

شرح غم حسین علیه السلام (ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی)

مشخصات کتاب

سرشناسه : صادقی مصطفی عنوان قراردادی : مقتل الحسین علیه السلام. شرح عنوان و نام پدیدآور : شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخش اصلی مقتل خوارزمی (م ۵۶۸ق.) / مصطفی صادقی. مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری : ۲۵۲ ص. شابک : ۰۰۰۵۲ ریال ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۸۳۲-۱ وضعیت فهرست نویسی : فیپا موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم ۴ - ۱۶ق موضوع : خوارزمی، محمد بن محمود، ۳۹۵ - ۵۵۶ق. مقتل الحسین علیه السلام -- نقد و تفسیر موضوع : واقعه کربلا، ۱۶ق شناسه افزوده : خوارزمی، محمد بن محمود، ۳۹۵ - ۵۵۶ق. مقتل الحسین علیه السلام. شرح شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره : ۵/۱۴PB / خ ۸۸م ۶۲۲۴۰۷ ۸۸۳۱ رده بندی دیویی : ۴۳۵۹/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۵۴۵۸۱ :

مقدمه ناشر

کتاب شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخشی از مقتل خوارزمی است که مؤلف آن عالمی سنی مذهب ولی منصف و محب اهل بیت علیهم السلام است و در سال ۴۸۴ قمری متولد و در سال ۵۶۸ قمری وفات نمود.

این اثر توسط برادر پژوهشگر مصطفی صادقی تحقیق و ترجمه گردیده و امید است مورد توجه دانش پژوهان و طلاب محترم قرار گیرد و از راهنمایی های خود ما را بهره مند فرمایند.

مدیر مسئول انتشارات مسجد مقدس جمکران حسین احمدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عظمت شخصیت های بزرگ سبب می شود هر کس به هر بهانه ای خود را به آنان نزدیک سازد. حال اگر آن شخص از موقعیتی معنوی برخوردار باشد، اگر مقام الهی و عصمت داشته باشد و اگر همچون حسین بن علی علیهما السلام دلهای همگان از دانشور و بی دانش شیفته او باشد، کیست که نخواهد با نزدیک شدن به او، قرب الهی را کسب کند که همین اخلاص و رنگ الهی به او جاودانگی بخشیده است.

نام حسین علیه السلام نامی نیست که بتوان به آسانی از کنار آن گذشت. این نام همواره قرین حزن و غم است:

روزی که گلِ آدم و حوا بسرشتند

بر نام حسین بن علی علیهما السلام گریه نوشتند

و چه خوش نامی است: حسین علیه السلام. به ویژه اگر قدری از عظمت و شخصیت وجودی او برای انسان بیان شود و دریای حُسن و جود و فضایلش آشکار آید.

این نگارنده هم با هدف آن که در اقیانوس پر تلاطم حسینی، کمتر از قطره، که ذره ای به حساب آید و به امید آن که عنایت آن بزرگ را دریابد تلاش کرد گوشه ای از حماسه پرشور کربلا را که بر خامه یکی از محدثان و مورخان اهل

سنت جاری شده است، با قلمی دیگر عرضه کند. البته اهداف و انگیزه های بعدی این ترجمه را می توان چنین نگاشت: ۱. اهمیت مقتل خوارزمی و جایگاه آن در میان کتب تاریخی و نبود ترجمه ای از آن تا کنون، ۲. اقتباس فراوان خوارزمی از ابن اعثم مورخ کهن و مشهور که با این ترجمه، در حقیقت بخش اصلی از مقتل ابن اعثم نیز به فارسی

برگردان و نکاتی درباره آن بیان می شود، ۳. بیان نکاتی از واقعه کربلا و نقد و بررسی در ضمن گزارشی از واقعه.

خوارزمی و مقتل الحسین علیه السلام

اشاره

کتاب مقتل الحسین علیه السلام مشهور به مقتل خوارزمی نوشته ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی است. با این که نویسنده، غیر شیعه است کتاب او در میان شیعیان جایگاهی یافته و مؤلفان امامی مذهب از قدیم روایات او را در کتب خود آورده اند. البته توضیح خواهیم داد که مقتل، تنها بخشی از این کتاب را تشکیل می دهد و آنچه در اینجا ترجمه شده فقط همان بخش، یعنی گزارش حرکت امام به عراق و واقعه کربلاست.

در اینجا به اجمال از خوارزمی مؤلف این مقتل سخن گفته و سپس ویژگی های کتاب او را بیان می کنیم. پس از آن نیز اشاره ای به کتاب ابن اعثم - که خوارزمی بسیاری از مطالب خود را از او گرفته است - خواهیم داشت.

الف) خوارزمی

وی حدود سال ۴۸۴ ق متولد شده و در سال ۵۶۸ ق از دنیا رفته است. (۱) او مدتی برای یادگیری حدیث در سفر بود و زمانی هم در مکه سکونت داشت. اما شهرتش به «خطیب خوارزمی» به دلیل آن است که در مسجد بزرگ خوارزم (۲) به ایراد خطبه و موعظه می پرداخت و تا پایان عمر در این شهر و این سَمَت بود.

خوارزمی که شاگرد زمخشری عالم مشهور اهل سنت است، علاوه بر شهرت تاریخی، حدیثی و خطابه اش؛ فقیه، ادیب و شاعر نیز بود و اشعاری درباره اهل بیت علیهم السلام

دارد. عالمان شیعه به دلیل علاقه وی به اهل بیت علیهم السلام و آثاری که درباره ایشان دارد، از او به نیکی یاد کرده اند.

دو اثر مشهور او «مقتل» و «مناقب» بارها منتشر شده و در دسترس است. همچنین اثر دیگری با نام «مناقب الامام ابی حنیفه» دارد که در هند منتشر شده

است. وی آثار دیگری دارد که موجود نیست ولی به خوبی ارادت وی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام را نشان می دهد. مانند کتاب الاربعین فی مناقب النبی الامین و وصیه امیرالمومنین، ردّ الشمس لامیر المومنین، قضایا امیر المؤمنین.

خوارزمی شیعه نیست. او در فروع دارای مذهب حنفی است و چنانکه گفته شد کتابی در مناقب ابو حنیفه دارد. برخی او را در اصول پیرو معتزله می دانند (۳) لیکن این مطلب با گرایش حدیثی وی سازگار نیست. ضمن آن که در آثار او نشانه ای بر عقل گرایی دیده نمی شود. در هر صورت گرایش او به اهل بیت پیامبر و به عبارتی تشیع عام او جای تردید نیست اما عقیده به خلفا را هم پنهان نکرده و پیوسته خواسته است این دو گرایش را در کنار هم حفظ کند. چنانکه در انتخاب روایات این گونه عمل کرده است. مثلاً ذیل مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از عایشه از پیامبر نقل می کند که ابوبکر و سپس عمر بهترین انسانها پس از آن حضرت هستند. آن گاه می نویسد: فاطمه علیها السلام از عایشه پرسید چرا پیامبر علی را نام نبرد؟ عایشه گفت: زیرا علی جان پیامبر است و چه کسی را دیده ای که از خودش (جانش) سخن بگوید. (۴) در جای دیگر از عمر بن عبدالعزیز نقل می کند که گفت در خواب دیدم ابوبکر و عمر و عثمان بدون حساب وارد بهشت شدند از خدا پرسیدم پس علی کجاست؟ گفت او با پیامبران و صدیقین در

اعلی علیین است. سپس می گوید یزید را در آتش جهنم دیده است. (۵) این گونه اخبار به خوبی نشان می دهد که خوارزمی در عین اعتقاد

به خلفا، علی علیه السلام و خاندان پیامبر را دارای جایگاهی خاص می داند که آن هم برگرفته از احادیث فراوان رسول خداست. از این رو با آمیختن یا نقل افزوده هایی بر اخبار جعلی، باورهای خود را شکل می دهد. با این حال مقتلی که او می نویسد با مقتلی که عالمی از شیعه همانند سید ابن طاووس تنظیم می کند، بسیار نزدیک بلکه مقتل خوارزمی به افراط نزدیکتر است!

(ب) مقتل الحسین علیه السلام

کتاب خوارزمی هر چند عنوان مقتل دارد، لیکن حدود دو سوم آن به مباحث دیگر می پردازد: ثلث اول کتاب درباره مناقب اهل بیت علیهم السلام، ثلث دوم در شرح ماجرای کربلا و ثلث سوم درباره قیام مختار است. «مقتل خوارزمی» در پانزده فصل و دو جلد تنظیم شده و در یک مجلد با تصحیح مرحوم سماوی منتشر شده است. عنوان فصل های کتاب چنین است:

۱. فضائل پیامبر، ۲. فضائل خدیجه، ۳. فضائل فاطمه بنت اسد، ۴. فضائل امیر المؤمنین علی علیه السلام، ۵. فضائل حضرت زهرا علیها السلام، ۶. فضائل حسنین علیهما السلام، ۷. فضائل خاص امام حسین علیه السلام، ۸. اخبار شهادت امام از زبان پیامبر صلی الله علیه وآله، ۹. مرگ معاویه و رد بیعت از سوی امام، ۱۰. امام حسین علیه السلام در مکه ۱۱. خروج امام از مکه تا شهادت او، ۱۲. عقوبت قاتلان، ۱۳. اشعار و مرثی، ۱۴. زیارت کربلا، ۱۵. قیام مختار.

آنچه با عنوان «شرح غم حسین علیه السلام» پیش روی خواننده است فقط ترجمه فصل یازدهم کتاب خوارزمی یعنی بخش اصلی مقتل است که طولانی تر از دیگر فصل هاست

و در چاپ رایج (تصحیح سماوی) از صفحه ۳۱۵ تا پایان جلد نخست (صفحه ۳۵۸) و جلد دوم از ابتدا تا صفحه ۹۱ را

در بر دارد. مجموع این فصل به ۱۵۰ صفحه نمی رسد، در حالی که مجموع کتاب خوارزمی حدود ۶۰۰ صفحه است. پس ۳۴ کتاب به مقتل امام حسین علیه السلام اختصاص ندارد و از این رو به ترجمه آن نپرداخته ایم.

خوارزمی در کتاب خود شیوه حدیثی را پی گرفته و سلسله اسناد هر روایت را بیان می کند. برخی روایات او کوتاه و برخی بسیار مفصل و طولانی است چنانکه گزارش او از ابن اعثم در باره واقعه کربلا مفصل است.

بخش عمده گزارش حرکت امام حسین علیه السلام به کربلا از ابن اعثم نقل شده ولی حوادث روز عاشورا را به نقل از ابو مخنف و سپس راویان و مورخان دیگر آورده است.

نقل های خوارزمی از ابن اعثم دقیق نیست؛ یعنی عین عبارات او را نیاورده، بلکه بسیاری از کلمات او را تغییر داده است. البته این تغییرات، به گونه ای نیست که معنا و مفهوم را عوض کند. برای نمونه می توان به مقایسه دو عبارت زیر توجه کرد: ابن اعثم می نویسد: «ثم صاح الحسين في عشيرته و رحل من موضعه ذاك حتى نزل كربلا». خوارزمی همین مطلب را با عبارت زیر آورده است: «ثم نادى بأعلى صوته في أصحابه الرحيل و رحل من موضعه ذلك حتى نزل بكربلا». اینگونه تفاوت ها در نقل های خوارزمی از ابن اعثم، معمول و فراوان است.

اهمیت مقتل خوارزمی و تقدم آن (حدود یک قرن) بر لهوف و نقل آن از منبعی کهن چون کتاب الفتوح و همچنین موضع غیر شیعی وی، امتیازاتی بود که نگارنده را بر آن

داشت که این مقتل را ترجمه کند. اما پس از اتمام ترجمه، هنگامی که به تحقیق گزارش های آن و

مقایسه و تطبیق آن ها با دیگر منابع مانند روایت ابومخنف در تاریخ طبری پرداختم، به این حقیقت دست یافتم که آشفتگی این اثر به اندازه ای است که گویا توضیح و تذکر، پایانی نخواهد داشت.

متأسفانه ابن اعثم و پیرو او خوارزمی به رغم قدمتی که دارند، اشتباهاتی آشکار و جدی مرتکب شده اند که توضیح و تحقیق آن فرصتی مناسب می طلبد و خوب است به جای صرف این زمان، بخش مقتل کتاب الفتوح یا خوارزمی، تحقیق شده و در قالبی جدید عرضه شود. بدین شکل که پیوستگی گزارش ها از لحاظ وقوع بررسی شده و پشت سر هم مرتب گردد. همچنین با منابع متعدد و مقاتل دیگر تطبیق و مقتلی جامع بازسازی شود.

ج) ابن اعثم منشأ کتاب خوارزمی

خوارزمی بخش اصلی مطالب خود را از ابن اعثم نقل کرده است. از این رو لازم است به شرحی اجمالی درباره وی و کتابش الفتوح پردازیم.

احمد ابن اعثم کوفی از مورخان کهن تاریخ اسلام است که کتاب مفصل الفتوح او به شرح فتوحات و لشکرکشی های صدر اسلام پرداخته و در عین حال مجموعه ای از گزارش های مربوط به تاریخ عمومی را در بر دارد. وی در ادامه مطالب خود، از واقعه کربلا و جریان شهادت امام حسین علیه السلام هم به تفصیل سخن گفته است. از آن جا که ابن اعثم به سال ۳۱۴ ق از دنیا رفته و معاصر مورخان مشهوری چون طبری و یعقوبی است، گزارش های او نسبت به منابع متأخر از اعتبار بیشتری برخوردار است. از سویی هم به دلیل انحصاری بودن برخی اخبار او، درباره آن ها تأمل جدی وجود دارد بخصوص که گاه رنگ داستانی به خود گرفته است. در هر صورت روایاتی مانند نامه

امام حسین علیه السلام به محمد حنفیه که در منابع دیگر نیامده و در آن امام به هدف خود اشاره کرده (لم اخرج اشراً و لا بطراً...) از گزارش های مهمی است که وجود آن در کتاب الفتوح مغتنم خواهد بود.

ابن اعثم شیعه نیست، اما سنی بودن او همانند ابن سعد و طبری و ابن کثیر نیست و با توجه به کوفی بودنش گرایش به اهل بیت علیهم السلام داشته و نوعی تشیع عام در او وجود داشته است.

ترجمه تحقیقی

از آن جا که نگارنده مایل نبود به ترجمه تنها بسنده کند و از طرفی بررسی اشکالاتی که بخصوص در این مقتل به چشم می خورد، همچنین نکاتی که درباره واقعه کربلا در ذهن نگارنده وجود داشت، سبب شد تا پس از ترجمه، به منابع و مقاتل دیگر مراجعه نموده و در پاورقی، مطالبی توضیحی یا مقایسه ای را بیان کنم. بنابر این در تحقیق این ترجمه با استفاده از دیگر منابع بخصوص گزارش های ابو مخنف به موارد زیر توجه شده است:

۱. مواردی که خوارزمی به تبع ابن اعثم تسلسل تاریخی حوادث را رعایت نکرده و گاه موجب تناقضاتی در روایات شده است. همچنین موارد اختلاف روایات آن دو با دیگر مورخان، ۲. تذکر گزارش هایی از این مقتل که در منابع دیگر یافت نمی شود اعم از آن که اعتبار تاریخی داشته یا نداشته باشد، ۳. تحریف ها، افزوده ها و احتمالاً گزارش هایی که ساختگی به نظر می رسیده و نگارنده درباره آن ها تأملاتی داشته است، ۴. توضیح واژه ها یا تکمیل ترجمه که در متن امکان پذیر نبوده است، ۵. معرفی اجمالی اعلام متن (یاران یا دشمنان امام حسین علیه السلام) و تذکر سابقه آنان.

با این همه نگارنده

یک یک گزارشها را تحلیل نکرده و صحت و سقم آن ها را بررسی نکرده است. علت، همان است که پیش تر گفته شد: ظرفیت این کتاب بیش از این نیست و اگر بنا باشد به بررسی، تحقیق، مقایسه و تطبیق این مقتل با منابع دیگر و همچنین بیان کاستی ها و افزوده های آن نسبت به کتاب الفتوح پرداخته شود خود، کتاب مستقلی خواهد شد که چه بسا تدوین مقتلی جدید با استفاده از اینها، کاری ساده تر باشد.

نگارنده در عین آن که سعی کرده ساده نویسی را برای مخاطبان عام خود رعایت کند، از جنبه علمی و تحقیقی غافل نبوده و امیدوار است این اثر مورد توجه محققان واقع شود. درباره این ترجمه نکاتی قابل توجه و لازم به ذکر است:

۱. به منظور تنوع و عدم پیوستگی مطالب، همچنین دستیابی خواننده به موضوعات، عناوینی از محتوای مباحث کتاب، استخراج شده و به عنوان تیتراژ سوی مترجم افزوده می شود. پس فهرست مطالب کتاب نیز در واقع فهرست انتخابی مترجم است. البته این عناوین، دربرگیرنده همه مطالب نیست.

۲. از آن جا که مؤلف و دیگر مورخان اهل سنت، از امام حسین علیه السلام به نام یا کنیه تعبیر کرده و احترامات ناشی از اعتقاد به امامت آن حضرت را نیاورده اند و از طرفی مترجم نتوانسته به این بسنده کند، کلماتی چون امام، در ابتدای نام آن حضرت و کلیشه علیه السلام در انتهای آن افزوده است. همچنین کلمه «قال» در خصوص آن حضرت، به واژه محترمانه «فرمود» ترجمه شده است.

۳. در عبارات عربی و بخصوص در این متن، سوگند به خدا پیوسته در سخنان افراد تکرار شده و گاه تکیه کلام به شمار

می رود که همه آن ها ترجمه نشده است و گاه کلماتی مانند «هرگز» جایگزین آن شده که معادل فارسی آن نیست ولی برای روانی ترجمه چنین کرده ایم.

۴. واژه «قتل» درباره امام و یاران آن حضرت در صحرای کربلا یا کوفه به «شهادت» ترجمه شده است، هر چند تعبیر «شهادت» یا «شهید شدن» در منابع متقدم، معمول نیست.

۵. ترجمه اشعار و رجزها که به دلیل حماسی بودن آن گاه شاعر به جفنگ آمده و به خاطر موزون کردن کلام خود عباراتی گاه بی معنا گفته است، قدری مشکل بوده و مترجم در مواردی ناچار شده از ترجمه دقیق برخی کلمات بگذرد. هر چند سعی وافری شده که در حد امکان معنای این رجزها به اصل عربی آن نزدیک باشد. به این نکته هم باید توجه داشت که اشعار و رجزهای مقتل خوارزمی در مواردی با دیگر منابع مطابق نیست و گاهی در اینجا کلمه ای به کار رفته که معنا کردن آن سخت تر بوده است.

۶. به طور کلی تلاش مترجم بر آن بوده تا برگردان به فارسی دقیقاً صورت پذیرد، لیکن طبیعی است که در برخی موارد (که البته کم است) بخاطر روانی و زیبایی متن، کلماتی جابجا یا آزاد ترجمه شده است. اما اگر خواننده در مقایسه با دیگر ترجمه ها به تفاوتی آشکار دست یافت، دلیل آن اختلاف نقل خوارزمی با دیگران است که سبب شده ترجمه نیز دگرگون شود.

۷. در مواردی که ترجمه یک عبارت نیاز به توضیحی در متن داشته، با علامت قلاب از متن تفکیک شده است.

متن عربی

به دلیل تقدم و اهمیت نسبی مقتل الحسین خوارزمی و همچنین تذکر برخی اشکالات، شایسته بود متن

قسمت اصلی آن نیز در دسترس باشد. بخصوص که ترجمه، در مواردی با مراجعه خواننده به متن عربی، بهتر مفهوم خواهد شد. از سویی نسخه مقتل خوارزمی منحصر است به آنچه مرحوم سماوی آن را یافته و بارها منتشر شده و اکنون جز آن نسخه موجود نیست. البته چنانکه مرحوم طباطبایی در کتاب «اهل البیت فی المکتبه العربیه» یادآور شده است، این مقتل سه نسخه داشته که نسخه سوم را خود مرحوم سماوی نوشته است. نسخه دوم از روی نسخه عمیدی که نسخه اصلی و منحصر به فرد است نوشته شده و در حقیقت تنها نسخه این مقتل، همان نسخه عمیدی است که در سال ۹۸۶ در تبریز وجود داشته و مرحوم سماوی هر دو را دیده است. بنابر این، نسخه ای خطی از مقتل خوارزمی جز آنچه مرحوم سماوی دیده و بهره برده و در نجف و ایران چاپ شده، نداریم. از این رو متن عربی اینجا، مطابق نسخه منتشر شده موجود است. (۶)

آنچه نگارنده این سطور در متن عربی انجام داده است، اصلاح اشتباهات قطعی و چاپی است. اما مواردی که اشتباه بودن آن قطعی نیست، بلکه تفاوت آن در این نسخ به سبب اختلاف نظرهاست، در پاورقی یادآوری شده است. نگارنده بر آن بوده تا مطالب خوارزمی را تا آخر جلد نخست (صفحه ۳۵۸ چاپ رایج) با فتوح ابن اعثم مقایسه کند. (۷)

با آن که تلاش کرده ایم که ترجمه با متن عربی در هر صفحه مطابق باشد، لیکن به دلیل محدودیت های صفحه بندی، گاه این موضوع با مشکل روبرو شده است.

با ذاکران اهل بیت

مرثیه سرایان و مداحان اهل بیت پیامبر و بخصوص ذاکران حسینی همانگونه که مقام و منزلت بالایی دارند، مسئولیت و وظایف سنگینی بر عهده دارند. توفیقی که نصیب آنان شده عنایتی است که هر کس از آن بهره مند نیست و همین وظیفه موجب موقعیت

اجتماعی و محبوبیت آنان نیز می شود. اما این مسؤولیت و موقعیت طبعاً وظایفی را بر دوش آنان می گذارد که از جمله مطالعه و بررسی زندگی معصومین و بخصوص سیدالشهدا است. با توجه به اقتضای کار ایشان، ضروری است دست کم از تعدادی منابع تاریخی و سیره اهل بیت و معتبرترین آن ها آگاهی داشته و با گزینش بهترین آن ها، مطالعه آن را در دستور کار خود قرار دهند. این مطلبی است که متأسفانه به ندرت در میان این عزیزان به چشم می خورد و غالب مرثیه سرایان که در طول سال و بخصوص ایام عزای اهل بیت به آنان نیاز است از اطلاعات کمی برخوردارند.

ذاکر اهل بیت اگر از جدیدترین تحقیقات و بررسی های تاریخ و سیره مطلع نیست، دست کم باید خود را ملزم کند چندین اثر قابل توجه در این باره را بخواند ولی متأسفانه بسیاری از آنچه نقل می شود جز مشهورات و شنیده های دیگران نیست که بسیاری یا بخشی از این شنیده ها قابل تأمل و گاه نادرست است. البته گاه ایشان به کتاب هایی ارجاع می دهند و اظهار می کنند که از آن کتاب نقل می کنند لیکن ارجاع آنان نشان دهنده بی اطلاعی شان از کتاب ها و عدم شناسایی و تمییز معتبر و غیر معتبر است.

دانسته است که در علوم انسانی و تاریخ و سیره اهل بیت بهترین کتاب ها، قدیمی ترین آن هاست چون همیشه باید سراغ سرچشمه رفت. هر چند آنچه در قدیمی ترین کتاب ها وجود دارد الزاماً درست نیست. مثلاً

بهترین و قدیمی ترین مقتل حسینی، نوشته ابومخنف است که در کتاب تاریخ طبری آمده است اما در همین اثر چنین آمده که امام حسین علیه السلام فرمود من حاضرم برگردم و با یزید بیعت کنم و نادرستی این خبر بر هیچ کس پوشیده نیست. بنابر این در کنار مطالعه منابع قدیمی و معتبر، آگاهی از تحقیقات و پژوهش های این حوزه لازم است. اگر این عزیزان فقط مروری بر زندگی نامه درست معصومان داشته باشند متوجه

خواهند شد که چه اندازه از سخنانی که می گویند و مقتل هایی که نقل می کنند صحیح و چه اندازه نادرست است.

توجه به این نکته لازم است که از قدیم مطالب غیر صحیح و داستانی در باره واقعه کربلا وجود داشته و این روایات در دوره هایی چون صفویه و قاجار به اوج خود رسیده است.

این نکته مهمی است که ذاکران اهل بیت توجه داشته باشند امروز مانند عصر قاجار و پهلوی نیست که هر چه شنیده یا در کتب ضعیف دیده اند، نقل کنند و از مستمعان اشک بگیرند. اگر مخاطبان آن روز غالباً در سطح پایین علمی بودند امروز غالب مستمعان برخوردار از تحصیلات عالی اند و در غالب مجالس، عده ای با اطلاع و حتی صاحب نظر حضور دارند. گذشته از این که عموم مردم نیز امروزه مطالب افسانه گونه و غیر معقول را نمی پذیرند و انتظار دارند این مطالب در بوته نقد قرار گیرد و اگر صحیح اما خارق العاده و عجیب است توضیح داده شود.

اکنون با وجود این مشکلات، نگارنده پیشنهادها و راه حل هایی را پیش رو قرار می دهد و امید دارد اهل فضل و صاحب نظران در آن تأمل کرده و مورد

توجه قرار دهند. پیشنهاد آن است که اهل ذکر و مرثیه ابتدا به مقتل خوانی روی آورند و سنت کهن خواندن مقتل از روی متن بار دیگر رایج و عامه پسند گردد. پیشنهاد دیگر آن است که به خواندن اشعار، بیش از نقل روایات و بیان مصائب اهتمام کنند؛ چه این که شعر با خیال پردازی همراه است و کم و زیادی در آن، حتی اگر با واقعیت های تاریخی نخواند، مشکلی ایجاد نمی کند. شایسته است کسی که توان علمی و اطلاع کافی از مقاتل ندارد بجای نقل مطالب تقلیدی که غالباً با اشکال جدی روبروست، تنها به اشعار بسنده کند و بحمدالله که شاعران آگاه در این راستا اشعار خوب و پرمحتوایی سروده اند. شعر همانطور که اقتضای آن است الزاماً با واقعیات و حقایق خارجی مطابق نیست و

می توان زبان حال و تمثیل و تصویرگری را از آن گرفت و استفاده کرد. راه دیگر، بیان هنرمندانه حوادث کربلا بدون اذعان به تاریخی بودن آن هاست. بدین معنا که گوینده و ذاکر، مصائب را به گونه ای شبیه زبان حال بیان کند و در عین حال به شنونده بفهماند که اینها بیان اوست نه نقل تاریخ و روایت مقتل نویسان.

یکی از اهداف نگارنده در ترجمه این مقتل، این بوده که ذاکران و مرثیه سرایانی که با زبان عربی آشنا نیستند بتوانند از این کتاب ها بهره بیشتری ببرند؛ هر چند مقتل خوارزمی برای این منظور کافی نیست، لیکن می تواند آغازی برای عمل به این پیشنهاد باشد.

مروری بر فضائل سیدالشهدا

در اینجا مناسب است از باب تبرک، به اختصار، چند روایت که در بیان فضایل امام حسین علیه السلام رسیده، بیان شود. و از آن جا که

خوارزمی هم در کتاب مقتل، این روایات را آورده بهتر است این روایات را از او نقل کنیم. شماره صفحات مقتل (جلد نخست از چاپ سماوی)، برابر هر خبر آمده است.

۱. از احادیث متواتری که همه محدثان و مورخان نقل کرده اند، این سخن رسول خداست که: «الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة»، (ص ۱۴۲) سید جوانان اهل بهشت یعنی بهترین انسان های بهشتی و برگزیده بهشتیان و گل سرسبد آنان؛ چنانکه فرمود: آن دو، ریحانه های دنیایی من هستند. (ص ۱۴۰)

از احادیث مشهور دیگری که به مضامین مختلف و مکرر از زبان رسول خدا صادر شده و خوارزمی نیز بارها آن را از زبان آن حضرت نقل کرده، دوست داشتن حسین علیهما السلام و فرمان به دوستی آن هاست:

۲. ابوهریره گوید پیامبر پیش صحابه آمد در حالی که حسن روی یک دوشش و حسین بر دوش دیگرش بود و گاهی این و گاهی آن را می بوسید. مردی گفت ای پیامبر آن ها را دوست داری؟ فرمود هر که آن ها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که دشمنشان باشد دشمن من است. (ص ۱۴۰ - ۱۴۱)

۳. ابن مسعود گوید وقتی پیامبر سجده می رفت حسنین علیهما السلام بر پشت او سوار می شدند برخی خواستند جلو آن ها را بگیرند. بعد از نماز، رسول خدا آن ها را به خود چسبانید و فرمود هر که مرا دوست دارد باید اینها را هم دوست بدارد. (ص ۱۴۱)

۴. ابوهریره می گوید حسنین علیهما السلام پایشان را روی پاهای پیامبر می گذاشتند و آن حضرت آن ها را روی سینه اش می گذاشت و می فرمود دهانت را باز کن سپس آن ها را می بوسید و می فرمود *اللَّهُمَّ اِنِّي اُحِبُّهُ* (خدایا من او را دوست دارم). (ص ۱۵۳)

۵. از پیامبر روایت شده که حسن و حسین علیهما السلام در روز قیامت همانند دو گوشواره ای که زینت سر هستند، در دو سوی عرش قرار دارند. (ص ۱۶۱)

۶. پیامبر فرمود حسین علیه السلام دری از درهای بهشت است هر که با او دشمنی کند خدا بوی بهشت را بر او حرام می کند. (ص ۲۱۲)

۷. رسول خدا در کوچه حسین علیه السلام را در حال بازی کردن دید، خواست او را بگیرد اما حسین علیه السلام این طرف و آن طرف دوید، بالاخره پیامبر او را گرفت. آن گاه یک دستش را پشت گردن و دست دیگرش را زیر چانه اش گذاشت و دهان به دهان او قرار داد و او را بوسید و فرمود: حسین علیه السلام از من است و من از حسینم، خدا دوست بدارد هر که حسین علیه السلام را دوست دارد. (ص ۲۱۳)

این چند حدیث، نمونه ای از دهها خبر است که به عنوان تبرک نقل شد. و از آن جا که خوارزمی حجم زیادی از مقتل الحسین علیه السلام را به این احادیث اختصاص داده است، از آن کتاب آوردیم و گرنه مناقب سید شهیدان به اندازه ای نیست که در این مختصر بگنجد و محدثان و مورخان شیعه و سنی در آثار خود، فراوان به این مناقب پرداخته اند.

در پایان از عزیزانی که در انتشار این اثر، بنده را یاری کردند، تشکر می کنم. بخصوص از استاد گرانقدر جناب حجه الاسلام و المسلمین یوسفی غروی که این ترجمه را پس از انجام، به ایشان ارائه کردم و او که بر زبان عربی و فارسی احاطه دارد و در موضوع تاریخ اسلام و عاشورا صاحب نظر است، با دقت،

ترجمه و پاورقی ها را مطالعه کرده، مواردی را گوشزد نمودند. همچنین از مدیر انتشارات مسجد مقدس جمکران جناب حجه الاسلام و المسلمین احمدی و دوست گرامی ام جناب آقای صادق برزگر که موجبات انتشار این اثر را فراهم کردند، سپاسگزاری می نمایم.

پیشاپیش از خوانندگان محقق، به جهت هر گونه خطا و لغزش پوزش خواسته و امید دارم این تلاش ناچیز توشه ای باشد که نام نگارنده را در ردیف ارادتمندان به سید شهیدان، ثبت کند و شفاعت او را در پی داشته باشد.

مصطفی صادقی قم، اربعین ۱۳۳۰ بهمن ۱۳۸۷

الفصل الحادی عشر

اشاره

فی خروجه من مکه الی العراق و ما جرى علیه فی طریقہ و نزوله بالطف من کربلاء و مقتله ۱- قال الإمام الأجل و الشیخ المبجل أحمد بن أعثم الکوفی فی تاریخه: ثم جمع الحسین أصحابه الذین عزموا علی الخروج معه إلی العراق فأعطی کل واحد منهم عشره دنانیر و جملاً یحمل علیه رحله و زاده ثم إنه طاف بالبیث و طاف بالصفاء و المروه و تهباً للخروج.

فصل یازدهم: شرح بیرون رفتن امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق و رویدادهایی که در راه اتفاق افتاد و فرود آمدن در کربلا و شهادت آن حضرت.

حرکت به سمت عراق

ابن اعثم در تاریخ خود می گوید: امام حسین علیه السلام یارانش را که قصد خروج با او به سمت عراق داشتند، جمع کرد و به هریک از آنان ده دینار و شتری که بر آن سوار شود و وسایلش را بر آن حمل کند، داد. سپس خانه خدا و صفا و مروه را طواف کرد و آماده بیرون رفتن از مکه شد. (۸)

فحمل بناته و أخواته علی المحمل و فصل من مکه یوم الثلاثاء یوم الترویة لثمان مضین من ذی الحجّه و معه اثنان و ثمانون رجلاً من شیعتہ و موالیه و أهل بیته.

فلما خرج اعترضه أصحاب الأمير عمرو بن سعید بن العاص فجالدهم بالسیاط و لم یزد علی ذلک فترکوه و صاحوا علی أثره: ألا تتق الله تخرج من الجماعه و تفرق بین هذه الامه؟ فقال الحسین: لی عملی و لکم عملکم.

بدین منظور دختران و خواهرانش را بر محمل سوار کرد و در روز سه شنبه هشتم ذیحجه که همان روز ترویة (۹) است، از مکه بیرون آمد. با او ۸۲ مرد

از پیروان و موالی (۱۰) و خاندانش همراه بودند.

وقتی امام از مکه بیرون آمد، نیروهای عمرو بن سعید (۱۱) سر راه آن حضرت آمده از رفتنش ممانعت کردند. امام با تازیانه آنان را رد کرد. آن ها هم رهایش کرده رفتند و فریاد می زدند: از خدا نمی ترسی که از جماعت خارج شده و در میان امت، تفرقه ایجاد می کنی؟! (۱۲) امام پاسخ داد: من مسؤول کار خود هستم و شما پاسخ گوی رفتار خودتان.

و سار حَتَّى مَرَّ بِالتَّعْنِيمِ فَلَقِيَ هُنَاكَ عَيْرًا تَحْمِلُ الْوَرَسَ وَ الْحَلَلَ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ مِنْ عَامِلِهِ بِالْيَمَنِ بِحَيْرِ بْنِ رِيسَانَ الْحَمِيرِيِّ فَأَخَذَ الْحُسَيْنِ ذَلِكَ كَلَّةً وَ قَالَ لِأَصْحَابِ الْإِبِلِ: لَا أَكْرَهَكُمْ مِنْ أَحَبِّ أَنْ يَمْضِيَ مَعَنَا لِلْعِرَاقِ أَوْفِينَاهُ كِرَاهٍ وَ أَحْسَنَاهُ صَحْبَتَهُ وَ مِنْ أَحَبِّ أَنْ يَفَارِقَنَا مِنْ مَكَانِنَا هَذَا أَعْطِينَاهُ مِنَ الْكُرَى مَا قَطَعَ مِنَ الْأَرْضِ. فَمِنْ فَارِقَهُ مِنْهُمْ حَوْسَبٌ وَ أَوْفَاهُ حَقَّهُ وَ مِنْ مَضَى مَعَهُ أَعْطَاهُ كِرَاهٍ وَ كَسَاهُ. (۱۳)

ثمَّ سار حتى إذا صار بذات عرق لقيه رجل من بني أسد يقال له بشر بن غالب فقال له الحسين: ممن الرجل؟ قال: من بني أسد قال: فمن أين أقبلت؟ قال: من العراق قال: فكيف خلفت أهل العراق؟ فقال: يا بن رسول الله! خلفت القلوب معك و السيوف مع بني امية.

امام به راه خود ادامه داد تا به تنعیم رسید. در آن جا کاروانی دید که از طرف بحیر بن ريسان حمیری، والی یمن برای یزید بن معاویه، پارچه و اسپرک - نوعی حبوبات و دانه گیاه - می بردند. امام آن ها را مصادره کرد (۱۴) و به شتربانان فرمود: شما را اجبار نمی کنم. هر کس دوست دارد که همراه ما به عراق بیاید، کرایه اش را (کامل)

می دهیم و با او خوش رفتاری می کنیم. هر که هم دوست دارد از ما جدا شود، کرایه اش را تا اینجا که آمده است، می پردازیم. آن گاه هر که از امام جدا شد، کرایه اش را محاسبه و پرداخت کرد و هر که همراهش شد، کرایه اش را داد و لباس هایی به آنان بخشید.

امام به راه خود ادامه داد تا به ذات عرق رسید. در آن جا مردی از قبیله بنی اسد را دید به نام بشر بن غالب. امام از قبیله اش پرسید. گفت: از بنی اسد هستم. فرمود: از کجا می آیی؟ گفت: از عراق. فرمود: مردم عراق در چه وضعی بودند؟ گفت: ای فرزند پیامبر! دل های آنان با تو و شمشیرها با بنی امیه است.

فقال له الحسين: صدقت يا أخا بنی أسد! إنَّ اللهَ تبارك و تعالی يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد. فقال له الأسدی: يا بن رسول الله! أخبرني عن قول الله تعالی: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. فقال له الحسين: نعم يا أخا بنی أسد! هما إمامان: إمام هدی دعا إلى هدی و إمام ضلاله دعا إلى ضلاله، فهذا و من أجابه إلى الهدی فی الجَنَّة و هذا و من أجابه إلى الضلاله فی النار. قال: و اتصل الخبر بالولید بن عتبة أمير المدينة بأنَّ الحسين بن علی توجه إلى العراق فكتب إلى عبیدالله بن زیاد: اما بعد؛ فإنَّ الحسين بن علی قد توجه إلى العراق و هو ابن فاطمه البتول و فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله!

فاحذر يا بن زیاد! أن تأتي إليه بسوء فتهيج علی نفسك فی هذه الدنيا ما لا يسده شيء

امام فرمود: ای اسدی! خدای تبارک و تعالی هر چه بخواهد انجام می دهد و

هر چه بخواهد حکم می کند. مرد اسدی گفت: ای فرزند رسول خدا! درباره آیه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» (۱۵) برایم توضیح بده. فرمود: پیشوایان دو نوعند: برخی هدایت گرند و برخی گمراه کننده. پیشوای هدایت گر و هر که دنبالش برود بهشتی اند و پیشوای گمراه کننده با هر که او را اجابت کند، در آتشند. (۱۶) چون خبر حرکت امام به سوی عراق به ولید بن عتبة حاکم مدینه رسید، به عبیدالله بن زیاد نوشت: حسین بن علی به سمت عراق راه افتاده است. او فرزند فاطمه بتول، دختر رسول خداست.

مراقب باش به او آسیبی نرسانی و کاری نکنی که در این دنیا جبران ناپذیر باشد و لا تنساه الخاصه و العامه أبداً ما دامت الدنيا. قال: فلم يلتفت عدو الله إلى كتاب الوليد بن عتبة.

۲- أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد الحافظ أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا والدي أحمد بن الحسين أخبرنا أبو عبد الله الحافظ حدثنا محمد بن يعقوب حدثنا يحيى بن أبي طالب حدثنا شبابه بن سوار حدثنا يحيى بن إسماعيل الأسدي قال: سمعت الشعبي يحدث عن ابن عمر أنه كان بماء له فبلغه أن الحسين بن علي توجه إلى العراق فلحقه على مسيره ثلاث ليال فقال له: أين تريد؟ قال: العراق و إذا معه طوامير و كتب. فقال: هذه كتبهم و بيعتهم. فقال: لا تأتهم، فأبى. فقال: إني محدثك حديثاً: أن جبرئيل أتى النبي صلى الله عليه وآله فخيره بين الدنيا و الآخرة فاختار الآخرة و لم يرد الدنيا و أنتم بضعه من رسول الله لا يليها أحد منكم و ما صرفها الله عنكم إلا للذي هو خير لكم قال: فأبى أن يرجع فاعتنقه ابن

عمر و بكى و قال: أستودعك الله من قتيل.

و تا دنیا باقی است خاص و عام آن را فراموش نکنند». (۱۷) اما دشمن خدا به نامه و لید بن عتبه توجهی نکرد.

به روایت شعبی، عبد الله بن عمر در کنار مزرعه اش بود که شنید امام حسین علیه السلام به سمت عراق راه افتاده است. سه شب راه پیمود تا به امام رسید و پرسید: قصد کجا داری؟ امام فرمود: عراق، اینها هم نامه ها و بیعت های اهل آن است. ابن عمر گفت: سوی آنان مرو. امام توجهی نکرد. ابن عمر گفت: من حدیثی را برایت می گویم: جبرئیل نزد پیامبر آمد و او را بین دنیا و آخرت مخیر کرد، اما آن حضرت دنیا را نخواست و آخرت را برگزید. شما هم پاره تن رسول خدا هستید و کسی از شما متولی حکومت

نخواهد شد و خدا آن را از شما برداشته و برای کسانی که بهتر از شما ایند قرار داده است! لیکن امام از بازگشت ممانعت کرد. پس ابن عمر دست به گردن آن حضرت انداخت و گریست و گفت: با شما به عنوان کسی که کشته می شود، وداع می گویم. (۱۸)

۳- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو الحسين بن الفضل أخبرنا عبد الله بن جعفر أخبرنا يعقوب بن سفيان حدثنا أبو بكر الحميدي حدثنا سفيان (ح) قال أحمد بن الحسين: أخبرنا عبد الله بن يحيى حدثنا إسماعيل بن محمد حدثنا أحمد بن منصور بن عبد الرزاق أخبرنا سفيان بن عيينه حدثنا لبطة بن الفرزدق عن أبيه الفرزدق بن غالب قال: خرجنا حجاجا فلما كنا بالصفاح إذا نحن بركب عليهم اليلامق و معهم الدرقة فلما دنوت منهم إذا أنا بالحسين

بن علي فقلت: أبو عبد الله! و سلمت عليه.

فقال: ويحك يا فرزدق! ما وراك؟ فقلت: خير؛ أنت أحب الناس إلى الناس و القضاء في السماء و السيوف مع بني امية. ثم فارقناه و سرنا فلما قضينا حجنا و كنا بمنى قلنا: لو أتينا عبد الله بن عمرو فسألناه عن الحسين و عن مخرجه فأتينا منزله فإذا نحن بصبيه له سود مولدين فقلنا: أين أبوكم؟

دیدار فرزدق با امام

سفيان بن عيينه از بَطَّه فرزند فرزدق از پدرش فرزدق بن غالب نقل کرد که گفت: در سفر حج بودیم که در سرزمین صفاح به کاروانی برخوردیم. آنان قبا بر تن و سپرهای چرمی با خود داشتند. به آن ها نزدیک شدم دیدم حسین بن علی است. (با تعجب) گفتم: ابو عبد الله! و بر او سلام کردم. امام فرمود: (۱۹) چه خبر؟ گفتم: خیر است. تو دوست داشتنی ترین شخص نزد مردم هستی. قضا (و قدر) در آسمان و شمشیرها با بنی امیه است. آن گاه از او جدا شدیم و به راه خود ادامه دادیم. چون حج را تمام کرده و در منا بودیم،

گفتیم: کاش پیش عبدالله بن عمرو (۲۰)(۲۱) می رفتیم و درباره حسین علیه السلام و حرکتش از او می پرسیدیم. پس به منزلگاه او آمدیم و از بچه هایی که آن جا بودند (۲۲) پرسیدیم: پدرتان کجاست؟

فقالوا: فی الفسطاط يتوضأ فلم يلبث أن خرج إلينا فسألناه عن الحسين و مخرجه فقال: أما إنّه لا يحيك فيه السلاح فقلت له: أتقول هذا فيه و أنت بالأمس تقاتله و أباه؟ فسبني فسببته و خرجنا من عنده فأتينا ماء لنا يقال له تعشار فجعل لا يمر بنا أحد إلّا سألناه عن الحسين حتّى مرّ بنا ركب فسألناهم: ما فعل الحسين؟ قالوا: قتل فقلت: فعل الله بعبدالله بن عمرو و فعل.

و فی روایه عبد الرزاق قال: فرفعت یدی و قلت: اللهم! افعل بعبدالله بن عمرو إن كان قد سخر بی.

قال الحمیدی: قال سفیان: أخطأ الفرزدق التأویل إنما أراد عبدالله بن عمرو بقوله «لا يحيك فيه السلاح» أنه لا يضره السلاح مع ما قد سبق له. ليس أنه لا يقتل كقولك: حاك في فلان ما قيل فيه.

گفتند: در خیمه وضو می گیرد. طولی نکشید که بیرون آمد و ما درباره حسین علیه السلام و خروجش از او پرسیدیم. گفت: مطمئن باش که سلاح در او اثر نمی کند. گفتیم: تو دیروز با او و پدرش می جنگیدی و حالا چنین حرفی می زنی؟ عبدالله به من ناسزا گفت و من هم به او ناسزا گفتم و از پیش او بیرون شدیم. به مزرعه خود که «تعشار» نام داشت آمدیم و از هر که از آن جا می گذشت درباره حسین علیه السلام پرس و جو می کردیم. تا این که از کاروانی پرسیدیم حسین علیه السلام چه کرد؟ گفتند: کشته شد. گفتیم: خدا عبدالله بن عمرو را چنین و چنان کند.

در روایت عبدالرزاق (۲۳) چنین آمده که فرزدد گفت: دستانم را بالا بردم و گفتم: خدایا! اگر عبدالله بن عمرو مرا به سُخره گرفته است، چنین و چنانش کن.

اما به نظر سفیان بن عیینه، (۲۴)(۲۵) فرزدد در تفسیر سخن عبدالله بن عمرو - که گفت: سلاح در امام حسین علیه السلام اثر نمی کند - به خطا رفته و مقصود وی این بوده است که سلاح نمی تواند سابقه و موقعیت امام حسین علیه السلام را از بین ببرد نه این که سلاح او را نمی گُشد. مثل آن که می گویی: حرف هایی که برای فلانی می گفتند، در او اثر کرد.

۴- و بهذا الإسناد قال أحمد بن الحسين: و الذي يؤكّد قول سفیان من اعتقاد عبدالله بن عمرو في الحسين بن علي ما أخبرنا أبو عبدالله الحافظ أخبرني مسلم بن الفضل الأدمي بمكة حدثني أبو شعيب الحراني حدثني داود بن عمرو حدثني علي بن هاشم بن البريد عن أبيه عن إسماعيل بن رجاء عن أبيه قال: كنت في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله في حلقه فيها: أبو سعيد الخدري و عبدالله بن عمرو بن العاص فمرّ بنا الحسين بن علي فسلم فردّ عليه القوم فسكت عبدالله بن عمرو حتى إذا فرغوا رفع عبدالله بن عمرو صوته فقال: و عليك السلام و رحمه الله و بركاته ثمّ أقبل على القوم فقال: ألا أخبركم بأحبّ أهل الأرض إلى أهل السماء؟ قالوا: بلى قال: هذا هو المقتفى. والله ما كلمني بكلمه من ليالي صفين و لأن رضی عنی أحبّ إلى من أن تكون لي حمر النعم.

۵- و ذكر الإمام أحمد بن أعثم الكوفي: أن الفرزدق إنما لقيه بالشقوق (۲۶) فسلم عليه الفرزدق ثمّ دنا منه فقبّل يده فقال له الحسين: من أين أقبلت يا أبا فراس؟

مؤید این مطلب - تفسیر سفیان بن عیینه از کلام عبدالله - خبری است که رجاء بن ربیع کوفی نقل کرده، می گوید: در مسجد پیامبر دور هم نشسته بودیم. ابوسعید خدری و

عبداللہ بن عمرو بن عاص ہم با ما بودند. امام حسین علیہ السلام از پیش ما گذشت و سلام کرد و جوابش را دادیم؛ اما عبداللہ بن عمرو صبر کرد تا همه از جواب سلام فارغ شدند، آن گاه گفت: و علیک السلام و رحمہ اللہ و برکاتہ. سپس

به جمع حاضر گفت: می خواهید محبوب ترین انسان روی زمین نزد آسمانیان را به شما معرفی کنم؟ گفتند: کیست؟ گفت: همین مرد است که رد شد. به خدا سوگند هیچ وقت از جریان صفین با من صحبت نکرده است و اگر از من راضی شود بهتر از آن است که ثروت هنگفتی داشته باشم. (۲۷)

ابن اعثم گوید: فرزددق، امام حسین علیہ السلام را در شقوق دید و به او سلام کرد. آن گاه نزدیک شد و دستش را بوسید. امام به او فرمود: از کجا می آیی ای ابوفراس؟

فقال: من الکوفه یا بن رسول اللہ! قال: فکیف خلفت أهل الکوفه؟ قال: خلفت قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی امیه و القضاء ينزل من السماء واللہ يفعل فی خلقه ما یشاء فقال له الحسین: صدقت و بررت إن الأمر لله تبارک و تعالی کلّ یوم هو فی شأن فإن نزل القضاء بما نحبّ فنحمد اللہ علی نعمائه و هو المستعان علی أداء الشکر. و إن حال القضاء دون الرجاء فلن یبعد من الحقّ بغیته.

فقال الفرزدق: جعلت فداک یا بن رسول اللہ؟ کیف ترکن إلى أهل الکوفه و هم الذین قتلوا ابن عمّک مسلم بن عقیل و شیعتہ؟ فاستعبر الحسین باکیاً ثم قال: رحم اللہ مسلماً فلقد صار إلى روح اللہ و ریحانه و تحیتہ و غفرانه و رضوانه أما إنه قضی ما علیہ و بقی ما علینا. ثم أنشأ فی ذلک یقول:

گفت: از کوفه، یابن رسول الله! فرمود: اهل کوفه در چه وضعی بودند؟ گفت: دل های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است و قضا از آسمان نازل می شود و خدا هر چه بخواهد می کند. امام حسین علیه السلام فرمود: راست گفתי

و نیکی کردی؛ کار به دست خدای تبارک و تعالی است و او هر روزی شأنی دارد. اگر قضا بر آنچه دوست داریم نازل شد خدا را بر نعمت هایش شکر می کنیم و او خود یاری دهنده برای شکر گزاری است و اگر قضای الهی چیزی غیر از خواست ما بود، (وظیفه خود را انجام داده ایم) و آن که هدفش حق باشد، راه دوری نرفته است.

فرزدق گفت: فدایت شوم یابن رسول الله! چه طور به اهل کوفه اعتماد و تکیه می کنی در حالی که پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروانش را کشتند؟ (۲۸) امام حسین علیه السلام گریست و سپس فرمود خداوند مسلم را رحمت کند. او به سوی روح و ریحان الهی و سلامت و آمرزش و رضوان او رفت. او مسؤولیتش را انجام داد و وظیفه ما مانده است. آن گاه امام این اشعار را خواند:

[۱] فَإِنْ تَكُنْ الدُّنْيَا تَعَدُّ نَفِيسَةً

فَإِنْ ثَوَابَ اللَّهِ أَعْلَىٰ وَ أَنْبَلُ [۲] وَ إِنْ تَكُنْ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَتْ فِقْتَلْ أَمْرِي فِي اللَّهِ بِالسَّيْفِ
أَفْضَلُ [۳] وَ إِنْ تَكُنْ الْأَرْزَاقُ قَسَمًا مَقْدَرًا

فَقَلِّهِ حِرْصَ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ أَجْمَلُ [۴] وَ إِنْ تَكُنْ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعَهَا

فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخُلُ؟

ثم ودعه الفرزدق في نفر من أصحابه و مضى يريد مكة.

فأقبل عليه ابن عم له من بنی مجاشع فقال له: يا أبا فراس أهدنا الحسين بن علي؟ فقال له الفرزدق: هذا الحسين بن فاطمه الزهراء بنت محمد المصطفى صلى الله عليه وآله هذا والله خير الله وأفضل من مشى على وجه الأرض من خلق الله وقد كنت قلت فيه آياتاً قبل اليوم فلا عليك أن تسمعها فقال له ابن عمه: أنشدنيها يا أبا فراس!

فأنشده:

۱- اگر دنیا ارزشی دارد، اجر و ثواب الهی والاتر و شرافتمندانه تر است. ۲- اگر بدن ها برای مرگ آفریده شده، کشته شدن انسان با شمشیر در راه خدا بهتر است. ۳- اگر روزی قسمت و مقدر شده است، کم حرص بودن انسان در روزی زیباتر است. ۴- اگر قرار است اموال برای رها کردن جمع شود، چرا انسان بخل بورزد؟

فرزدق و همراهانش از امام خداحافظی کرده به سوی مکه رهسپار شدند.

پسر عموی او که از قبیله بنی مجاشع بود (۲۹) گفت: ای ابوفراس! آیا این حسین، فرزند علی علیهما السلام بود؟ فرزدق گفت: این حسین فرزند فاطمه دختر محمد مصطفی علیهم السلام است. به خدا سوگند! این برگزیده خدا و بهترین انسان روی زمین است. من پیش از این درباره او اشعاری گفته ام که اکنون برای تو نمی خوانم؛ اما پسر عموی فرزدق از او خواست اشعارش را بخواند و او چنین گفت:

[۱] هذا الذي تعرف البطحاء وطأته و البيت يعرفه و الحل و الحرم [۲] هذا ابن خير عباد الله كلهم هذا التقى النقى الطاهر العلم [۳] هذا ابن فاطمه إن كنت جاهله بجده أنبياء الله قد ختموا

[۴] مشتقه من رسول الله نبعته طابت عناصره و الخيم و الشيم [۵] إذا رأته قریش قال قائلها

إلى مكارم هذا ينتهى الكرم [۶] ينمى الى ذروه العزّ التي قصرت عن نيلها عرب الإسلام و العجم [۷] يكاد يمسكه عرفان ركن الحطيم إذا ما جا يستلم [۸] يغضى حياء و يغضى من مهابته فلا يكلم إلا حين يتسم [۹] ينشق ثوب الدجى عن نور غرته كالشمس ينجاب عن إشراقها الظلم ۱- این کسی است که بطحا، قدم هایش را می شناسد. خانه خدا و

داخل و خارج حرم، او را می شناسند.

۲- این فرزند بهترین بندگان خداست، پرهیزکار، پاکدامن و نامدار است.

۳- اگر نمی شناسی اش، این فرزند فاطمه است و پیامبری به جدّ او تمام شده است.

۴- سرچشمه و منشأ او رسول خداست و اعضا و خلق و خوی او پاکیزه است.

۵- هنگامی که قریش او را می بیند، سخنگویش می گوید که به کرامت های این شخص، کرامت تمام می شود.

۶- او به قله شرف منسوب است که عرب و عجم از رسیدن به آن قاصر هستند.

۷- وقتی که سوی رکن حطیم برای دست مالیدن به حجر الاسود می آید، حجر به دلیل شناختن کف دست او، می خواهد دست را نگهدارد و رها نکند.

۸- از فرط حیا چشمانش را فرو می اندازد. از هیبت او چشم ها فرو می افتد و کسی جرأت سخن گفتن ندارد مگر وقتی تبسم می کند.

۹- تاریکی و ظلمت از نور جبین او شکافته می شود، همانند خورشید که از درخشش او، تاریکی ها را پس می زند.

[۱۰] اللّٰهُ شَرَّفَهُ قَدَمًا وَ عَظَّمَهُ جَرَى بَذَاكَ لَهُ فِي لَوْحِ الْقَلَمِ [۱۱] فليس قولك «من هذا» بضائره العرب تعرف من أنكرت و العجم [۱۲] كلتا يديه غياث عم نفعهما

تستو كفان و لا يعرفهما العدم [۱۳] من جدّه دان فضل الأنبياء له و فضل امته دانت له الامم [۱۴] سهل الخليقه لا تخشى بوادره يزينه اثنان حسن الخلق و الشيم [۱۵] حمال أثقال أقوام إذا فدحوا

حلو الشمائل تحلو عنده نعم [۱۶] لا يخلف الوعد ميمون نقيته رحب الفناء أريب حين يعتزم [۱۷] عم البريه بالإحسان فانقشعت عنها الغيايه و الإملاق و العدم ۱۰- ديري است که خداوند او را شرافت و عظمت بخشیده است و این شرف و بزرگی در لوح محفوظ به ثبت رسیده است.

۱۱- گفته تو که «این کیست؟» ضرری به حال او ندارد؛ چون آن را که تو نمی شناسی عرب و عجم می شناسند.

۱۲- هر دو دست او مانند باران، سود دهنده به عموم است و بخشش از آن ها تراوش می کند و نیستی بر آن عارض نمی شود.

۱۳- عظمت پیامبران در پیش جدّ او پایین می آید، همان گونه که فضیلت دیگر امت ها در پیش امت او (اسلام) کمتر است.

۱۴- اخلاق او نرم است و کسی از او نمی ترسد. دو ویژگی خوش خلقی و سرشت خوب، او را زیبا کرده است.

۱۵- اگر مشکلی برای مردم پیش آید او به یاریشان آمده بارشان را به دوش می کشد. خوش اخلاق است و بله گفتن برایش شیرین.

۱۶- بد قولی نمی کند و سرشتی خوب دارد. در خانه باز و هنگام تصمیم گیری، خردمند است.

۱۷- نیکی اش به همه مردم رسیده و آن ها را از بدبختی و فقر و نداری، دور کرده است.

[۱۸] من معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم [۱۹] یستدفع السوء و البلوی بحبهم و یستزاد به الإحسان و النعم [۲۰] إن عدّ أهل التقی كانوا أئمتهم أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم [۲۱] لا یستطیع جواد بعد غایتهم و لا یدانیهم قوم و إن کرموا

[۲۲] هم الغیوث إذا ما أزمه أزمته و الاسد اسد الشری و البأس محتدم [۲۳] یأبى له أن یحل الذمّ ساحتهم خیم کریم و أید بالندی هضم [۲۴] لا یقبض العسر بسطاً من أكفهم سیان ذلك إن أثروا و إن عدموا

[۲۵] مقدّم بعد ذکر الله ذکرهم فی کلّ بدء و مختوم به الکلم [۲۶] أی الخلائق لیست فی رقابهم

لأولیه هذا أو له نعم؟

۱۸- از خانواده ای است که دوستی آنان جزو دین است و دشمنیشان کفر و نزدیکی به آنان مایه نجات و دستگیره ای محکم است.

۱۹- با محبت آنان بدی و بلا، رفع و خوبی ها و نعمت ها، فراوان می شود.

۲۰- اگر از پرهیزکاران سخن به میان آید، اینان پیشوایان شان هستند و اگر از بهترین انسان های روی زمین پرسش شود، خواهند گفت آنان هستند.

۲۱- هیچ بخشنده ای به عظمت بخشش آنان نمی رسد و هیچ گروه بزرگواری به مقام آن ها نمی رسد.

۲۲- اگر قحطی شود، همانند ریزش باران هستند و اگر جنگ درگیرد، شیران بیشه اند.

۲۳- مذمت به ساحت آنان راه ندارد. خوی آنان کرامت و دست بخشش آن ها دهنده است.

۲۴- تنگ دستی سبب بسته شدن دست سخاوت آنان نمی شود. دارایی و نداری برای آن ها یکی است.

۲۵- آغاز و انجام هر سخن، بعد از نام خدا به نام ایشان آغاز می شود.

۲۶- کیست که منت و نعمتی از او یا پیشینیانش بر گردنش نداشته باشد؟

[۲۷] من يعرف الله يعرف أولیه ذا

فالدین من بیت هذا ناله الامم قال: ثم قال الفرزدق لابن عمه: قد قلت فيه هذه الأبيات غير متعرض لمعروفه و لكن أردت الله تبارك و تعالی و الدار الآخرة و الفوز و النعيم.

و ذكر غيره: إن الحسين بن علي دخل المسجد الحرام وقت ما كان بمكة و هو يخطر في مشيته فقال الفرزدق: من هذا؟ فقيل: الحسين بن علي. فقال: حق له. ثم وقف عليه فأنشده الأبيات.

۲۷- هر که خدا را می شناسد، نیاکان او را هم می شناسد و دین از این خانواده به امت ها گسترش یافته است. (۳۰)

فرزدق به پسر عمویش گفت: این اشعار را بدون هیچ گونه چشم داشتی برای

حسین علیه السلام سروده بودم و نیتم خدای بلند مرتبه و جهان آخرت و سعادت و خوشی آن بوده است.

روایت دیگر آن است که زمانی که امام حسین علیه السلام در مکه بود، به مسجد الحرام وارد شد و با وقار قدم برمی داشت. فرزدق گفت: این کیست؟ گفتند حسین بن علی علیهما السلام است. فرزدق گفت: این راه رفتن سزاوار اوست. آن گاه برابرش ایستاد و این اشعار را سرود. (۳۱)

۶- قال الإمام أحمد بن أعتم: ثم مضى الحسين فلقه زهير بن القين فدعاه الحسين إلى نصرته فأجابه لذلك و حمل إليه فسطاطه و طلق امرأته و صرفها إلى أهلها و قال لأصحابه: إني كنت غزوت بلنجر مع سلمان الفارسي فلما فتح علينا اشتد سرورنا بالفتح فقال لنا سلمان: لقد فرحتم بما أفاء الله عليكم قلنا: نعم. قال: فإذا أدر كتم شباب آل محمد صلى الله عليه وآله فكونوا أشد فرحاً بقتالكم معه منكم بما أصبتم اليوم، فأنا أستودعكم الله تعالى ثم ما زال مع الحسين حتى قتل. (۳۲)

۷- قال: و لما نزل الحسين بالخزيمه قام بها يوماً و ليله فلما أصبح جاءت إليه اخته زينب بنت علي فقالت له: يا أخي! ألا اخبرك بشيء سمعته البارحة؟ فقال لها: و ما ذاك يا اختاه؟ فقالت: إني خرجت البارحة في بعض الليل لقضاء حاجه فسمعت هاتفاً يقول:

پیوستن زهیر بن قین

ابن اعثم گوید: پس از این امام حسین علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا آن که زهیر بن قین او را ملاقات کرد. امام او را به یاری خود دعوت کرد و او اجابت نمود. خیمه اش را به کاروان امام منتقل کرد و همسرش را طلاق داد و نزد خانواده اش فرستاد. زهیر به یارانش گفت: من

در فتح بلنجر با سلمان فارسی (۳۳) همراه بودم چون پیروزی نصیبمان شد، بسیار خوشحال بودیم. سلمان گفت: به آنچه خدا نصیبتان کرده خوشحالید؟ گفتیم: آری. گفت: زمانی که جوانان خاندان پیامبر را درک کردید، از جنگیدن همراه آنان خوشحال تر از آنچه

امروز به آن دست یافتید، خواهید بود. آن گاه زهیر با یارانش خدا حافظی کرد و پیوسته با امام حسین علیه السلام بود تا کشته شد.

چون به خزیمیه رسید یک شبانه روز در آن جا منزل گزید. هنگام صبح خواهرش زینب نزد او آمده گفت: برادرم! آیا مطلبی که دیشب شنیدم برایت باز گویم؟ فرمود چیست؟ زینب علیها السلام گفت: دیشب برای قضای حاجت بیرون رفتم که شنیدم هاتفی می گوید:

ألا یا عین فاحتفلی بجهد

فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنايا

بمقدار إلی انجاز وعد

فقال لها الحسين: يا اختاه! كل ما قضى فهو كائن و سار الحسين حتى نزل الثعلبية و ذلك في وقت الظهيرة و نزل أصحابه فوضع رأسه فأغفى ثم انتبه باكياً من نومه فقال له ابنه علي بن الحسين: ما يبكيك يا أبة؟ لا أبكي الله عينيك فقال له: يا بني! هذه ساعة لا تكذب فيه الرؤيا، فاعلمك أني خفقت برأسي خفقه فرأيت فارساً على فرس وقف على و قال: يا حسين! إنكم تسرعون و المنايا تسرع بكم إلى الجنة فعلمت أن أنفسنا نعت إينا فقال له ابنه علي: يا أبة! أفلسنا على الحق؟ قال: بلى يا بني! و الذي إليه مرجع العباد فقال ابنه علي: إذن لا نبالي بالموت فقال له الحسين: جزاك الله يا بني! خير ما جرى به ولداً عن والده.

«ای چشم! سعی کن گریه کنی، بعد از من چه کسی بر شهدا می گرید؟»

بر گروهی که مرگ به دنبال آن هاست به (قضا و) قدری که وعده آن حتمی است.»

امام حسین علیه السلام به او فرمود: خواهرم هر چه قضا باشد، پیش خواهد آمد. امام به حرکت ادامه داد تا به ثعلبیه منزل کرد و این هنگام ظهر بود. یارانش پایین آمدند و امام سر بر زمین گذاشت و چرت او را گرفت؛ آن گاه با گریه از خواب بیدار شد. فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام به او گفت: پدر چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ خدا چشمانت را گریان نکند. امام فرمود: فرزندم این ساعتی است که رؤیا در آن دروغ در نمی آید. سرم را بر زمین گذاشتم و چرتی زدم، سواری را بر اسب دیدم که برابرم ایستاد و گفت: «ای حسین علیه السلام شما به سرعت می روید و مرگ هایتان شما را به سرعت سوی بهشت می برد.» فهمیدم که مرگ ما رسیده است. فرزندش علی گفت: ای پدر! آیا ما برحق نیستیم؟ فرمود چرا ای پسرم بخدایی که بندگان به سوی او برمی گردند چنین است. فرزندش علی گفت: اگر چنین است به مرگ اهمیتی نخواهیم داد. امام فرمود: فرزندم خدا تو را پاداش خیر دهد، بهترین پاداشی را که به فرزندش از پدرش می دهد.

و لما أصبح إذا برجل من أهل الكوفة يكنى أبا هريرة الأزدي قد أتاه فسلم عليه ثم قال له: يا بن رسول الله! ما الذي أخرجك عن حرم الله و حرم جدك محمد صلى الله عليه وآله؟ فقال له الحسين: يا أبا هريرة! إن بني امية قد أخذوا مالي فصبرت و شتموا عرضي فصبرت و طلبوا دمي فهربت يا أبا هريرة! لتقتلني الفئة الباغية و ليلبسهم (۳۴) الله

تعالی ذلاً شاملاً و سیفاً قاطعاً و لیسلمن الله علیهم من یدلهم حتی یكونوا اذل من قوم سباً إذ ملکتمهم امرأه منهم فحکمت فی أموالهم و دمائهم.

ثم سار الحسين حتى نزل قصر بني مقاتل فإذا هو بفسطاط مضروب و رمح مرکوز و سيف معلق و فرس واقف علی مذود فقال الحسين: لمن هذا الفسطاط؟ فقيل: لرجل يقال له عبید الله بن الحر الجعفی چون صبح شد مردی از طرف کوفه آشکار شد که کنیه او ابوهریره ازدی بود. پیش امام آمد و سلام کرد، سپس گفت: یابن رسول الله چه باعث شد از حرم

الهی و حرم جدّت محمد صلی الله علیه و آله بیرون بیایی؟ امام فرمود: ای ابوهرّه! بنی امیه اموال را گرفتند صبر کردم، دشنام دادند (۳۵) صبر کردم، خواستند خونم را بریزند گریختم. ای ابوهرّه! گروه ستمگر مرا خواهند کشت و خداوند لباس ذلت کامل را بر آن ها خواهد پوشاند و شمشیر برنده در میان آن ها قرار خواهد داد و کسی را بر آن ها مسلط خواهد کرد که ذلیلشان کند به طوری از قوم سباً که زنی بر آن ها پادشاهی می کرد و درباره اموال و جان هایشان حکم و داد می کرد، خوارتر خواهند شد.

بی لیاقتی عبیدالله بن حر

پس از آن، امام سیر کرد تا در قصر بنی مقاتل منزل کرد. در آن جا خیمه ای بر پا و نیزه ای در زمین و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور ایستاده بود. فرمود: این خیمه از کیست؟ گفتند: از مردی به نام عبیدالله بن حر جعفی است.

فأرسل إليه الحسين برجل من أصحابه يقال له الحجاج بن مسروق الجعفی فأقبل حتى دخل عليه في فسطاطه فسلم عليه فردّ عليه عبیدالله السلام ثمّ قال له: ما

وراءك؟ قال: ورائي والله يابن الحر! الخیر إن الله تعالى قد أهدى إليك كرامه عظیمه إن قبلتها فقال عبیدالله: ماذاك؟ قال الحجاج: هذا الحسين بن علی يدعوك إلى نصرته فإن قاتلت بين يديه اجرت و إن قتلت استشهدت فقال عبیدالله: والله يا حجاج! ما خرجت من الكوفه إلا مخافه أن يدخلها الحسين و أنا فيها لا أنصره فإنه ليس له فيها شيعه و لا أنصار إلا مالوا إلى الدنيا و زخرفها إلا من عصم الله منهم، فارجع إليه و أخبره بذلك. قال: فجاء الحجاج الى الحسين و أخبره فقام الحسين فانتعل ثمّ صار إليه في جماعه من أهل بيته و إخوانه فلما دخل عليه وثب عبیدالله بن الحر عن صدر المجلس و أجلس الحسين فيه فحمد الله الحسين و أثنى عليه ثمّ قال: أما بعد يابن الحر! فإن أهل مصر كم هذا كتبوا إلى و أخبروني أنهم مجتمعون على أن ينصروني و أن يقوموا من دوني

امام یکی از یارانش را به نام حجاج بن مسروق جعفری نزد او فرستاد. او به خیمه عیدالله رفت و سلام کرد. عیدالله جواب داد و گفت: چه خبر؟ حجاج گفت: خیر و خوبی، اگر پذیری خداوند کرامت بزرگی به تو هدیه کرده است. عیدالله گفت: چه چیز را؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام تو را به یاری می طلبد. اگر در برابر او بجنگی پاداش می بری و اگر کشته شوی شهید هستی. عیدالله گفت: ای حجاج! به خدا سوگند از کوفه بیرون آمدم فقط برای این که می ترسیدم حسین بیاید و من آن جا باشم و نتوانم یاری اش کنم. در کوفه پیرو و یاوری ندارد. همه به دنیا و زرق و برق

آن دل خوش کرده اند مگر کسانی که خداوند حفظشان کرده است. برگرد و این مطلب را به او خبر بده. حجاج نزد امام علیه السلام آمده، خبر را باز گفت. امام برخاست و کفش هایش را پوشید و همراه گروهی از خانواده و برادرانش سوی عیدالله رفت. چون وارد خیمه او شد، عیدالله از بالای مجلس برخاست و امام در آن جا نشست؛ پس سپاس و ستایش خدا را گفت و فرمود: ای فرزند حرا! مردم شهر شما به من نامه نوشتند و گفتند بر یاری ام اتفاق کرده اند و حاضرند از من دفاع کنند و آن یقاتلوا عدوی و سألونی القدوم علیهم فقدمت و لست أری الأمر علی ما زعموا لأنهم قد أعانوا علی قتل ابن عمی مسلم بن عقیل و شیعتہ و أجمعوا علی ابن مرجانه عیدالله بن زیاد مبايعین لیزید بن معاویه. یابن الحر! إن الله تعالی مؤاخذک بما کسبت و أسلفت من الذنوب فی الأيام الخالیه و إنی أدعوك إلى توبه تغسل ما علیک من الذنوب أدعوك إلى نصرتنا أهل البيت فإن اعطينا حقنا حمدنا الله تبارک و تعالی علی ذلک و قبلناه و إن منعنا حقنا و رکبنا بالظلم کنت من أعوانی علی طلب الحق.

فقال له عیدالله: یابن رسول الله! لو کان بالکوفه لک شیعه و أنصار یقاتلون معک لکنت أنا من أشدهم علی عدوک و لکن یابن رسول الله! رأیت شیعتک بالکوفه قد لزموا منازلهم خوفاً من سیوف بنی امیه فأنشدک الله یابن رسول الله! أن تطلب منی غیر هذه المنزله و

أنا أواسيك بما أقدر عليه خذ إليك فرسی هذه الملحقة فوالله إني ما طلبت عليها شيئا قط
إلا و قد لحقته و

لا طلبت قط و أنا عليها فادرکت و خذ سيفی هذا فوالله ما ضربت به شيئا إلا أذقته حياض
الموت.

و دشمنانم را بکشند. از من خواستند پیش آن ها بروم، من هم آمدم؛ ولی اوضاع را آن
چنان که می گفتند نمی بینم. چون آنان در کشتن پسر عمویم مسلم بن عقیل و پیروانش
شرکت کردند و به طرفداری پسر مرجانه، عبیدالله بن زیاد اتفاق کرده، دور او جمع شده
اند و با یزید بن معاویه بیعت کرده اند. ای فرزند حرا! خدای تعالی تو را به گناهان و
اعمال گذشته ات مؤاخذه خواهد کرد. من تو را به توبه ای می خوانم که گناهانت را
بشوید. تو را به یاری اهل بیت دعوت می کنم. اگر حق ما را دادند خدای تبارک و تعالی
را سپاس می گوئیم و آن را می پذیریم و اگر از حقان ممنوع شدیم و به ما ستم کردند
تو از کسانی خواهی بود که بر طلب حق، کمک کرده ای.

عبیدالله گفت: یا بن رسول الله! اگر در کوفه پیروان و یارانی داشتی که همراه تو بجنگند،
من سرسخت ترین آن ها در برابر دشمنت بودم؛ لیکن پیروانت را در کوفه دیدم که از
ترس شمشیر امویان ملازم خانه ها شده اند ای پسر رسول خدا! تو را سوگند می دهم که
چیز دیگری از من بخواهی و من در حدّ توانم با تو همراهی خواهم کرد. اسبم «ملحقه»
را از من بگیر که به خدا قسم هر وقت بر آن نشستم و دنبال چیزی رفتم به آن دست
یافتم. شمشیرم را هم بگیر که هرچه را با آن زدم نابودش کردم.

فقال له الحسين: يا بن الحر! إنا لم نأتك لفرسك و سيفك إنما أتيناك نسألك النصره
فإن

كنت بخلت علينا في نفسك فلا حاجه لنا في شيء من مالك و لم أكن بالذي أتخذ
المضلين عضداً لأنني قد سمعت جدی رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: من سمع بواعیه
أهل بيتی ثم لم ينصرهم على حقهم كبه الله على وجهه في نار جهنم. ثم قام الحسين من
عنده و صار إلى رحله.

و ندم عبيدالله بن الحر على ما فاته من صحبه الحسين و نصرته فأنشأ يقول:

أيا لك حسره ما دمت حيا

تردد بين صدری و التراقي غداه يقول لي بالقصر قولاً

أتركنا و تعزم بالفراق حسين حين يطلب بذل نصرى على أهل العداوه و الشقاق فلو فلق
التلهف قلب حى لهم القلب منى بانفلاق و لو آسيته يوماً بنفسى لنت كرامه يوم التلاق
امام حسين عليه السلام فرمود: ای فرزند حُر! ما برای اسب و شمشیر تو نیامده ایم. ما آمده
ایم از تو یاری بخواهیم. اگر نسبت به جان خود بخل می ورزی، نیازی به اموات نداریم
و من کسی نیستم که گمراهان را به یاری بگیرم؛ چون از جدم رسول الله شنیدم که
فرمود: کسی که ندای کمک خواهی اهل بیت مرا بشنود و آنان را یاری نکند، خدا او را
به صورت در آتش جهنم می اندازد. سپس امام حسین علیه السلام از پیش او برخاست و
به خیمه اش رفت.

عبيدالله بن حر به خاطر این که فرصت همراهی و یاری آن حضرت را از دست داد،
پشیمان شد و چنین سرود: «تا وقتی زنده هستم حسرت در قلب و سینه ام خواهد بود که
آن روز حسين عليه السلام در قصر بنی مقاتل گفتم: ما را ترک می کنی و قصد جدایی
داری؟ او از من طلب یاری بر اهل دشمنی

و شقاق داشت. اگر افسوس و حسرت، قلب کسی را شکافته باشد، قلب من در پی شکافتن است. اگر آن روز با او همراهی و مواسات می کردم. مع ابن محمد تفدیه نفسی فودع ثم أسرع بانطلاق لقد فاز الأولى نصرُوا حسیناً

و خاب الآخرون ذوو النفاق قال: (۳۶) و لما وصل کتاب یزید إلى ابن زیاد أن يأخذ علی الحسین بالمرصد و المسالحو الثغور أنفذ ابن زیاد للحصین بن نمیر التمیمی و کان علی شرطته أن ینزل القادسیه و ینظم المسالحو ما بین القططانیه إلى حفان و تقدم إلى الحر بن یزید الریاحی أن یتقدم بین یدی الحصین فی ألف فارس و کان الحسین

در قیامت همراه فرزند پیامبر که جانم فدایش باد، به مقامی بزرگ می رسیدم. او وداع کرد و به سرعت جدا شد، آنان که حسین علیه السلام را یاری کردند، رستگار شدند و دیگران که یاری نکردند و نفاق ورزیدند، بدبخت شدند». (۳۷)

اعزام فرستاده دوم به کوفه

چون نامه یزید به ابن زیاد رسید که به وسیله دیده بانان و پاسگاه ها و مرزها سر راه حسین علیه السلام را بگیرد، ابن زیاد، حصین بن نمیر تمیمی (۳۸) فرمانده پلیس خود را به قادسیه اعزام کرد تا راه های میان قُططانیه تا حَفَّان را زیر نظر بگیرد. حرّ بن یزید ریاحی را هم به عنوان پیش قراول حصین فرستاد. در همین زمان، امام حسین علیه السلام قد بعث بأخیه من الرضاعه عبدالله بن یقطر إلى أهل الكوفه. فأخذہ الحصین و أنفذه الی ابن زیاد، فقال له ابن زیاد: اصعد المنبر فالعن الحسین و أباه.

فصعد المنبر و دعا للحسین و لعن یزید بن معاویه و عبیدالله بن زیاد و ابویهما فرمی به من فوق القصر فجعل یضطرب

و به رمق فقام إليه عبد الملك بن عمير اللخمي فذبحه و ليم عبد الملك فاعتذر أنه أراد أن يريحه مما فيه من العذاب.

برادر رضاعی اش عبدالله بن بقطر (۳۹) را به سوی مردم کوفه اعزام کرد. حصین او را دستگیر کرد و برای ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت که بالای منبر رود و حسین علیه السلام و پدرش را لعن کند.

ابن بقطر به منبر رفت و امام حسین علیه السلام را دعا کرد و یزید و عبیدالله و پدرشان را لعن نمود. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر پرتاب کردند. او در حال جان دادن بود و هنوز رمقی داشت که عبدالمملک بن عمیر لخمی به طرف او رفت و سرش را برید. وقتی او را سرزنش کردند، گفت: می خواستم راحتش کنم چون عذاب می کشید. (۴۰)

قال: و سار الحسين حتى بلغ زرود فلقى رجلاً على راحله له و كان الحسين وقف ينتظره فلما رأى الرجل ذلك عدل عن الطريق فتركه الحسين و مضى.

قال عبدالله بن سليمان و المنذر بن المشمعل الأسديان: كنا نساء الحسين فلما رأينا الحسين وقف للرجل و الرجل عدل عن طريقه لحقنا بالرجل فسلمنا عليه فرد علينا السلام فقلنا: ممن الرجل؟ قال: أسدى قلنا: و نحن أسديان فما الخبر؟ قال: الخبر أن مسلم بن عقيل و هاني ابن عروه قد قتلا و رأيتهما يجران في السوق بأرجلهما فأقبلنا نساء الحسين حتى نزل الثعلبية ممسياً فجنناهم فسلمنا عليه فرد علينا السلام فقلنا: رحمك الله إن عندنا لخبراً إن شئت حدثناك علانيه و إن شئت سراً فنظر إلينا و إلى أصحابه و قال: مادون هؤلاء سراً! فقلنا له أرأيت الراكب الذي استقبلته

أمس و عدل عنك قال: نعم و أردت مسألته

خبر شهادت مسلم و هانی

(راوی گفت:) حسین علیه السلام به راهش ادامه داد تا به زُرُود رسید. در آن جا مردی شترسوار را دید و ایستاد تا با او ملاقات کند. اما آن مرد که متوجه انتظار امام شد، راه خود را گرداند. امام هم از او منصرف شد و به راهش ادامه داد.

عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مُشمعل اسدی گفتند:

ما که حسین علیه السلام را همراهی می کردیم، دیدیم آن مرد راه خود را گرداند و انتظار امام را پاسخ نداد. سراغش رفتیم و سلام و احوال کردیم و گفتیم: از کدام قبیله ای؟ گفت: اسدی ام. گفتیم: ما هم اسدی هستیم. چه خبر؟ گفت: «مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدیم که پای آنان را گرفته در بازار می کشاندند». دو مرد اسدی گویند: ما با حسین علیه السلام راه را طی کردیم تا به ثعلبیه رسید و شب را در آن جا اتراق کرد. سراغ آن حضرت رفتیم سلام و احوال کردیم و گفتیم ما خبری داریم که اگر بخواهید آشکارا بگوئیم و یا در خفا بیان کنیم. امام نگاهی به ما و یارانش کرد و فرمود در میان ایشان سرّی نیست. گفتیم سواری که دیروز در نزدیکی شما بود و راه خود را گرداند دیدید؟ فرمود: آری، می خواستم اخباری از او بگیرم. قلنا: فقد والله استبرأنا لك خبره و کفیناک مسألته و هو امرؤ منا ذو رأی و صدق و عقل و قد حدثنا أنه لم يخرج من الكوفة حتى قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و رأهما یجران فی السوق بأرجلهما. فقال: إنا لله و إنا

إليه راجعون، رحمه الله علیهما. یردد ذلك مرارا. قلنا: نشدک الله فی نفسک و أهل بیتک و هؤلاء الصبیہ إلا انصرفت من مکانک هذا. فإنه لیس لك بالكوفة ناصر و لا شیعه بل نتخوف منهم أن یكونوا علیک. فنظر الحسین إلى بنی عقیل فقال لهم: ما ترون فقد قتل مسلم؟ فبادر بنو عقیل و قالوا: والله لا نرجع، أیقتل صاحبنا و نصرف؟ لا والله لا نرجع حتی نصیب ثأرنا أو نذوق ما ذاق صاحبنا. فأقبل علینا و قال: لا خیر فی العیش بعد هؤلاء.

فعلمنا أنه قد عزم رأيه على المسير. فقلنا له: خار الله لك فقال: رحمكما الله تعالى فقال له أصحابه: إنك والله ما أنت بمثل مسلم و لو قدمت الكوفة و نظر الناس إليك لكانوا إليك أسرع و ما عدلوا عنك و لا عدلوا بك أحداً فسكت.

گفتیم ما این کار را کردیم و از او پرسیدیم. او از قبیله ما و فردی صاحب نظر، راستگو و فهیم بود. او گفت پیش از آن که از کوفه بیرون بیاید، دیده است مسلم و هانی را کشته و بدنشان را در بازار کشانده اند. امام فرمود: «إنا لله و إنا إليه راجعون»، رحمت خدا بر آنان باد. این جملات را چند بار تکرار کرد. ما گفتیم: شما را قسم می دهیم که خود و خانواده و این دختران را نجات دهید و از اینجا بروید. چون مردم کوفه، یاور و شیعه شما نیستند بلکه می ترسیم علیه شما اقدام کنند. امام به فرزندان عقیل نگریست و به آنان فرمود: مسلم کشته شده است، چه می کنید؟ خاندان عقیل بلافاصله گفتند: به خدا قسم بر نمی گردیم. آیا فامیل ما کشته

شود و ما برگردیم؟ هرگز بر نمی گردیم تا انتقام او را بگیریم یا همانند او بمیریم. امام به ما - دو مرد اسدی - رو کرد و فرمود: پس از این ها - مسلم و هانی - زندگی خیری ندارد. ما دانستیم که آن حضرت، مصمم به ادامه راه است. گفتیم: خدا برایت خیر مقرر گرداند و او هم برای ما دعا کرد. یارانش به او می گفتند: تو مثل مسلم نیستی و اگر به کوفه بروی و مردم تو را ببینند به سرعت به تو می پیوندند و تو را با کسی جایگزین نمی کنند و از کنارت نمی روند. امام حرفی نزد.

قال: ثم سار الحسين حتى انتهى إلى زباله فورد عليه هناك مقتل أخيه من الرضاعة عبد الله بن يقطر و كان قد تبع الحسين خلق كثير من المياه التي يمر بها لأنهم كانوا يظنون استقامه الأمور له فلما صار بزباله قام فيهم خطيباً فقال: ألا إن أهل الكوفة وثبوا على مسلم بن عقيل و هاني بن عروه فقتلوهما و قتلوا أخي من الرضاعة فمن أحب منكم أن ينصرف فلينصرف

من غیر حرج و لیس علیه منّا ذمام ففترّق الناس و أخذوا یمینا و شمالا حتّی بقی فی أصحابه الذین جاءوا معه من مکة و إنما أراد أن لا یصحبه إنسان إلّا علی بصیره.

قال: ثم سار منها فقال رجل ممن كان معه الله أكبر فقال الحسين: ممّ کبرت؟ قال: رأیت نخیل الکوفه فقال الأسديان: إنّ هذا مکان ما یرى فيه نخل الکوفه. قال الحسين: فما تریانه؟ قالوا: والله نرى أسنّه الرماح و آذان الخیل فقال: و أنا والله أرى ذلك.

حسین علیه السلام همچنان راه می پیمود تا به زباله رسید. در آن جا خبر

کشته شدن برادر شیری اش عبدالله بن بقطر به او رسید. این در حالی بود که مردم زیادی از آبادی هایی که امام از آن جا عبور می کرد به او پیوسته بودند؛ چون تصور می کردند اوضاع به نفع آن حضرت خواهد بود. هنگامی که به زباله رسیدند، امام برای آنان خطبه خواند و فرمود: بدانید که اهل کوفه بر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شوریده و آن ها را کشته اند. برادر رضاعی ام را هم کشته اند. هر کس دوست دارد که برگردد، بی هیچ مشکلی می تواند برگردد و چیزی بر عهده او نیست. در این هنگام، مردم به چپ و راست پراکنده شدند تا این که فقط گروهی با او ماندند که از مکة همراهش آمده بودند. امام می خواست کسی بدون بصیرت و شناخت همراهش نباشد.

لشکر حرّ

آن گاه به راه خود ادامه داد تا این که یکی از یارانش ندای الله اکبر سرداد. امام فرمود: برای چه تکبیر گفتی؟ عرض کرد: نخلستان های کوفه را دیدم. آن دو مرد اسدی همراه کاروان گفتند: از اینجا نخل های کوفه را نمی توان دید. امام فرمود: پس چیست؟ گفتند: به خدا که پیکان نیزه ها و گوش اسبان را می بینیم. امام فرمود: من هم چنین می بینم.

ثم قال: فهل لنا ملجأ نلجأ إليه فنجعله في ظهورنا و نستقبل القوم بوجه واحد؟ فقالوا: بلى هذا ذو حسم إلى جنبك تميل إليه عن يسارك فإن سبقت القوم إليه فهو كما تريد فأخذ إليه ذات اليسار و أنا معه.

فما كان بأسرع من أن طلعت علينا هوادی الخيل فتبينها و عدلنا فلما رأونا عدلنا عن الطريق عدلوا إلينا كأنّ أسنتهم اليعاسيب و كأنّ راياتهم أجنحه الطير فاستبقنا إلى ذی حسم فسبقناهم

إليه. و أمر الحسين بأبنيه فضربت فنزل فيها و جاء القوم زهاء ألف فارس مع الحر بن يزيد الرياحي التميمي فأتى حتى وقف هو و خيله مقابل الحسين في حرّ الظهره و الحسين و أصحابه معتمون متقلدو أسياهم فقال الحسين لأصحابه: اسقوا القوم و أرووهم من الماء و رشفو الخيل ترشيفاً. فسقوهم حتى ارتووا و كانوا شاكين في السلاح لا يرى منهم إلّا الحدق و أقبلوا يملئون القصاع و الطساس من الماء ثم يدنونها من الفرس فإذا عبّ فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه و سقى آخر حتى سقوها عن آخرها.

آن گاه پرسید: آیا پناه گاهی هست که به آن پناه بریم تا پشت سرمان محفوظ باشد و از روبرو با این گروه مواجه باشیم؟ آن دو گفتند: بله، «ذو حُسم» هست که طرف راست ماست. اگر زودتر از آنان (لشکر کوفه) بررسی، به مقصودت دست می یابی. امام به جانب راست منحرف شد و ما با او بودیم.

پس ما زودتر به ذو حسم رفتیم و امام دستور داد خیمه ها را زدند و منزل کردیم. آن گروه هم با حدود هزار سوار با حر بن یزید ریاحی تمیمی (۴۱) آمدند و در برابر امام در گرمای نیم روز اردو زدند. امام و یارانش عمامه بر سر و شمشیر به دست بودند. حسین علیه السلام به یارانش فرمود: آنان را آب دهید و اسبان را هم سیراب کنید. پس همراهان امام، لشکر حرّ را آب دادند تا سیراب شدند. آنان که سر تا پا مسلح بودند و فقط

چشمانشان دیده می شد، ظرف های چوبی و تشت ها را از آب پر کرده و نزدیک اسبان می آوردند. وقتی اسبان سه، چهار یا

پنج بار سر در ظرف آب می کردند، از آن بر می گرفتند و به اسب دیگر می دادند تا همه سیراب شدند.

قال علی بن طعان: فکنت مع الحر یومئذ فجئت فی آخر من جاء من أصحابه فلما رأی الحسین ما بی و بفرسی من العطش قال لی: أنخ الراویة فلم أفهم لأنّ الراویة عندی السقاء فقال: أنخ الجمل فأنخته فقال: اشرب فجعلت کلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسین: أخت السقاء فلم أفهم أنه أراد أعطفه و لم أدر کیف أفعّل؟ فقام فعطفه فشربت و سقیت فرسی. و کان مجیء الحر بن یزید من القادسیه و کان عبیدالله بن زیاد بعث الحسین بن نمیر و أمره أن ینزل القادسیه و یقدم الحرّ بین یدیه فی ألف فارس یتقبل بهم الحسین.

قال: فقال الحسین: أيها القوم! من أنتم؟ قالوا: نحن أصحاب الأمير عبیدالله بن زیاد فقال الحسین: و من قائدکم؟ قالوا: الحرّ بن یزید الریاحی التمیمی فناداه الحسین: یا حر! ألنا أم علينا؟ قال الحر: بل علیک یاأبا عبدالله!

علی بن طعان گوید: من در لشکر حر و جزو آخرین افراد او بودم که رسیدیم. چون حسین علیه السلام تشنگی من و اسبم را دید، گفت: «راویة» را بخوابان. ولی من معنای آن را نفهمیدم چون در زبان ما راویة به معنای «مشک» است. دوباره فرمود: شتر را بخوابان و من چنین کردم. (۴۲) فرمود بنوش، وقتی آب می نوشیدم آب از مشک می ریخت. حسین علیه السلام گفت: مشک را کج کن، من نفهمیدم و نمی دانستم چه کنم. امام خودش بلند شد و آن را کج گرفت و من آب نوشیدم و اسبم را سیراب کردم. (۴۳)

حر بن یزید از سمت قادسیه آمده بود چون ابن زیاد،

حصین بن نمیر را به آن جا فرستاد و حصین هم حرّ را با هزار سوار پیش فرستاد که با امام حسین علیه السلام روبرو شد.

راوی گوید: حسین علیه السلام از اصحاب حر پرسید شما کیستید؟ گفتند: ما نیروهای امیر عبیدالله بن زیاد هستیم. فرمود: فرمانده شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی تمیمی. امام او را صدا کرد: «ای حرّ! طرف ما هستی یا علیه ما؟» گفت: علیه تو ای اباعبدالله! فقال الحسين: لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم. فلم یزل الحر موافقاً للحسین حتی دنت صلاه الظهر فقال الحسین للحجاج بن مسروق: أذن یرحمک الله و أقم الصلاه حتی نصلی.

فأذن الحجاج للظهر فلما فرغ صاح الحسین بالحر: یابن یزید! أترید أن تصلی بأصحابک و أنا اصلی بأصحابی؟ فقال الحرّ: لا، بل أنت تصلی و نحن نصلی بصلاتک یا أبا عبدالله! فقال للحجاج: أقم فأقام و تقدّم الحسین للصلاه فصلی بالعسکرین جمیعاً فلما فرغ و ثب قائماً متکئاً علی قائم سیفه و کان فی: إزار و رداء و نعلین فحمد الله و أثنی علیه ثم قال: أيها الناس! معذره إلیکم اقدمها إلی الله و الی من حضر من المسلمین إنی لم آتکم و فی روایه: لم أقدم إلی بلدکم حتی أتتنی کتبتکم و قدمت علی رسلکم أن أقدم إلینا فإنه لیس علینا إمام فلعل الله أن یجمعنا بک علی الهدی و الحق فإن کنتم علی ذلك فقد جئتکم فإن تعطونی

امام گفت: لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم. حرّ همراه امام بود تا هنگام نماز ظهر نزدیک شد. امام به حجاج بن مسروق فرمود: خدا رحمت کند اذان و اقامه بگو تا نماز بخوانیم.

حجاج اذان ظهر را گفت و چون تمام شد امام، حرّ را ندا کرد که ای ابن یزید! آیا با اصحابت نماز می خوانی و من با یارانم؟ حرّ گفت: نه، ای اباعبدالله! ما به تو اقتدا می کنیم. امام به حجاج فرمود: اقامه بگو. او اقامه گفت و امام پیش ایستاد و دو لشکر با آن حضرت نماز خواندند. چون نماز به پایان رسید، بر دسته شمشیرش تکیه کرد درحالی که پیراهن و عبا و نعلین پوشیده بود. پس حمد و ثنای خدا کرد و فرمود: ای مردم! لازم است مطالبی را توضیح دهم. (۴۴) من به طرف شما نیامدم مگر وقتی که نامه های شما رسید و پیک هایتان آمدند که «به سوی ما بیا چون پیشوایی نداریم. امید است خداوند ما را به وسیله تو بر درستی و هدایت رهنمون شود». اکنون اگر بر این حرف باقی هستید آمده ام، ما اطمئن الیه و اثق به من عهدکم و موثیقکم ادخل معکم الی مصرکم و ان لم تفعلوا و کتم لمقدمی کارهین و لقدومی علیکم باغضین انصرفت عنکم الی المکان الذی منه جئت الیکم. (۴۵)

فقال الحرّ: واللّه إنا ما ندري بهذه الكتب التي تقول؟ فقال الحسين: يا عقبه بن سمعان! اخرج إلى الخرجين فأخرجهما و أتى بهما مملوءين من كتب أهل الكوفة فنثر الكتب بين يديه فقال الحرّ: إنا لسنا من هؤلاء فبيناهم على تلك الحال و إذا كتاب ورد من الكوفة من عبيدالله بن زياد إلى الحر بن يزيد الرياحي: أما بعد يا حرّ! فإذا أتاك كتابي هذا فجمع جمع بالحسين بن علي و لا تفارقه حتى تأتيني به فإني قد أمرت رسولي: أن يلزمك و لا يفارقك حتى

تأتي بانفاذ أمری إلیک والسلام.

فلما قرأ الحرّ الكتاب بعث إلى ثقات أصحابه فدعاهم ثم قال: و يحکم إنه قد ورد علی کتاب

اگر عهد و پیمانی با من می بندید که اطمینان داشته باشم و بر آن تکیه کنم، همراهتان به شهر شما می آیم و اگر چنین نمی کنید و از آمدنم اکراه دارید بلکه ناراحت می شوید، از اینجا برمی گردم و به جایی که بوده ام باز می گردم.

حرّ گفت: به خدا سوگند! ما از نامه هایی که می گویی خبر نداریم. امام فرمود: ای عقبه بن سمعان! خرجین را بیاور. آن گاه نامه ها را بیرون آورد و روبرویش ریخت. حرّ گفت: ما جزو اینها نیستیم. در همین حال نامه ای از کوفه رسید که در آن ابن زیاد به حرّ چنین نوشته بود: «هنگامی که نامه ام رسید به حسین بن علی تنگ بگیر و از او جدا نشو تا او را پیش من بیاوری. من فرستاده ام را فرمان داده ام تا همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا دستورم را اجرا کنی، والسلام». (۴۶)

چون حرّ نامه را خواند، یاران مورد اطمینان خود را خواست و به آنان گفت: وای بر شما! نامه ای از عبیدالله بن زیاد یا امرنی آن اقدام علی الحسین بما یسوءه و لا والله ما تطاوعنی نفسی و لا تجینی الی ذلک أبداً

فالتفت رجل من أصحاب الحر یکنی: أبا الشعثاء الکندی الی رسول ابن زیاد و قال له: فیم جئت ثکلتک امک؟ فقال له الرسول: أطعت إمامی و وفیت بیعتی و جئت برسالة أمیری فقال له أبو الشعثاء: لعمری لقد عصیت ربک و إمامک و أهلتک نفسک و اکتسبت والله عاراً و ناراً، فبئس الإمام إمامک الذی قال فیہ الله:

وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يَنْصُرُونَ.

و دنت صلاه العصر فأمر الحسین مؤذنه أيضاً بالأذان فأذن و أقام و تقدّم الحسین فصلی بالعسکرین فلما انصرف من صلاته وثب قائماً علی قدمیه فحمد الله و أثنی علیه ثم قال: أما بعد أيها الناس! فإنکم إن تتقوا الله تعالی و تعرفوا الحق لأهله یکن رضاء الله عنکم

عبیدالله به من رسیده که با حسین علیه السلام برخوردی کنم که خوش ندارد. هرگز دلم چنین کاری را نمی پذیرد و هیچ گاه مایل نیستم چنین کنم.

یکی از یارانش به نام ابوالشعثاء کندی (۴۷) به فرستاده ابن زیاد رو کرد و گفت: مادرت به عزایت نشیند، این چه دستوری است که آورده ای؟! پیک گفت: پیشوایم را اطاعت و بیعتم را وفا کرده ام و نامه امیرم را آورده ام. ابوالشعثاء گفت: به جانم قسم که پروردگار و امام خود را عصیان کردی و خویش را به هلاکت انداختی و به خدا قسم عار و نار - آتش جهنم - را برای خود گرفته ای. پیشوای تو بد امامی است، همان گونه که خداوند درباره اش می فرماید: آنان را پیشوایانی قرار دادیم - یا آنان پیشوایانی اند - که به سمت آتش می خوانند و در روز قیامت، کسی به یاری آنان نمی رود (یاری نمی شوند). (۴۸)

هنگام نماز عصر رسید و امام، مؤذن خود را گفت که اذان و اقامه گوید و دو لشکر به امامت آن حضرت، نماز خواندند. پس از نماز بار دیگر ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! اگر تقوا داشته باشید و حق را برای اهلش بشناسید، رضای خدا را به دست آورده اید. و إنا أهل بیت نیکم محمد صلی

الله علیه وآله أولى بولایه هذه الامور علیکم من هؤلاء المدعین ما لیس لهم و السائرین فیکم بالظلم و الجور و العدوان و إن کرهتمونا و جهلتم حقنا و کان رأیکم علی خلاف ما جاءت به کتبکم انصرفت عنکم.

فأجابه الحرّ بمثل ما أجاب به أوّلاً ثم قال: یابن رسول الله! أمرنا إن لقیناک أن لا نفارقک حتی نقدم بک علی الأمير عبیدالله فتبسم الحسین و قال: یا بن یزید! الموت أدنی من ذلك. ثم التفت إلى أصحابه فقال: احمّلوا النساء لیرکن حتی ننظر ما الذی یقدر أن یصنع هذا و أصحابه. قال: فرکن النساء و ركب أصحاب الحسین لینصرفوا و ساقوا النساء بین أیدیهم. فتقدمت خیل أهل الکوفه فحالت بینهم و بین المسیر فضرب الحسین بیده إلى

سیفه و صاح بالحر: ثکلتک امک یابن یزید! ما الذی ترید أن تصنع؟ فقال الحر: أما واللّه یا أبا عبد اللّه! لو قالها غیرک من العرب لرددتها علیه کائنا من کان و لکن واللّه ما لی إلی ذکر امک من سبیل غیر أنّه لا بدّ لی من أن أنطلق بک إلی الأمير.

ما اهل بیت پیامبرتان محمد صلی الله علیه و آله سزاوارتر به ولایت بر شماییم از این مدعیان که چنین حقی را ندارند - ادعای چیزی دارند که حقشان نیست - و آنان که به ظلم و جور با شما رفتار می کنند. اگر از ما خوشتان نمی آید و حق ما را نمی شناسید و نظرتان برخلاف نامه هایتان است، از نزد شما باز می گردم.

حرّ همانند پاسخ قبلی را به امام داد؛ آن گاه گفت: یابن رسول اللّه! ما دستور داریم اگر با تو برخورد کردیم از تو جدا نشویم تا شما را نزد

امیر عبید اللّه ببریم. امام حسین علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: ای فرزند یزید! مردن از این کار راحت تر است - یعنی اگر کشته شویم تسلیم ابن زیاد نمی شویم - سپس امام رو به یارانش کرد و فرمود: زنان را بر مرکب ها سوار کنید تا بینیم تقدیر چیست و این گروه چه خواهند کرد. زنان بر مرکب ها سوار شدند و یاران امام هم سوار شدند تا برگردند و مرکب زن ها را پیش تر فرستادند ولی لشکر کوفه از رفتن آنان منع کرد. در این هنگام، امام حسین علیه السلام دست به شمشیر برد و فریاد زد: ای حرّ! مادرت به عزایت بنشیند، می خواهی چه کنی؟ حرّ گفت: ای اباعبد اللّه! به خدا سوگند اگر این سخن را کسی دیگر می گفت مثل آن را جواب می دادم، لیکن نمی توانم مادر تو را نام ببرم، ولی چاره ای هم ندارم که تو را نزد امیر ببرم.

فقال الحسین: اذن واللّه لا أتبعک أو تذهب نفسی فقال له الحر: اذن واللّه (۴۹) لا افارقک أو تذهب نفسی و أنفس أصحابی فقال الحسین: فذر اذن أصحابک و أصحابی و ابرز إلی فإن قتلتنی حملت رأسی إلی ابن زیاد و إن قتلتک أرحت الخلق منك فقال الحر: إنی لم

أؤمر بقتالك و إنما امرت أن لا افارقك أو أقدم بك على الأمير و أنا والله كاره أن يبتليني الله بشيء من أمرك غير أني أخذت بيعه القوم و خرجت إليك و أنا أعلم أنه ما يوافي القيامة أحد من هذه الأمة إلا و هو يرجو شفاعه جدك و إنى والله لخائف إن أنا قاتلتك أن أخسر الدنيا و الآخرة. و لكن أنا يا أبا عبدالله! فلست أقدر على

الرجوع إلى الكوفة في وقتي هذا و لكن خذ غير الطريق و امض حيث شئت حتى أكتب إلى الأمير: أن الحسين خالفني الطريق فلم أقدر عليه و أنا انشدك الله في نفسك فقال الحسين: كأنك تخبرني بأني مقتول؟!!

فقال له نعم يا أبا عبدالله! لا أشك في ذلك إلا أن ترجع من حيث جئت. فقال الحسين: لا أدري

امام فرمود: حتی اگر کشته شوم، دنبال تو نخواهم آمد. حرّ گفتم: من هم به قیمت کشته شدن خود و یارانم از تو جدا نخواهم شد. امام فرمود: حال که این طور است یاران یکدیگر را رها کنیم و بجنگیم. اگر مرا کشتی سرم را برای ابن زیاد ببر و اگر من تو را کشتم مردم از دستت آسوده خواهند شد. حرّ گفتم: من دستور جنگ ندارم. فقط مأمورم همراهت باشم یا تو را نزد امیر ببرم و دوست ندارم خدا مرا به کار تو مبتلا کند. من به حکم بیعتم ملزم شده (۵۰) و به سوی تو آمده ام و می دانم که همه امت مسلمان در روز قیامت، امید به شفاعت جدّ تو دارند. می ترسم اگر با تو بجنگم خسر دنیا و الآخرة باشم. (۵۱) من نمی توانم به کوفه برگردم ولی تو می توانی راه دیگری در پیش گیری و هر جا می خواهی بروی تا به عیدالله بنویسم که حسین علیه السلام به راه دیگری رفت و من به آن دسترسی ندارم. آن گاه به امام گفتم: من تو را قسم می دهم که جانت را به خطر نیاندازی. امام فرمود: خبر کشته شدن مرا می دهی؟

حرّ گفت: بله مطمئنم چنین می شود، مگر این که برگردی. امام فرمود: نمی دانم ما أقول لك و لكنی أقول لك

كما قال أخو الأوس و هو يريد نصره رسول الله صلى الله عليه وآله فخوفه ابن عمه حين لقيه و قال: أين تذهب؟ فإنك مقتول فقال له:

[۱] سأمضى فما بالموت عار على الفتى إذا ما نوى حقاً و جاهد مسلماً

[۲] و واسى الرجال الصالحين بنفسه و فارق مذموماً و خالف مجرمأ

[۳] اقدم نفسى لا اريد بقاءها

لتلقى خميساً فى النزال عرمرما

[۴] فإن عشت لم اذم و إن متّ لم الم كفى بك ذلاً أن تعيش و ترغما

قال: ثم أقبل الحسين على أصحابه فقال: هل فيكم أحد يخبر الطريق على غير الجاده؟ فقال الطرماح بن عدى الطائى: أنا يابن رسول الله! أخبر الطريق فقال الحسين: فسر إذن بين أيدينا فسار الطرماح و اتبعه الحسين و أصحابه و جعل الطرماح يرتجز و يقول:

چه پاسخی به تو دهم، ولی سخنی را می گویم که مرد اوسى هنگام یاری رسول خدا و آن گاه که پسر عمویش او را از مرگ می ترساند، گفت:

۱- می روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، وقتی قصد او حق باشد و با حال مسلمانی جهاد کند. ۲- مردمان صالح را با فداکاری خود یاری دهد و افراد پست را ترک کرده با گناه کاران مخالفت کند. ۳- جانم را رها می کنم و بقایش را نمی خواهم تا در روز نبرد، لشکری سنگین را ملاقات کند. ۴- اگر زنده ماندم مذمتی نخواهم شد و اگر کشته

شدم سرزندی نخواهد بود؛ چون ذلت آن است که زندگی کنی ولی بینی ات بر خاک باشد.

امام به یارانش رو کرد و فرمود: آیا کسی از شما راه غیر اصلی (انحرافی) را بلد هست؟ طرّمّاح بن عدی طائی گفت: من بلدم. امام فرمود: پس

جلو برو. طرّمّاح چنین کرد و این رجز را هم می خواند: (۵۲)

[۱] یا ناقتی! لا تدعری من زجری و امض بنا قبل طلوع الفجر

[۲] بخیر فتیان و خیر سفر

آل رسول الله أهل الفخر

[۳] السّاده البیض الوجوه الغرّ

الطاعین بالرمّاح السمر

[۴] و الضاریین بالصفّاح البتر

حتی تحلی بکریم النجر

[۵] الماجد الحرّ الرحیب الصدر

أتی به الله لخیر أمر

[۶] عمره الله بقاء الدّهر

و زاده من طیبات الذکر

[۷] یا مالک النفع معاً و الضرّ

أید حسیناً سیدی بالنصر

[۸] علی الطغاه من بقایا الکفر

أعنی اللعینین سلیل صخر

[۹] و ابن زیاد العاهر ابن العهر

فأنت یا ربّ به ذو البر

۱- ای شتر من! از این که تو را می رانم نترس و ما را پیش از آفتاب برسان.

۲- همراه بهترین جوانمردان و بهترین هم سفران که خاندان پیامبر و اهل عظمت و فخر هستند.

۳- بزرگان سفید روی خوش منظر که با نیزه های تیز (رهاشونده) می جنگند.

۴- و با شمشیرهای برنده، ضربه می زنند. (چنین کن تا) به حسب و نسبی شریف، آراسته شوی.

۵- بزرگوار آزاده گشاده سینه که خدا او را برای بهترین کار آورده است.

۶- تا روزگار هست خدا او را زنده بدارد و بر خوش نامی اش بیفزاید.

۷- ای خدای صاحب نفع و ضرر! آقای من حسین علیه السلام را با پیروزی یاری نما.

۸- بر طاغیانی که از بقایای کفر هستند یعنی لعنت شدگان از نسل ابوسفیان.

۹- و ابن زیاد بد کار زنازاده. ای خدا! تو بر حسین علیه السلام احسان کننده ای. (۵۳)

قال ابن أعثم: فتیاسر الحسین حتی وصل إلى عذیب الهجانات. فورد کتاب من عبیداللہ بن زیاد إلى الحر یلومه فی أمر الحسین و یأمره بالتضییق علیه فأصبح الحسین من وراء عذیب الهجانات و إذا الحرّ قد عارضه أيضاً فی جیشہ

و منعه من المسیر. فقال له الحسین: ویلک ما دهاک؟ ألسنت قد أمرتنا أن نأخذ علی غیر الطریق فأخذنا و قبلنا مشورتک؟ فقال الحرّ: صدقت یا بن رسول اللّٰه! و لکن هذا کتاب الأمير ورد علی یؤنبنی و یضعفنی فی أمرک و یأمرنی بالتضییق علیک. قال الحسین: فذرنا إذن ننزل بقریه نینوی أو الغاضریه.

فقال له الحرّ: لا واللّٰه یا أبا عبداللّٰه لا أستطیع ذلك فقد جعل ابن زیاد علی عیناً یطالبنی و یؤاخذنی بذلك. و فی روایه: قال الحرّ: لا واللّٰه ما أستطیع ذلك و هذا رسول ابن زیاد معی و إنما بعثه عیناً علی. فقال للحسین رجل من أصحابه یقال له زهیر بن القین البجلی:

دستور متوقف کردن امام

به گفته ابن اعثم، امام به سمت چپ راند تا به عذیب هجانات رسید. در این هنگام نامه ای از ابن زیاد به حرّ رسید که او را در برخوردش با امام حسین علیه السلام سرزنش کرده و او را به سخت گیری دستور می داد. امام از پشت عذیب هجانات رسید و حرّ با لشکرش در برابر آن حضرت ظاهر شد و او را از رفتن بر راه فرعی بازداشت. امام به او فرمود: وای بر تو! چه پیش آمده؟ آیا نگفته بودی راه غیر اصلی را برویم و ما هم سخن تو را به کار بستیم؟ حرّ گفت درست می گویی یا بن رسول اللّٰه؛ اما نامه ای از امیر آمده که مرا سرزنش کرده و دستور سخت گیری نسبت به تو را داده است. امام فرمود: پس بگذار به روستای نینوا یا غاضریه برویم.

حرّ گفت: نه ای اباعبدالله! من نمی توانم چنین اجازه ای بدهم، چون ابن زیاد برای من جاسوس گمارده که کار مرا

گزارش کند و در صورت تخلف مؤاخذه ام نماید. در روایت دیگر است که حرّ گفت: نمی توانم چون فرستاده ابن زیاد همراه من است و ضمناً جاسوس هم هست. یکی از یاران امام، زهیر بن قین بجلی به او گفت:

یا بن رسول الله! ذرنا نقاتل هؤلاء القوم فإن قتلنا إياهم الساعة أهون علينا من قتال من يأتينا معهم بعد هذا فقال له الحسين: صدقت يا زهير! ولكن ما كنت لأبدأهم بالقتال حتى يبدؤوني.

فقال له زهير: فسر بنا حتى ننزل بكربلاء فإنها على شاطئ الفرات فنكون هنالك فإن قاتلونا قاتلناهم واستعنا بالله عليهم. فدمعت عينا الحسين حين ذكر كربلاء وقال: اللهم! إني أعوذ بك من الكرب والبلاء.

و نزل الحسين في موضعه ذلك و نزل الحرّ حذاءه في جنده الذين هم ألف فارس.

و دعا الحسين بدواه و بياض و كتب إلى أشرف الكوفة ممن يظن أنه َرأيه:

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي إلى سليمان بن سرد و المسيب بن نجبه و رفاعه ابن شدّاد و عبدالله بن وال و جماعه المؤمنين أما بعد فقد علمتم أن رسول الله صلى الله عليه وآله قد قال في حياته:

يا بن رسول الله! اجازه بده با این گروه بجنگیم چون نبرد با آن ها الآن راحت تر است، ولی بعداً زیاد خواهند شد. امام فرمود: زهیر! درست می گویی اما من نمی خواهم جنگ را شروع کنم مگر آن که آن ها آغاز کنند.

زهیر گفت: پس برویم در کربلا اتراق کنیم که بر کنار فرات است و اگر با ما جنگیدند می جنگیم و از خداوند کمک می خواهیم. وقتی نام کربلا برده شد، اشک امام جاری شد و فرمود: خدایا! من از کرب (اندوه) و بلا

به تو پناه می برم. آن حضرت در همان محل فرود آمد و حرّ هم در برابرش با لشکری هزار نفری فرود آمد. (۵۴)

امام کاغد و دواتی خواست و برای آن دسته از اشراف اهل کوفه که فکر می کرد با او هستند چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، عبدالله بن وال و گروه مؤمنان. می دانید که رسول خدا فرمود:

من رأی سلطاناً جائراً مستحلاً لحرم الله ناکثاً لعهد الله مخالفاً لسنه رسول الله يعمل فی عباد الله بالإثم و العدوان ثم لم یغیر بقول و لا فعل کان حقیقاً علی الله أن یدخله مدخله و قد علمتم أن هؤلاء القوم قد لزموا طاعه الشیطان و تولوا عن طاعه الرحمن و أظهروا فی الأرض الفساد و عطلوا الحدود و الأحکام و استأثروا بالفیء و أحلّوا حرام الله و حرّموا حلاله و إنی أحقّ بهذا الأمر لقرابتی من رسول الله صلی الله علیه و آله و قد أتتني کتبتکم و قدمت علی رسلکم بیعتکم أنکم لا تسلّمونی و لا تخذلونی فإن وفیتم لی بیعتکم فقد أصبتم حظکم و رشدکم و نفسی مع أنفسکم و أهلی و ولدی مع أهلیکم و أولادکم فلکم بی اسوه و إن لم تفعلوا و نقضتم عهدکم و نکثتم بیعتکم فلعمری ما هی منکم بنکر لقد فعلتموها بأبی و أخی و ابن عمی و المغرور من اغترّ بکم فحظکم أخطاتم و نصیبکم ضیعتم فمن نکث فإنما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم و السلام.

هر کس سلطان جائری ببیند که حرام خدا را حلال کند و عهد الهی را بشکند، با سنت پیامبر مخالفت کند،

در میان بندگان خدا به ظلم و بدی حکم کند و کسی به گفتار و کردار، او را باز ندارد، خداوند حق خود می داند که این شخص را هم به جایگاه آن سلطان جائر وارد کند. و می داند که این گروه (بنی امیه) از شیطان فرمان می برند و از طاعت خدای رحمان روی گردانند. بر روی زمین فساد می کنند و حدود و احکام الهی را تعطیل می کنند و اموال عمومی (فیء) را به خود اختصاص می دهند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام می کنند و من به دلیل نزدیکی ام با رسول خدا به خلافت سزاوار و محق ترم. نامه های شما رسید و فرستادگان شما برای بیعت بر این مضمون که «مرا تسلیم و خوار نمی کنید» آمدند. اگر به بیعت خود وفادارید که بهره و رشد خود را رسیده اید، من با شمایم و خانواده و فرزندانم با خانواده و فرزندانتان و خود برایتان اسوه ام. اما اگر عهد خود را نقض کرده و بیعت شکسته اید، به جانم سوگند از شما بعید نیست چون با پدر و برادر و پسر عمویم هم چنین کردید. آن که به شما اعتماد کند، فریب خورده است».

ثم طوى الكتاب و ختمه و دفعه إلى قيس بن مسهر الصيدأوى و أمره أن يسير إلى الكوفة فمضى قيس بن مسهر يريد الكوفة. و عبى الله ابن زياد قد وضع المرصد و المسالحي على الطرق و الشوارع فليس أحد يقدر أن يجوز فلما قارب قيس الكوفة لقيه الحصين بن نمير السكوني فلما نظر إليه قيس كأنه أحس بأنه يقبضه فأخرج الكتاب سريعاً و مزقه و أمر الحصين أصحابه فأخذوا قيساً و أخذوا الكتاب ممزقاً حتى أتى به

الى ابن زياد و اخبر بقصته فقال له ابن زياد: من أنت؟ قال: رجل من شيعة أمير المؤمنين على بن أبي طالب فقال: لم خرقت الكتاب الذي معك؟ قال: خوفاً أن تعلم ما فيه. فقال: ممن كان هذا الكتاب و إلى من كان؟ قال: من الحسين إلى جماعه من أهل الكوفة لا

أعرف أسماءهم فغضب ابن زیاد و قال: واللّٰه لا تفارقني حتى تدلني على هؤلاء القوم المكتوب إليهم أو تصعد المنبر فتلعن حسينا و أباه و أخاه فتنجو من يدي أو لأقطعنك إرباً إرباً.

آن گاه نامه را پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و فرمود به کوفه برود. (۵۵) قیس راه کوفه را پیش گرفت. از طرفی ابن زیاد، دیده بان و پاسگاه در راه ها و جاده ها قرار داده بود و کسی نمی توانست عبور کند. چون قیس نزدیک کوفه شد، حصین بن نمیر سکونی او را دید، قیس احساس کرد که او را دستگیر خواهد کرد لذا فوراً نامه امام را بیرون آورد و پاره کرد. حصین به نیروهایش دستور داد قیس را گرفتند و نامه را پاره یافتند. او را پیش عبیدالله بردند و جریان او را گفتند. ابن زیاد گفت: کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام. گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: از ترس آن که بر نامه اطلاع پیدا کنی؟ گفت: از چه کسی و به سوی چه کسی بود؟ گفت: از حسین علیه السلام به گروهی از مردم کوفه که نام آن ها را نمی دانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: سوگند که اینجا می مانی تا نام آن ها را فاش کنی یا آن که اگر

می خواهی از چنگ من رها شوی باید بر منبر روی و حسین علیه السلام و پدر و برادرش را لعن کنی و گرنه قطعه قطعه ات می کنم.

فقال قیس: أما هؤلاء المكتوب إليهم فإني لا أعرفهم و أما اللعن فإني أفعل. فأمر عبیدالله أن يدخل المسجد الأعظم و يصعد المنبر و تجمع الناس ليلعن و تسمع الناس فادخل المسجد و جمع الناس للاستماع فاصعد المنبر و وثب قائماً عليه فحمد الله و أثني عليه و صلّى على محمّد و أهل بيته و أكثر الترحم على بن أبي طالب و ولديه الحسن و الحسين (عليهم الصلاة و السلام) و لعن يزيد بن معاوية و عتاه بنی اميه و طغاتهم و أكثر

اللعن علی عبیدالله بن زیاد ثم دعا إلى نصره الحسين و حثّ الناس علیها فاخبر ابن زیاد بذلك فأمر أن يصعد به القصر و یرمی من أعلاه فاصعد أعلى القصر و رمی به علی ام رأسه، فاندقت عنقه و خرج دماغه من اذنيه. فبلغ ذلك الحسين فاستعبر باکیاً و قال: اللهم اجعل لنا و لشيعتنا عندك منزلاً كريماً و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتك إنك علی كل شیء قدير.

قیس گفت: اما کسانی که نامه برایشان نوشته شده نمی شناسم، ولی لعن را انجام می دهم. عبیدالله دستور داد به مسجد اعظم رود و بر فراز منبر آید و در جمع مردم لعن کند تا همه بشنوند. قیس را وارد مسجد کردند و مردم برای شنیدن جمع شدند. قیس را بر منبر کردند و او بر منبر ایستاد، حمد و ثنای خدا را گفت و بر پیامبر و اهل بیت او درود فرستاد و برای علی و حسنین علیهم

السلام بسیار طلب رحمت کرد. یزید بن معاویه و ظالمان بنی امیه را لعن کرد و بر عبیدالله بن زیاد لعن فراوان فرستاد. آن گاه به یاری امام حسین علیه السلام دعوت کرد و مردم را به آن تشویق کرد. چون به ابن زیاد خبر رسید، دستور داد قیس را بر بالای قصر ببرند و از آن جا به پایین بیندازند. چنین کردند و اتفاقاً از سر بر زمین افتاد و گردنش شکست و مغزش از دو گوشش بیرون آمد. خبر به امام حسین علیه السلام رسید و گریست و فرمود: خدایا! ما و شیعیانمان را در نزد خود جایگاهی گرامی قرار ده و بین ما و آنان در جایگاه رحمت جمع کن که تو بر هر کار توانایی.

قال: و قال للحسين رجل من شيعته يقال له هلال بن نافع الجملي: يا بن رسول الله! أنت تعلم أن جدك رسول الله صلى الله عليه وآله لم يقدر أن يشرب الناس محبته و لا أن يرجعوا الي ما كان أحبّ فكان منهم منافقون يعدونه بالنصر و يضمرون له الغدر يلقونه بأحلى من العسل و يخلفونه بأمر من الحنظل حتى قبضه الله تبارك و تعالی إليه و أن أباك

علیاً (صلوات الله علیه) قد كان في مثل ذلك، فقوم قد أجمعوا على نصرته وقاتلوا معه الناكثين و القاسطين و المارقين و قوم قعدوا عنه و خذلوه حتى مضى إلى رحمة الله و رضوانه و روحه و ريحانه و أنت اليوم يابن رسول الله على مثل تلك الحالة فمن نكث عهده و خلع بيعته فلن يضر إلّا نفسه

وفاداری یاران

یکی از شیعیان امام حسین علیه السلام به نام هلال بن نافع جملی (۵۶) گفت: یابن رسول الله! تو خود می دانی که جدّت رسول خدا نتوانست محبتش را در دل مردم اشراب کند و آن ها را به آنچه می خواست بگرداند. عده ای منافق بودند که به او وعده یاری می دادند و خیانت و کینه را پنهان داشتند. برابرش سخنانی چون عسل می گفتند و پشت سر، سخنانی تلخ و ناگوار، تا آن که خداوند او را قبض روح کرد. پدرت علی علیه السلام همین طور بود. گروهی بر یاری اش اتفاق کردند و در کنارش با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند و گروهی از یاری اش کوتاهی کرده و او را خوار کردند تا آن که به رضوان و بهشت و جایگاه رحمت الهی پیوست. امروز هم تو (ای فرزند پیامبر) همین وضع را داری. هر کس عهدش را نقض کند و بیعت خود را بشکند جز به خود، ضرر نمی رساند

والله تبارك و تعالى مغن عنه فسر بنا يابن رسول الله! راشداً معافى، مشرقاً إن شئت أو مغرباً فوالله الذى لا إله إلا هو ما أشفقنا من قدر الله و لا كرهنا لقاء ربنا و إنا على نياتنا و بصائرنا، نوالى من والاك و نعادى من عاداك.

قال: (۵۷) و قال للحسين آخر من أصحابه يقال له برير بن خضير الهمداني: يابن رسول الله! لقد منّ الله تعالى علينا بك أن نقاتل بين يديك و تقطع فيك أعضاؤنا ثمّ يكون جدك

رسول الله شفیعاً یوم القیامه لنا؛ فلا أفلح قوم ضیعوا ابن بنت نبیهم، اف لهم غداً ما یلاقون سینادون بالویل و الثبور فی نار جهنم و هم فیهم مخذلون فجزاهم الحسین خیراً.

قال: و خرج ولد الحسین و إخوته و أهل بیته حین سمعوا الکلام فنظر إلیهم و جمعهم

عنده و بکی ثم قال: اللهم إنا عتره نبیک محمد صلواتک علیه و آله قد اخرجنا و ازعجنا و طردنا عن حرم جدنا

و خدا به او نیازی ندارد. اکنون ای فرزند رسول خدا! ما را به هر سو می خواهی ببر، به شرق و غرب. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، ما ترسی از قضا و قدر الهی نداریم و از مرگ کراهتی نداریم و بر نیت و بصیرت خود، باقی هستیم که با دوست تو دوست و دشمن دشمن باشیم.

یکی دیگر از اصحاب امام حسین علیه السلام به نام بریر بن خضیر همدانی (۵۸) گفت: یابن رسول الله! خداوند بر ما منت نهاد که در کنار تو بجنگیم و در راه تو، اعضای بدنمان قطع شود. سپس جدت رسول خدا شفیع ما در روز قیامت باشد. رستگار مباد گروهی که حق فرزند دختر پیامبرشان را ضایع کردند. اُف بر آن ها که فردا چه خواهند کشید. آن ها را با حسرت و بدبختی (نابودی) در آتش جهنم خواهند خواند و در آن جاودان خواهند بود.

امام حسین علیه السلام از این سخنان یارانش تشکر کرد و فرزندان و برادران و خانواده او که این سخنان را می شنیدند، بیرون آمدند. امام آنان را جمع کرد و گریست سپس عرضه داشت: خدایا! ما عترت پیامبر تو محمد که درود تو بر او و آتش باد، هستیم. از حرم جدمان بیرون رانده و آواره شدیم و تعدت بنو امیه علینا اللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین. ثم نادى بأعلى صوته فى أصحابه: الرّحیل.

و رحل من موضعه ذلك حتى نزل بکربلاء فی يوم الأربعاء أو فی يوم الخميس و ذلك
اليوم الثاني من محرم
من سنه إحدى و ستين.

فخطب أصحابه هناك و قال: أما بعد، فإن الناس عبيد الدنيا و الدين لعق على ألسنتهم
يحوطونه ما درت معائشهم فإذا محصوا بالبلاء قلّ الديانون. (۵۹) ثم قال لهم: أهذه كربلاء؟
قالوا له: نعم فقال: هذه موضع كرب و بلاء، ها هنا مناخ ركابنا و محط رحالنا و مسفك
دمائنا.

قال: فنزل القوم و حطوا الأثقال ناحیه من الفرات و ضربت خيمه الحسين لأهله

و بنی امیه بر ما ظلم کرد. خدایا! حق ما را بستان و بر ستمگران، یاری مان ده. پس از آن
به آوای بلند در میان اصحابش ندای الرحیل سر داد و از آن جا کوچید (۶۰) تا در روز
چهارشنبه یا پنجشنبه، دوم محرم سال ۶۱ به کربلا رسید.

امام هنگام ورود به کربلا خطبه خواند و به اصحابش چنین فرمود: مردم، بندگان دنیایند
و دین لقلقه زبانشان است. تا آن جا که زندگیشان بچرخد دور دین می گردند ولی آن
گاه که به سختی دچار شوند، دین داران کم خواهند شد. سپس فرمود: آیا اینجا
کربلاست؟ گفتند: آری. فرمود: این محل، کرب و بلا (اندوه و سختی) است. اینجا
خوابگاه شتران و منزلگاه ما و محل ریختن خون ماست.

نزول به کربلا

همراهان امام فرود آمده و اثاث خود را در کنار فرات قرار دادند. (۶۱) خیمه امام و
خانواده و بنیه و بناته و ضربت خیمه إخوته و بنی عمّه حول خیمته و جلس الحسين فی
خیمته یصلح سیفه و معه جون مولی أبي ذر الغفاری فجعل یصلحه و یقول:

یا دهر اف لك من خليل كم لك بالاشراق و الأصيل من صاحب و طالب قتيل و الدهر لا يقنع بالبدیل و كل حی سالك سبیلی ما أقرب

الوعد من الرّحيل و إنما الأمر الى الجليل سبحانه جلّ عن المثل قال علی بن الحسین علیهما السّلام: و جعل أبی یردد هذه الأبیات فحفظتها منه و خنقتنی العبره و لزمّت السکوت حسب طاقتی فأما عمّتی زینب فلما سمعت بذلك استعبرت و بکت و كانت ضعیفه القلب فبان علیها الحزن و الجزع فأقبلت تجر أذیالها إلی الحسین و قالت: یا أخی! و یا قرّه عینی لیت الموت أعدمنی الحیاه یا خلیفه الماضین! و ثمال الباقین! فنظر إلیها الحسین و قال: اختاه

و دختران و پسرانش زده شد و خیمه برادران و پسرعموهایش دور چادر او زده شد. امام در خیمه نشسته و شمشیر خود را اصلاح می کرد و «جون» برده ابوذر غفاری با آن حضرت بود. در این هنگام این اشعار را می خواند:

«أف بر تو ای روزگار که چه بد دوستی هستی! در هر صبح و شام چه قدر از یاران و طالبانت کشته می شوند؛ اما روزگار قانع نمی شود کسی را به جای دیگری بپذیرد. هر انسان زنده ای به راهی می رود اما وعده مرگ چه نزدیک است. سرنوشت به دست خدای بزرگ و منزّهی است که همانند ندارد». (۶۲)

علی بن الحسین علیهما السّلام می گوید: پدرم چند بار این اشعار را تکرار کرد به طوری که من آن اشعار را حفظ کردم و بغض گلویم را گرفت. به حسب طاقتم سکوت کردم، اما عمه ام زینب وقتی اشعار را شنید، گریست چون دل نازک بود. حزن و اندوه بر او چیره شد و در حالی که لباسش کشیده می شد به سوی حسین علیه السّلام دوید و گفت: برادر و نور چشمم! کاش مرده بودم ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان.

حسین علیه السلام به او نظر افکند و گفت: خواهرم! لا یدهبین بحلمک الشیطان فإن أهل السماء یموتون و أهل الأرض لا یبقون کلّ شیء هالک إلّا وجهه له الحکم و إلیه ترجعون فأین أبی و جدی اللذان هما خیر منی؟ فلی بهما و لکلّ مؤمن اسوه حسنه و عزّاها ثم قال لها: بحقی علیک یا اختاه! إذا أنا قتلت فلا تشقی علی جیباً و لا تخمشی علی وجهها ثم ردها إلی خدرها. (۶۳)

و روی: أنه لما سمعت ذلك اخته زینب أو ام کلثوم جاءت إلی الحسین و قالت: یا أخی! هذا کلام من أیقن بالموت قال: نعم یا اختاه قالت: إذن فردنا إلی حرم جدنا فقال: یا اختاه! لو ترک القطا لنا. فقالت: واثکلاه!

شیطان شکیبایی ات را نریاید. اهل آسمان می میرند و اهل زمین هم زنده نمی مانند. همه چیز جز ذات الهی، فانی است. حکم، حکم اوست و همه به سوی او بر می گردند. پدر و جدم که از من بهتر بودند چه شدند؟ آن ها برای من و همه مؤمنان، الگویی نیکویند. امام او را تسلیت داد و سپس فرمود: خواهر جان! به حقی که بر تو دارم، سوگندت می دهم وقتی کشته شدم در سوگ من گریبان چاک مزین و چهره خود را نخرایش. آن گاه او را به چادرش فرستاد.

بی نابی زینب علیها السلام

در روایت دیگری آمده است که پس از آن اشعار، زینب یا ام کلثوم (۶۴) به سوی برادر آمد و گفت: ای برادر! این سخن کسی است که به رسیدن مرگ خود یقین دارد. فرمود: آری، ای خواهر. گفت: پس ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: اگر مرغ قطا را شبانه در آشیانه اش به حال خود

می گذاشتند، می خوابید. (۶۵) خواهر گفت: وای بر این مصیبت!

لیت الموت أعدمنی الحیاه مات جدی رسول الله و مات أبی علی و مات امی فاطمه و مات أخی الحسن و بقی ثمال أهل البيت و الیوم ینعی الی نفسه و بکت فبکت النسوه و لظمن الخدود و شققن الجیوب و جعلت اخته تنادی: و امحمداه! و ابا القاسماه! الیوم مات جدی محمد و اُبتاه! و اعلیاه! الیوم مات أبی علی و اماه! و فاطماه الیوم مات امی فاطمه و أخاه! و احسناه! الیوم مات أخی الحسن و أخاه و حسیناه! و ضیعتنا بعدک یا ابا عبد الله! فعزاهما الحسین و صبرها و قال: یا اختاه! تعزی بعزاء الله و ارضی بقضاء الله فإن أهل السماء یفوتون و أهل الأرض یموتون و جمیع البریه لا یبقون کلّ شیء هالک إلا وجهه فتبارک الله الذی الیه جمیع الخلق یرجعون فهو الذی خلق الخلق بقدرته و یفنیهم بمشیئته و یبعثهم یرادته یا اختاه! کان جدی و أبی و امی و أخی خیراً منی و أفضل و قد ذاقوا الموت و ضمهم التراب و إنّ لی و لک و لکلّ مؤمن برسول الله اسوه حسنه. ثمّ قال: یا زینب! و یا ام کلثوم! و یا فاطمه! و یا رباب! انظرن إذا أنا قتلت فلا تشققن علی جیباً و لا تخمشن علی وجهاً و لا تقلن فی هجرأ.

کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم. جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام از دنیا رفتند و پناه بازماندگان باقی بود و اکنون خبر مرگش را می دهد. او گریست و زنان با او گریستند و سیلی به صورت

زدند و گریبان دریدند. آن گاه پیشینیان خود را یاد کرد و گفت: گویی امروز جدم محمد، پدرم علی، مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام را از دست می دهم. وای بر تنهایی پس از تو! حسین علیه السلام او را تسلا داد و توصیه به صبر نمود و فرمود: خود را به تسلا الهی تسلیت ده و به قضای او راضی باش. به راستی که اهل آسمان و زمین می میرند و همه چیز جز ذات الهی، هلاک می گردد. همه مخلوقات به سوی او برمی گردند و اوست که همه را آفریده و به خواست خود، آن ها را از میان می برد و به اراده خود، مبعوث می کند. ای خواهر! پدر بزرگم، پدرم، مادرم و برادرم بهتر از من بودند و

همگی طعم مرگ را چشیدند و خاک، آنان را در برگرفت و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا تاسی کنیم. آن گاه فرمود: ای زینب، ای ام کلثوم، ای فاطمه و ای رباب! چون من کشته شدم برایم گریبان ندرید و چهره خود را نخرائید و سخنی ناخوشایند نگویید.

ثمَّ خرج إلى أصحابه فقال له الطرماح بن عدی الطائی و كان من شيعته:

الرأى أن تركب معى جمازه فأنى أبلغ بك الليله قبل الصبح أحياء طى و اسوى لك امورك و أقيم بين يديك خمسه آلاف مقاتل يقاتلون عنك. فقال له الحسين: أمن مروءه الإنسان أن ينجى نفسه و يهلك أهله و إخوته و أصحابه؟ فقال له أصحابه: إن هؤلاء القوم إذا لم يجدوك لم يفعلوا شيئاً فلم يلتفت إلى قولهم و جزى الطرماح خيراً. (٦٦)

قال: ثمَّ أقبل الحر بن يزيد فنزل فى أصحابه حذاء الحسين و كتب إلى ابن

زيد يخبره بنزول الحسين بكرىلاء. فكتب ابن زياد للحسين: أما بعد يا حسين! فقد بلغنى: نزولك كرىلاء و قد كتب إلى أمير المؤمنين يزيد: أن لا أتوسد الوثير و لا أشبع من الخمير حتى ألحقك باللطيف الخبير أو ترجع إلى حكمى و حكم يزيد.

پس از آن، امام به میان یاران خود رفت. طرماح بن عدی طائی که از شیعیانش بود به آن حضرت گفت:

پیشنهاد می کنم همراه من، اسبی تندرو سوار شوی تا پیش از آن که صبح برسد شما را به میان قبیله طى ببرم و اوضاع را به نفع شما روبراه کنم تا پنج هزار شمشیر زن در برابرت بجنگند. امام فرمود: آیا جوانمردی است که انسان، خود را نجات دهد و خانواده و خواهران و یارانش از بین بروند؟ اصحاب گفتند: اگر شما نباشید این گروه به کسی کار ندارند؛ اما امام به حرف آنان توجهی نکرد و از پیشنهاد طرمّاح تشکر کرد. (٦٧)

پس از آن حرّ بن یزید برابر امام خیمه زد و به ابن زیاد نوشت که حسین علیه السلام در کربلا فرود آمده است. پس عبیدالله نامه ای به امام نوشت: «ای حسین علیه السلام! خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسید. امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که خوش نخواستیم و سیر نخورم تا این که تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق کنم یا به حکم من و حکم یزید گردن نهی.»

فلما ورد کتابه و قرأه الحسین رمی به من یده و قال: لا أفلح قوم اشتروا مرضاه المخلوق بسخط الخالق فقال له الرسول: جواب الكتاب فقال له: لا جواب له عندي لأنه قد حقت عليه كلمه العذاب فرجع الرسول

إلى ابن زیاد و أخبره بذلك فغضب أشد الغضب ثم جمع أصحابه فقال: أيها الناس من منكم يتولى قتال الحسين بولايه أي بلد شاء؟ فلم يجبه أحد. فالتفت إلى عمر بن سعد بن أبي وقاص و كان ابن زیاد قبل ذلك بأيام قد عقد له و ولاه الری و تستر و أمره بحرب الدیلم و أعطاه عهده و أخره من أجل شغله بأمر الحسين.

چون نامه به دست امام حسین علیه السلام رسید و آن را خواند، بر زمین افکند و فرمود: «رستگار مباد گروهی که خشنودی مخلوق را بر خشم خالق برگزیده اند.» پیک از امام، جواب نامه را خواست، اما آن حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوابی نیست، چون وی مستحق عذاب است. فرستاده، نزد ابن زیاد بازگشت و جریان را گزارش کرد. عبیدالله به شدت عصبانی شد و اطرافیان را جمع کرده گفت: کدام یک از شما حاضر است جنگ با حسین علیه السلام را بر عهده گیرد تا ولایت هر منطقه ای را که بخواهد به وی دهم! چون کسی پیش قدم نشد، متوجه عمر بن سعد شد که چند روز پیش، او را به فرمانروایی ری و شوشتر (۶۸) منصوب کرده و دستور داده بود با دیلمان (۶۹) بجنگد.

حکم او هم صادر شده بود، اما به دلیل مشغول شدنش به جریان امام حسین علیه السلام او را به محل مأموریتش نفرستاده بود.

و قال له: يا بن سعد! أنت لهذا الأمر، فإذا فرغت سرت إلى عملك إن شاء الله فقال عمر: إن رأيت أيها الأمير! أن تعفيني عن قتال الحسين فقلت منعماً فقال عبيدالله: فإننا قد أعفيناك فاردد إلينا عهدنا الذي كتبناه لك و اجلس في

منزلك حتى نبعث غيرك فقال عمر بن سعد: فامهلني أيها الأمير اليوم حتى أنظر في أمري قال: فقد أمهلتك.

فانصرف عمر بن سعد و جعل يستشير إخوانه و من يثق به فلا يشير عليه أحد بذلك غير أنه يقول له: اتق الله و لا تفعل و أقبل إليه حمزه بن المغيرة بن شعبه و هو ابن اخته فقال: انشدك الله يا خال! أن تسير إلى قتال الحسين فإنك تأثم بذلك و تقطع رحمك.

مأموریت عمر بن سعد (۷۰)

عُبید الله به پسر سعد گفت: به سوی حسین علیه السلام حرکت کن و هرگاه از کار وی فارغ گشتی، برای مأموریت خود رهسپار شو. عمر بن سعد گفت: اگر امیر مرا از این کار معاف بدارد بر من منت گذاشته است. عبيدالله جواب داد: تو را معاف می کنم، تو هم فرمان ولایت ری را به ما بازگردان و در خانه ات بنشین تا شخص دیگری را مأمور کنیم. عمر گفت: پس امروز را به من مهلت بده تا بیانديشم.

ابن زیاد او را فرصت داد و عمر بیرون آمد و به مشورت با برادران و نیک خواهان خویش پرداخت، ولی با هر کس مشورت کرد او را از این عمل منع نمود و گفت: از خدا بترس. خواهر زاده اش حمزه بن مغیره بن شعبه، نزد وی آمد و گفت: دایی جان تو! را به خدا قسم به مقابله با حسین علیه السلام مرو که در آن، نافرمانی خدا و قطع رحم (۷۱) است.

فوالله لأن خرجت من مالک و دنیاک و سلطان الأرض کلها خیر لک من أن تلقی الله بدم الحسین ابن فاطمه. فسکت عمر و فی قلبه من الری ما فیہ.

و لما أصبح ذهب إلى عبيدالله بن

زیاد فقال له: ما عندک یا عمر؟ فقال: أيها الأمير إنک قد ولتني هذا العمل و کتبت العهد و قد سمع الناس به فإن رأیت أن تنفذه لی و تبعث إلى قتال الحسین غیری من أشرف أهل الکوفه فإن بها مثل أسماء بن خارجه و کثیر بن شهاب و محمد بن الأشعث و عبد الرحمن ابن قیس و شبت بن ربعی و حجار بن أبجر. (۷۲) فقال له: یا عمر! لا تعلمنی بأشرف أهل الکوفه فإني لا أستأمرک فیمن ارید أن أبعث فإن سرت إلى الحسین و فرجت عنّا هذه الغمه فأنت الحبيب القريب و إلا فاردد إلینا عهدنا و الزم منزلک فإننا لا نکرهک. فسکت عمر بن سعد و غضب عبيدالله بن زیاد فقال: والله یابن سعد لئن لم تسر إلى الحسین و تتول حربہ و تقدم علیه بما یسوءه لأضربن عنقک و لأهدمن دارک و لأنهبن مالک

به خدا اگر مال و سلطنت و پادشاهی تمام دنیا را داشته باشی و آن ها را واگذاری و از دنیا بروی، بهتر از آن است که خدای را در حالی ملاقات کنی که خون حسین فرزند فاطمه علیهما السلام برگردن تو باشد. عمر در جواب او سکوت کرد و دل در گرو ولایت ری داشت.

عمر بن سعد روز بعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: اکنون که ولایت ری را برای من نوشته ای و مردم از آن آگاه شده اند، آن را جامه عمل بپوشان و مرا برای مأموریتم بفرست. برای جنگ با حسین علیه السلام هم بزرگانی از کوفه هستند که از من لایق ترند. مانند اسما بن خارجه، کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، عبدالرحمن بن قیس، شبت بن ربعی

و حجار بن ابجر. ابن زیاد گفت: لازم نیست بزرگان کوفه را به من معرفی کنی و درباره فرمانده سپاه، از تو نظر نخواستم. اگر به جنگ حسین علیه السلام می روی و این مشکل را حل می کنی، از دوستان و مقربان هستی و گرنه حکم ما را برگردان و در خانه ات بنشین، ما تو را اجبار نمی کنیم. عمر سکوت کرد و ابن زیاد عصبانی شد و گفت: اگر به جنگ با حسین علیه السلام نروی و موجبات ناراحتی او را فراهم نکنی، گردنت را می زنم و خانه ات را خراب و اموالت را مصادره می کنم و لا ابقی علیک کائنا ما کان فقال عمر: فانی سائر إلیه غداً إن شاء الله فجزاه عبیدالله خیراً و سری عنه غضبه و وصله و أعطاه و ضمّ إلیه أربعة آلاف فارس و قال له: خذ بکظم الحسین و حل بینه و بین الفرات.

فسار عمر بن سعد من غده فی أربعة آلاف إلی کربلاء و کان الحر عنده الف فتکامل خمسة آلاف و لما جاء عمر کربلاء دعا رجلاً من أصحابه یقال له عروه بن قیس الأحمس فقال له: امض إلی الحسین و سله: ما الذی جاء به إلی هذا الموضع؟ و ما الذی أخرجہ من مکة بعد ما کان مستوطناً بها؟

و تو را باقی نمی گذارم. ابن سعد گفت: فردا رهسپار می شوم. (۷۳) ابن زیاد خشم خود را از او برداشت و از او قدردانی کرد و عطایا و هدایایی به او داد. آن گاه چهار هزار سواره در اختیار او گذاشت و گفت: بر حسین علیه السلام سخت بگیر و میان او و فرات حایل شو.

عمر بن سعد روز بعد با لشکری چهار هزار

نفری به کربلا آمد و با هزار نفری که همراه حر بودند، پنج هزار نفر تکمیل شد.

نخستین مذاکره

ابن سعد پس از ورود به کربلا، یکی از یاران خود به نام عروه بن قیس احمس (۷۴) را خواست و گفت: نزد حسین علیه السلام برو و پرس برای چه به اینجا آمده و چه چیز او را از مکه بیرون رانده است؟!

فقال عروه: أيها الأمير! إني كنت قبل اليوم ا كاتب الحسين و يکاتبني و إني لأستحي أن أصير إليه فإن رأيت أن تبعث غیری فبعث رجلاً يقال له كثير بن عبدالله الشعبي و كان فارساً بطلاً شجاعاً لا یرد وجهه شیء و كان شدید العداوه لأهل البيت فلما رآه أبو ثمامه الصائدي قال للحسين: جعلت فداك يا أبا عبدالله قد جاءك شرّ الناس من أهل الأرض و أجرأهم على دم و أفتكهم برجل ثمّ قام إليه فقال له: ضع سيفك حتى تدخل على أبي عبدالله و تكلمه فقال: لا و لا کرامه إنما أنا رسول فإن سمع مني کلمته و إن أبي انصرف فقال له أبو ثمامه: فإني آخذ بقائم سيفك و تکلم بما تريد و لا تدن من الحسين بدون هذا فإنک رجل فاسق. فغضب الشعبي و رجع إلى عمر و أخبره و قال: إنهم لم یترونی أن أدنو من الحسين فأبلغ رسالتک فابعث إليه غیری. فبعث رجلاً يقال له قره بن قیس الحنظلي فلما أشرف و رآه الحسين قال: هل تعرفون هذا؟ عروه گفت: ای امیر! من پیش از این به حسین علیه السلام نامه نوشته ام و او با من مکاتبه داشته است. اکنون شرم دارم نزد وی روم. اگر صلاح بدانی شخص دیگری را بفرستی. ابن سعد، کثیر

بن عبدالله شعبي (۷۵) را - که مردی سوارکار و دلیر بود و از هیچ کاری روی گردان نبود و با اهل بیت دشمنی شدیدی داشت - فرستاد. چون ابو ثمامه صائدي او را دید به امام عرض کرد: فدایت شوم ای اباعبدالله! اینک بدترین مردم روی زمین و جسورترین آن ها در خونریزی و حيله گری به سوی تو می آید. پس ابو ثمامه به طرف او رفت و گفت: شمشیرت را زمین بگذار تا نزد امام بروی و با او گفتگو کنی. کثیر گفت: هرگز! این کار با شرافت من سازگار نیست. من یک فرستاده هستم، اگر پیام را گوش کرد، با او سخن می گویم و اگر نمی خواهد، باز می گردم. ابو ثمامه گفت: پس من قبضه شمشیر

تو را نگه می دارم و تو با او سخن بگو، جز این نمی گذارم تو به آن جناب نزدیک شوی؛ زیرا تو مرد فاسقی هستی! شعبی خشمگین شد و به سوی عمر بن سعد بازگشت و گفت: آن ها نگذاشتند به حسین علیه السلام نزدیک شوم و پیامت را ابلاغ کنم. شخص دیگری را بفرست. پس ابن سعد، قُرّه بن قیس حَنْظَلِی (۷۶) را فرستاد. قُرّه به سوی امام می آمد که آن حضرت از یارانش پرسید: آیا او را می شناسید؟ فقال حبيب بن مظاهر الأَسَدی: نعم یابن رسول الله! هذا رجل من بنی تمیم ثم من بنی حنظله و كنت أعرفه حسن الرأی و ما ظننت أن یشهد هذا المشهد. ثم تقدّم الحنظلی حتی وقف بین یدی الحسین فسلم علیه و أبلغه رساله عمر بن سعد فقال له الحسین: یا هذا أبلغ صاحبك عنی لم أرد هذا البلد و لكن كتب إلى أهل مصر کم هذا أن آتیهم فیبايعونی

و یمنعونی و ینصرونی و لا یخذلونی فإن کرهونی انصرفت عنهم من حیث جئت.

فقال له حبيب بن مظاهر: ویحكك یا قره! عهدی بك و أنت حسن الرأی فی أهل هذا البیت فما الذی غیرك حتی جئت بهذه الرساله فأقم عندنا و انصر هذا الرجل الذی قد أتانا الله به.

فقال الحنظلی: لعمری لنصرته أحقّ من نصره غیره و لكن أرجع إلى صاحبی بالرساله و أنظر فی ذلک ثم انصرف فأخبره بجواب الحسین فقال عمر: الحمد لله والله إنی لأرجو أن یعافینی الله من حربته. ثم كتب إلى ابن زیاد: بسم الله الرحمن الرحیم إلى الأمير عبیدالله ابن زیاد من عمر بن سعد: أما بعد فإنی نزلت بالحسین

حبيب بن مظاهر گفت: آری، او از قبیله بنی تمیم، از تیره حنظله است. من او را به حسن عقیدت می شناختم و گمان نداشتم در چنین جایی حاضر شود. قُرّه پیش امام آمد و به آن حضرت سلام کرد و پیام عمر را رساند. امام حسین علیه السلام فرمود: از سوی من به او بگو که من قصد این شهر را نداشتم. مردم آن برای من نامه نوشتند که پیش آنان بیایم

تا با من بیعت کنند و از من دفاع کنند و یاری ام نمایند. حال اگر آمدنم را خوش ندارند از جایی که آمده ام، برمی گردم.

حیب بن مظاهر به قره گفت: وای بر تو! تا آن جا که من تو را می شناختم درباره خاندان پیامبر عقیده خوبی داشتی. چه تو را متحول کرده که حامل چنین پیامی شده ای؟ نزد ما بمان و این مرد را که خداوند برای ما آورده است یاری کن.

قره پاسخ داد: به جانم قسم که یاری او سزاوارتر

از یاری دیگران است. اینک به نزد امیر خویش باز می گردم تا پاسخ پیغامش را به او برسانم، آن گاه در این باره فکر خواهم کرد. او بازگشت و جواب امام را به عمر بن سعد رساند. عمر گفت: الحمد لله! من امیدوارم خداوند از جنگ با حسین علیه السلام معافم بدارد. آن گاه به ابن زیاد نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم به امیر عبیدالله بن زیاد از عمر بن سعد. اما بعد، من نزدیک حسین علیه السلام فرود آمدم. ثم بعثت إليه رسولا أسأله عما أقدمه إلى هذا البلد فذكر: أن أهل الكوفة أرسلوا إليه يسألونه القدوم عليهم لبياعوه و ينصروه فإن بدا لهم في نصرته فإنه ينصرف من حيث جاء فيكون بمكة أو يكون بأى بلد أمرته فيكون كواحد من المسلمين فأحبت أن أعلم الأمير بذلك ليري رأيه و السلام.

فلما قرأ عبیدالله كتابه فكر في نفسه ساعه ثم أنشد:

الآن إذ علقت مخالبتنا به يرجو النجاه و لات حين مناص ثم قال: أيرجو ابن أبى تراب النجاه؟ هيهات، هيهات لا أنجانى الله من عذابه إن نجا الحسين منى.

ثم كتب إلى عمر: أما بعد، فقد بلغنى كتابك و ما ذكرت فيه من أمر الحسين فإذا أتاك كتابى فأعرض عليه البيعه لأمر المؤمنين يزيد فإن فعل و بايع و إلا فأتنى به و السلام. (۷۷)

آن گاه کسی را نزد او فرستادم و پرسیدم برای چه به این دیار آمده است؟ گفت: مردم کوفه از او خواسته اند به سوی آنان بیاید تا با او بیعت کنند و یاری اش نمایند. حال اگر از حمایتش منصرف شده اند، از جایی که آمده باز می گردد و در مکه یا هر شهر دیگری که تو دستور

دهی ساکن می شود و همانند دیگر مسلمانان خواهد بود. من دوست داشتم سخن او را به اطلاع امیر برسانم تا درباره آن تصمیم بگیرد والسلام.

چون عبیدالله نامه او را خواند، گفت: اکنون که پنجه های ما به او بند شده است، امید رهایی دارد؛ اما دیگر راه فراری نیست. آیا فرزند ابو تراب امید نجات دارد؟ هیئات! خدا مرا عذاب کند اگر حسین علیه السلام از دست من نجات یابد.

سپس برای عمر بن سعد چنین نوشت: نامه تو به دستم رسید و از آنچه درباره حسین علیه السلام گفته بودی، مطلع شدم. چون نامه ام به دستت رسید، بیعت با امیرالمؤمنین یزید را بر او عرضه کن. اگر پذیرفت و چنین کرد که هیچ، اگر نه، او را پیش من بیاور، والسلام.

فلما ورد الكتاب على عمر و قرأه قال: إنا لله و إنا إليه راجعون إن عبیدالله لا یقبل العافیه واللّه المستعان. قال: و لم یعرض ابن سعد علی الحسین بیعه یزید لأنه علم أن الحسین لا یجیه إلى ذلك أبداً.

قال: ثمّ جمع عبیدالله بن زیاد الناس فی مسجد الکوفه و خرج فصعد المنبر و حمد الله و أثنی علیه ثمّ قال: أيها الناس! إنکم قد بلوتم آل أبی سفیان فوجدتموهم علی ما تحبون و هذا أمیر المؤمنین یزید قد عرفتموه: حسن السیره محمود الطریقه، میمون النقیبه محسناً إلى الرعیه متعاهداً للثغور یعطی العطاء فی حقه حتی قد أمنت السبل علی عهده و اطفئت الفتن بجهدہ و کما کان معاویہ فی عصره كذلك ابنه یزید فی أثره: یكرم العبادو یغنیهم

بالأموال و یزیدهم بالکرامه و قد زاد فی أرزاقکم مائه مائه و أمرنی أن اوفر علیکم و
آمرکم أن

تخرجوا إلى حرب عدوه الحسین بن علی فاسمعوا له و أطيعوا.

وقتی نامه به دست عمر بن سعد رسید، گفت: انا لله و انا الیه راجعون، عیب‌الله عافیت را
نمی پذیرد و خدا کمک کند. ابن سعد بیعت با یزید را به امام حسین علیه السلام پیشنهاد
نکرد، زیرا می دانست هیچ گاه امام آن را نخواهد پذیرفت.

گسیل کوفیان به کربلا

پس از آن ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی
گفت: ای مردم! شما خاندان ابو سفیان را آزمودید و آنان را همان طور که دوست دارید،
یافتید. این امیرالمؤمنین یزید است که او را می شناسید. روشی پسندیده دارد، درست
کردار و خوش اخلاق است، به شهروندان خود نیکی می کند و امنیت سر حدّات را
عهده دار است، عطایا را به کسی که حق اوست، می دهد؛ تا آن که راهها در عهد او
امن شده و فتنه ها به همت او خاموش شده است. آن گونه که معاویه در زمان خود چنین
می کرد، پسرش یزید رهرو اوست. بندگان خدا را می نوازد و با پول دادن بی نیاز می
کند و با کرامت به آنان زیاده می بخشد. اکنون او عطای هر یک از شما را صد برابر
کرده و به من فرمان داده که به شما بخشش فراوان کنم و دستور داده است به جنگ
دشمنش حسین بن علی بروید. گوش فرا دهید و فرمان پذیر باشید.

ثم نزل من المنبر و وضع لأهل الرئاسه العطاء و أعطاهم و نادى فیهم أن یتهیأوا للخروج
إلی عمر بن سعد لیکونوا عوناً له فی قتل الحسین فأول من خرج إلی عمر بن سعد شمر بن
ذی

الجوشن الضبابی فی أربعه آلاف فصار عمر فی تسعه آلاف ثم اتبعه یزید بن رکاب الکلبی فی ألفین و الحصین بن نمیر السکونی فی أربعه آلاف و فلاناً المازنی فی ثلاثه آلاف و نصر بن فلان فی ألفین.

و بعث إلى شبت بن ربیع فتمارض و أرسل إليه: أيها الأمير! أنا علیل فإن رأیت أن تعفیني فأرسل إليه: إن رسولی أخبرنی بتمارضک علیه و أخاف أن تكون من الذین: و إذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا،

آن گاه از منبر فرود آمد و به رؤسا و بزرگان، بذل و بخشش نمود و دستور داد آماده حرکت برای پیوستن به عمر بن سعد، جهت یاری او در جنگ با حسین علیه السلام شوند. اولین کسی که به عمر بن سعد ملحق شد، شمر بن ذی الجوشن ضبابی (۷۸) با چهار هزار نیرو بود (۷۹) که با آن، لشکر عمر سعد به نه هزار نفر رسید. پس از او، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، فلان مازنی با سه هزار و نصر بن فلان با دو هزار نفر به کربلا رفتند. (۸۰)

ابن زیاد به دنبال شبت بن ربیع (۸۱) هم فرستاد، اما او خود را به بیماری زد و پیغام فرستاد که من بیمارم، مرا معاف بدار. ابن زیاد هم پاسخ داد: فرستاده ام به من خبر داده که تو در حضور او خود را به بیماری زده ای، می ترسم از کسانی باشی که دو رویی می کنند. فانظر إن كنت فی طاعتنا فأقبل إلینا مسرعاً. فأقبل إليه شبت بن ربیع بعد العشاء الآخره لئلا ينظر فی وجهه و لا یری أثر العله فلما دخل علیه رحب به و

قرب مجلسه. ثم قال له: احب أن تشخص غداً إلى عمر بن سعد فی ألف فارس من أصحابک فقال: أفعل أيها الأمير! فخرج فی ألف فارس و اتبعه بحجار بن أبجر فی ألف فارس فصار عمر بن سعد فی اثین و عشرين ألفاً.

ثم كتب عبيدالله إلى عمر بن سعد: أما بعد فإنني لم أجعل لك عله في كثره الخيل و الرجال فانظر لا اصبح و لا امسى إلّا و خبر ما قبلك عندى غدوه و عشيه مع كل غاد و رائح. و كان عبيدالله يستحث عمر بن سعد و يستعجله في قتل الحسين و ابن سعد يكره أن يكون قتل الحسين على يده.

قال: و التأمّت العساكر عند عمر لسته أيام مزين من محرم. فلما رأى ذلك حبيب بن مظاهر الأسدى جاء إلى الحسين فقال له: يا بن رسول الله! إن هاهنا حيا من أسد قريبا منا أفأذن لي بالمصير إليهم الليله

توجه کن، اگر در اطاعت ما هستی به سرعت سوی ما بیا. شبت بن ربیع شبانگاه پیش عبيدالله آمد تا آثار بیماری در او معلوم نباشد. ابن زیاد او را گرامی داشت و نزدیک خود نشاند و گفت: دوست دارم فردا با هزار نیرو به عمر سعد پیوندى. او هم چنین کرد. حجار بن ابجر هم با هزار نیروی دیگر به دنبال او رفت و مجموع لشکر عمر بن سعد به ۲۲ هزار نفر رسید.

پس از آن عبيدالله بن زیاد به ابن سعد نوشت: با کثرت نیروی سواره و پیاده، راهی برای بهانه وجود ندارد. اخبار صبح و شب حسین علیه السلام را به من گزارش کن. عبيدالله، عمر بن سعد را به کشتن حسین علیه السلام تحریک می کرد

و ابن سعد هم مایل نبود قتل حسین علیه السلام به دست او باشد.

حبيب بن مظاهر و نیروی کمکی

چون لشکر عمر بن سعد در روز ششم محرم تکمیل شد، حبيب بن مظاهر اسدی نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند پیامبر! در این نزدیکی ها گروهی از قبیله بنی اسد زندگی می کنند. اجازه می فرمایید امشب نزد آنان بروم ادعوهم إلى نصرتك

فعمسى الله أن يدفع بهم عنك بعض ما تكره؟ فقال له الحسين: قد أذنت لك فخرج إليهم حبيب من معسكر الحسين في جوف الليل متنكرا حتى صار إليهم فحياهم وحيوه و عرفوه فقالوا له: ما حاجتك يا بن عم؟ قال: حاجتي إليكم إني قد أتيتكم بخير ما أتى به وافد إلى قوم قط. أتيتكم أدعوكم إلى نصره ابن بنت نبيكم فإنه في عصابه من المؤمنين، الرجل منهم خير من ألف رجل لن يخذلوه و لن يسلموه و فيهم عين تطرف و هذا عمر بن سعد قد أحاط به في اثنين و عشرين ألفاً و أنتم قومي و عشيرتي و قد أتيتكم بهذه النصيحة فأطيعوني اليوم تنالوا شرف الدنيا و حسن ثواب الآخرة فإني أقسم بالله لا يقتل منكم رجل مع ابن بنت رسول الله صابرا محتسبا إلا كان رفيق محمد صلى الله عليه و آله في أعلى عليين. فقام رجل من بنى أسد يقال له عبدالله بن بشر فقال: أنا أول من يجيب إلى هذه الدعوه ثم جعل يرتجز و يقول:

و ایشان را به یاری شما فرا خوانم؟ امید است خداوند به وسیله آنان، برخی از سختی ها را از شما برطرف سازد. امام رخصت داد و حیب در نیمه های شب به صورت ناشناس از لشکر گاه امام بیرون رفت و

به نزد آنان رسید. آنان پس از شناختن حیب پرسیدند: چه می خواهی ای پسر عمو؟ حیب گفت: هیچ واردی بهتر از آنچه من برایتان آورده ام نیاورده است. آمده ام شما را به یاری فرزند پیامبرتان بخوانم که گروهی از مؤمنین همراه او هستند. هر یک از آنان از هزار مرد بهتر است. هرگز او را خوار نمی کنند و تا چشم هایشان پلک می زند، وی را تحویل دشمن نخواهند داد. عمر بن سعد با انبوهی از لشکر که شمار آنان به بیست و دو هزار تن می رسد، گرد او را گرفته اند. شما قوم و عشیره من هستید و من برای شما این ارمغان را آورده ام. پس امروز از من پیروی کنید تا از شرافت دنیا و بهترین نیکی های

آخرت بهره مند شوید. سو گند به خدا! هیچ کس در رکاب او شهید نمی شود جز این که در بالاترین درجات بهشت همراه محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود. (۸۲)

مردی از قبیله بنی اسد به نام عبدالله بن بشر (۸۳) گفت: من اولین نفرم که این دعوت را اجابت می کنم و این رجز را خواند:

قد علم القوم إذا تناكلوا

و أحجم الفرسان إذ تناضلوا

إني الشجاع البطل المقاتل كأنتي ليث عرين باسل ثم بادر رجال الحى إلى حبيب و أجابوه فالتأم منهم تسعون رجلاً و جاءوا مع حبيب يريدون الحسين.

فخرج رجل من الحى يقال: فلان بن عمرو حتى صار إلى عمر بن سعد فى جوف الليل فأخبره بذلك فدعا عمر برجل من أصحابه يقال له الأزرق بن الحرث الصدائى فضم إليه أربعمائه فارس و وجه به إلى حى بنى اسد مع ذلك الذى جاء بالخبر فبينما اولئك القوم من بنى أسد قد أقبلوا فى جوف الليل

مع حبيب يريدون عسكر الحسين إذ استقبلتهم خيل ابن سعد على شاطئ الفرات و كان بينهم و بين معسكر الحسين اليسير فتناوش الفريقان و اقتتلوا فصاح حبيب بالأزرق ابن الحرث: مالك و لنا انصرف عنا يا ويلك!

«قوم و قبیله من می دانند، در سخت ترین مراحل جنگ و گریز که کار را به یکدیگر واگذار می کنند، من دلاوری یل و جنگجو و سلحشوری همانند شیر بیشه ام». دیگر مردان آن قبیله نیز به حبيب پیوستند، چندان که نود تن، گرد او را گرفته و همراه وی برای یاری حسین علیه السلام راه افتادند.

مردی از همین قبیله به نام فلان بن عمرو (۸۴) با شتاب خود را به ابن سعد رساند و او را از این جریان آگاه ساخت. ابن سعد به ازرق بن حرث صدایی دستور داد با چهار صد سوار، (۸۵) همراه آن مرد برود و راه را بر آنان ببندند. حبیب و یارانش در دل شب به سوی لشکرگاه امام حسین علیه السلام در حرکت بودند که سواران ابن سعد در کنار شط فرات به آنان رسیدند و میان دو گروه درگیری و زد و خورد شدیدی پدید آمد، حبیب فریاد برآورد: ای ازرق وای بر تو! تو را با ما چه کار؟ دعنا و اشق بغیرنا فابی الأزرق و علمت بنو أسد أن لا طاقة لهم بخیل ابن سعد فانهزموا راجعین إلی حیهم ثم تحملوا فی جوف اللیل خوفاً من ابن سعد أن یکبسهم. و رجع حبیب إلی الحسین فأخبره، فقال: لا حول و لا قوه إلاً بالله العلی العظیم.

و رجعت تلک الخیل حتی نزلت علی الفرات و حالوا بین الحسین و أصحابه و بین الماء فأضر العطش بالحسین

و بمن معه، فأخذ الحسین فأساً و جاء الی وراء خیمه النساء فخطا علی الأرض تسع عشرة خطوه نحو القبله ثم احتفر هنالك فنبعت له هناك عین من الماء العذب فشرب الحسین و شرب الناس بأجمعهم و ملأوا أسقیتهم ثم غارت العین فلم یر لها أثر. (۸۶) و بلغ ذلک إلی عبیدالله فکتب إلی عمر بن سعد: بلغنی أن الحسین یحفر الآبار و یصیب الماء فیشرب هو و أصحابه فانظر إذا ورد علیک کتابی هذا فامنعم من حفر الآبار ما استطعت و ضیق علیهم و لا تدعهم أن یدوقوا من الماء قطره

ما را رها کن و شقاوت خود را بر افراد دیگری غیر از ما به کار ببر. ازرق ایستادگی کرد و بنی اسد که در خود یارای مقابله با آنان ندیدند رو به هزیمت گذاشته، به قبیله خود بازگشتند و از ترس حمله ابن سعد، شبانه به جای دیگری کوچ کردند. حبیب نزد امام

حسین علیه السلام آمد و ایشان را از قضیه آگاه ساخت. امام گفت: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

سپاهی که به مقابله بنی اسد رفته بود هنگام بازگشت، کنار فرات فرود آمد و میان آب و اصحاب امام حسین علیه السلام حایل شد. امام کلنگی برداشت و به پشت خیمه زنان آمد. نوزده گام به سمت قبله برداشت و آن جا را حفر نمود. چشمه ای از آب گوارا پدیدار گشت که امام و همه همراهانش از آن نوشیدند و مشک های خود را پر کردند. سپس آن چشمه ناپدید گشت و کسی از آن اثری ندید.

این خبر به ابن زیاد رسید و او به ابن سعد نوشت: به من خبر رسیده که حسین علیه

السلام چاه حفر کرده و به آب دست یافته است. هرگاه این نامه به دست رسید تا می توانی آنان را از حفر چاه منع کن و کار را بر آنان تنگ بگیر. نگذار حتی یک قطره از آب فرات بنوشند و افعَلْ بِهِمْ کَمَا فَعَلُوا بِالزُّكِيِّ عِثْمَانَ وَ السَّلَامِ. فضیق علیهم ابن سعد غایه التضييق و دعا برجل یقال له عمرو ابن الحجاج الزبیدی فُضِمَ اِلَيْهِ خِيَلًا كَثِيرَةً وَ اَمْرُهُ اَنْ يَنْزَلَ عَلٰى الشَّرِيعَةِ الَّتِي هِيَ حِذَاءَ مَعْسَكِ الْحُسَيْنِ فَنَزَلَتْ الْخِيَلُ عَلٰى شَرِيعَةِ الْمَاءِ.

فَلَمَّا اشْتَدَّ الْعَطَشُ بِالْحُسَيْنِ وَ اصْحَابِهِ دَعَا اَخَاهُ الْعَبَّاسَ وَ ضَمَّ اِلَيْهِ ثَلَاثِينَ فَارِسًا وَ عَشْرِينَ رَاجِلًا وَ بَعَثَ مَعَهُمْ عَشْرِينَ قُرْبَةً فِي جَوْفِ اللَّيْلِ حَتَّى دَنَوْا مِنَ الْفَرَاتِ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْحِجَّاجِ: مَنْ هَذَا؟

و آن گونه که با شخص پاک و پرهیزکار، عثمان رفتار کردند با آنان رفتار کن. والسلام. (۸۷) از آن پس ابن سعد، فشار و سخت گیری را درباره آب بیشتر کرد و عمرو بن حجاج زبیدی را با سواران زیادی فرستاد تا بر شریعه ای که برابر خیمه گاه حسین علیه السلام قرار داشت، فرود آید و او چنین کرد. (۸۸)

سقای عباس

چون تشنگی بر امام و یارانش شدت گرفت، (۸۹) برادرش عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده، همراه با بیست مشک برای آوردن آب به سوی شریعه (۹۰) روانه کرد. آنان شبانه تا نزدیکی فرات پیش رفتند. عمرو بن حجاج زبیدی - مأمور شریعه - صدا زد کیستی؟ فقال له هلال بن نافع الجملی: أنا ابن عم لك من أصحاب الحسين جئت حتى أشرب من هذا الماء الذي منعمونا عنه فقال له عمرو: اشرب هنيئاً مريئاً فقال نافع: و يحك كيف تأمرني أن

أشرب من الماء و الحسين و من معه يموتون عطشاً؟ فقال: صدقت قد عرفت هذا و لكن امرنا بأمر و لا بد لنا أن ننتهي إلى ما امرنا به. فصاح هلال بأصحابه فدخلوا الفرات و صاح عمرو بأصحابه ليمنعوا فاقتتل القوم على الماء قتالاً شديداً فكان قوم يقاتلون و قوم يملأون القرب حتى ملأوها و قتل من أصحاب عمرو بن الحجاج جماعه و لم يقتل من أصحاب الحسين أحد ثم رجع القوم إلى عسكرهم بالماء فشرب الحسين و من كان معه و لقب العباس يومئذ السقاء.

هلال بن نافع (۹۱) گفت: منم پسر عمویت که از اصحاب حسین علیه السلام هستم. آمده ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارایت باد. گفت: وای بر تو! چگونه می گویی آب بنوشم در حالی که حسین علیه السلام و همراهانش از تشنگی می میرند. حجاج گفت درست است ولی من مأمورم و ناچارم دستور را اجرا کنم. هلال، یاران را ندا داد و آنان به فرات وارد شدند. عمرو بن حجاج به افرادش دستور داد مانع آنان شوند. جنگ سختی میان دو گروه رخ داد. عده ای می جنگیدند و عده ای مشک ها را پر می کردند. از گروه عمرو چند نفر کشته شدند (۹۲) ولی از یاران امام

کسی کشته نشد. یاران امام با مشک های پُر به قرارگاه خود باز گشتند و امام و همراهانش آب نوشیدند. در آن روز عباس علیه السلام را «سقا» لقب دادند.

قال: و أرسل الحسين إلى ابن سعد: إني أريد أن اكلمك فألقني الليلة بين عسكري و عسكري فخرج إليه عمر بن سعد في عشرين فارساً و الحسين في مثل ذلك و لما التقيا أمر الحسين أصحابه

فتنحوا عنه و بقي معه أخوه العباس و ابنه علي الأكبر و أمر ابن سعد أصحابه فتنحوا عنه و بقي معه ابنه حفص و غلام له يقال له لا حق فقال الحسين لابن سعد: و يحك أما تتقي الله الذي إليه معادك؟ أتقاتلني و أنا ابن من علمت؟ يا هذا ذر هؤلاء القوم و كن معي فإنه أقرب لك من الله فقال له عمر: أخاف أن تهدم داري. فقال الحسين: أنا أبنها لك فقال عمر: أخاف أن تؤخذ ضيعتي فقال: أنا أخلف عليك خيراً منها من مالي بالحجاز فقال: لي عيال أخاف عليهم فقال: أنا أضمن سلامتهم.

مذکره دوم (۹۳)

امام حسین علیه السلام برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که من می خواهم با تو گفتگو کنم، امشب بین دو لشکر مرا ملاقات کن. (۹۴) عمر سعد همراه بیست سوار و امام نیز با همین تعداد راه افتادند. وقتی به هم رسیدند امام اصحابش را فرمود که به کناری روند و فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر با او ماندند. عمر نیز چنین دستور داد و فقط پسرش حفص و غلامش لاحق با او ماندند. امام به ابن سعد فرمود: وای بر تو! آیا از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی ترسی؟ آیا با من می جنگی در حالی که می دانی من کیستم؟ این گروه را رها کن و با من همراه شو. عمر گفت: می ترسم خانه ام را خراب کنند. فرمود: من برایت خانه ای تهیه می کنم. گفت: اموال را می گیرند. فرمود

من با اموالی که در حجاز دارم بهتر از آن را برایت تهیه می کنم. گفت: درباره زن و فرزندم از آن ها هراس دارم. فرمود: من سلامتشان را

تضمین می کنم.

قال: ثم سكت فلم يجبه عن ذلك فانصرف عنه الحسين و هو يقول: مالك ذبحك الله على فراشك سريعاً عاجلاً و لا غفر لك يوم حشرك و نشرك فوالله انى لأرجو أن لا تأكل من برّ العراق إلّا يسيراً. فقال له عمر: يا أبا عبد الله! فى الشعير عوض عن البر. ثم رجع عمر إلى معسكره.

عمر ساکت شد و جوابی نداد. امام در حالی که آن جا را ترک می کرد، فرمود: خدا تو را به زودی بر بسترت بکشد و در روز قیامت تو را نیامرزد؛ به خدا سوگند که خیلی کم از گندم عراق خواهی خورد. (۹۵) عمر سعد گفت: اگر گندم نباشد، جو خواهد بود! سپس سوی لشکرش بازگشت. (۹۶)(۹۷)(۹۸)

ثم إنه ورد عليه كتاب من ابن زياد يؤنبه و يضعفه و يقول: ما هذه المطاوله؟ انظر إن بايع الحسين و أصحابه و نزلوا عند حكمى فابعث بهم إلى سلماً و إن أبوا ذلك فازحف إليهم حتى تقتلهم و تمثل بهم فإنهم لذلك مستحقون فإذا قتلت الحسين فأوطئ الخيل ظهره و بطنه فإنه عاق شاق قاطع ظلوم فإذا فعلت ذلك جزيناك جزاء السامع المطيع و إن أبيت ذلك فاعتزل خيلنا و جندنا و سلم الجند و العسكر إلى شمر بن ذى الجوشن فإنه أشد منك حزماً و أمضى منك عزمًا، والسلام.

و قال غيره: إن عبيد الله بن زياد دعا حويزه بن يزيد التميمي و قال: إذا وصلت بكتابتى الى عمر بن سعد فإن قام من ساعته لمحاربه الحسين فذاك و إن لم يقم فخذة و قيده و اندب شهر بن حوشب ليكون أميراً على الناس

نامه مجدد ابن زیاد

پس از آن، نامه ای توییح آمیز از ابن زیاد برای عمر رسید که

در آن آمده بود: چرا امروز و فردا می کنی؟ بین اگر حسین علیه السلام و همراهانش بیعت کردند و در برابر حکم من گردن نهادند، آنان را با مسالمت به سوی من بفرست و اگر نپذیرفتند بر آنان حمله کن و ایشان را به قتل آور و اعضایشان را مثله کن، چون سزاوار آن هستند و چون حسین علیه السلام را کشتی، اسب بر سینه و پشت او بتازان؛ زیرا که او ناسپاس، تفرقه افکن و ستمگر می باشد! (۹۹) پس اگر تو به این دستور عمل کردی، پاداش کسی که شنوا و مطیع است برای توست و اگر آن را نمی پذیری، از کارگزاری ما و فرماندهی لشکر ما کنار رو و فرماندهی لشکر را به شمر واگذار، که او از تو استوارتر و مصمم تر است، والسلام. (۱۰۰)

در روایت غیر ابن اعثم آمده است که عییدالله بن زیاد، حویزه بن یزید تمیمی را خواند و به او گفت: وقتی نامه مرا به ابن سعد رساندی، اگر بلافاصله برای جنگ با حسین علیه السلام اقدام کرد که هیچ و گرنه او را بگیر و در بند کن و شهر بن حوشب را امیر قرار بده. (۱۰۱) فوصل الكتاب و کان فی الكتاب: إني لم أبعثك يا ابن سعد لمناديه الحسين فإذا أتاك كتابي فخير الحسين بين أن يأتي إلي و بين أن تقاتله فقام عمر بن سعد من ساعته و أخبر الحسين بذلك فقال له الحسين: أخرجني إلى غد و سيأتي هذا الحديث فيما بعد إن شاء الله ثم قال عمر بن سعد للرسول: اشهد لي عند الأمير أني امتثلت أمره.

عدنا الى الحديث الأول: فلما طوى الكتاب و ختمه و ثب رجل (۱۰۲) يقال له عبدالله بن المحل بن حزام

العامری فقال له: أصلح الله الأمير! إن علي بن أبي طالب قد كان عندنا بالكوفة فخطب إلينا فزوجناه بنت عم لنا يقال لها ام البنين بنت حزام فولدت له: عبدالله و عثمان و جعفرأ و العباس فهم بنو اختنا

نامه این بود: «ای عمر بن سعد! من تو را برای هم نشینی با حسین علیه السلام نفرستاده ام. نامه ام که رسید حسین علیه السلام را مخیر کن که پیش من آید یا بجنگد».

چون نامه رسید، عمر بن سعد بلافاصله جریان را به حسین علیه السلام خبر داد و امام فرمود تا فردا به من فرصت بده - که این روایت بعداً خواهد آمد - . سپس ابن سعد به فرستاده گفت: نزد ابن زیاد گواهی ده که دستور او را انجام دادم. (اکنون به روایت ابن اعثم باز می گردیم).

امان نامه

هنگامی که ابن زیاد، نامه عمر بن سعد را نوشت - تا شمر به کربلا ببرد - عبدالله بن محل بن حزام عامری (۱۰۳) برخاست و گفت: علی بن ابیطالب که در کوفه بود از ما خواستگاری کرد و دختر عمویمان ام البنین را به ازدواجش در آوردیم که برایش عبدالله، عثمان، جعفر و عباس را آورد. بنابراین آن ها فرزندان خواهر ما هستند و هم مع أخیهم الحسین بن علی فإن أذنت لنا أن نكتب إليهم كتاباً بأمان منك فعلت متفضلاً.

فأجابه عبیدالله بن زیاد إلى ذلك فكتب عبدالله بن المحل و دفع الكتاب إلى غلام له يقال عرفان.

فلما ورد الكتاب إلى إخوه الحسين و نظروا فيه قالوا للغلام: اقرأ علی خالنا السلام و قل له: لا حاجة لنا فی أمانك فإن أمان الله خير لنا من أمان ابن مرجانه فرجع الغلام إلى الكوفة فأخبره

بذلك فعلم عبدالله بن المحل أن القوم مقتولون. و أقبل شمر بن ذی الجوشن علی عسکر الحسین و نادى بأعلى صوته: أين بنو اختی؟ أين عبدالله و عثمان و جعفر بنو علی بن أبی طالب؟ فسکتوا فقال الحسین: أجيوبه و لو كان فاسقا فإنه بعض أخوالکم فنادوه: ما شأنک؟ و ما تريد؟ فقال: يا بنی اختی! أنتم آمنون فلا تقتلوا أنفسکم مع أخيکم الحسین و أزموا طاعه أمير المؤمنين یزید بن معاویه

که با برادرشان حسین بن علی علیهما السلام همراهند. اگر اجازه دهی امان نامه ای برایشان بنویسیم، تفضل کرده ای.

عبداللّه اجازه داد و عبدالله بن محل، نامه ای نوشت و به غلامش «عرفان» (۱۰۴) داد.

چون نامه به برادران حسین علیه السلام رسید و آن را خواندند به غلام گفتند: دایی ما را سلام برسان و بگو ما را به امان شما نیازی نیست. امان خدا از امان پسر سمیه بهتر است. غلام به کوفه بازگشت و به مولایش خبر داد، او هم دانست که آن ها کشته خواهند شد. شمر نیز رو به لشکر امام کرد و فریاد زد: خواهرزاده های من کجایند؟ عبدالله و عثمان و جعفر، فرزندان علی بن ابیطالب کجایند؟! آنان پاسخ او را نداده و همچنان ساکت ماندند. امام حسین علیه السلام به آنان فرمود: جوابش را بدهید هر چند فاسق است؛ به هر حال یکی از دایی های شماست. (۱۰۵) آنان به شمر گفتند: به چه کار آمده ای و چه می خواهی؟ گفت: خواهرزادگان من! شما در امانید، خود را به خاطر حسین علیه السلام به کشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمانبردار باشید. فناداه العباس بن علی: تبت یداک یا شمر! لعنک الله و لعن ما جئت به من أمانک هذا و

یا عدو الله! أتأمرنا أن نترك أخانا الحسین بن فاطمه و ندخل فی طاعه اللعناء و أولاد اللعناء؟ فرجع شمر إلى عسکره مغیظا.

قال: و جمع الحسین أصحابه بین یدیه ثم حمد الله و اثنی علیه و قال: اللهم لك الحمد على ما علمتنا من القرآن و فقهتنا في الدين و اكرمتنا به من قرابه رسولك محمد صلى الله عليه وآله و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفنده فاجعلنا من الشاكرين.

أما بعد، فإنی لا أعلم أصحابا أصلح منكم و لا أعلم أهل بیت أبر و لا أوصل و لا أفضل من أهل بیتی فجزاكم الله جميعاً عنی خيراً. إن هؤلاء القوم ما يطلبون أحداً غیری و لو قد أصابونی و قدروا علی قتلی لما طلبوكم أبداً و هذا اللیل قد غشیکم فقوموا و اتخذوه جملاً

عباس بن علی علیه السلام فریاد برآورد: ای شمر! دستانت بریده باد! لعنت بر تو و آن امانی که برای ما آورده ای. ای دشمن خدا! به ما پیشنهاد می کنی از برادر خود حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام دست برداریم و به فرمان لعنت شدگان و فرزندان ملعونان در آییم؟! وقتی شمر این پاسخ را از آنان شنید، خشمناک به سوی لشکر خویش بازگشت.

وفاداران کربلا

امام حسین علیه السلام اصحابش را نزد خود جمع کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: خدایا! تو را سپاس می گویم بر این که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی. ما را به دین آگاه کردی و با خویشاوندی محمد صلی الله علیه وآله گرامی داشتی. به ما چشم و گوش و قلب ارزانی داشتی، پس ما را از شکر کنندگان قرار ده.

اما بعد، من یارانی باوفاتر و

بهتر از یاران خود سراغ ندارم و خاندانی نیکوتر و مهربان تر از خاندان خود ندیده ام. خدایتان از جانب من پاداش نیکو بدهد. این مردم جز با من کار ندارند و اگر به من دست یابند و توان کشتنم را داشته باشند، با هیچ یک از شما کاری نخواهند داشت. اکنون شب،

سایه تاریک خود را پهن کرده است. از تاریکی شب استفاده کنید و لیاخذ کلّ رجل منکم بید رجل من إخوتی و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذرونی و هؤلاء القوم.

فتکلم إخوته و جمیع أهل بینه و قالوا: یابن رسول الله! فماذا تقول الناس؟ و ماذا نقول لهم؟ إنا ترکنا شیخنا و سیدنا و ابن بنت نبینا محمد صلی الله علیه و آله لم نرم معه بسهم و لم نطعن برمح و لم نضرب بسیف لا والله یابن رسول الله لا نفارقتک أبداً و لکننا نفدیک بأنفسنا و نقتل بین یدیک و نرد موردک فقبح الله العیش من بعدک.

ثم تکلم مسلم بن عوسجه الأسدی فقال یابن رسول الله! أنحن نخلیک هکذا و ننصرف عنک و قد أحاط بک هؤلاء الأعداء؟ لا والله لا یرانی الله و أنا أفعل ذلك أبداً حتی أکسر فی صدورهم رمحی و أضرب فیهم بسیفی ما ثبت قائمه یدى و لو لم یکن لی سلاح اقاتلهم به لقدفتهم بالحجاره و لم افارقتک حتی أموت بین یدیک.

و هر کدام از شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد و به هر سو که می خواهید بروید و مرا با این گروه واگذارید. (۱۰۶)

برادران و دیگر اهل بیت آن حضرت به سخن آمده، گفتند: ای پسر رسول خدا! مردم چه خواهند گفت و ما چه

جوابشان دهیم؟ بگوییم بزرگ و آقای خود و پسر دختر محمد صلی الله علیه و آله را رها کردیم و در یاری او یک تیر هم نیانداختیم و یک نیزه و یک ضربت شمشیر نزدیم؟ نه، به خدا هیچ گاه تو را رها نمی کنیم. جان خود را فدایت می کنیم و برابرت می جنگیم و هر چه بر سر تو آید در کنارت هستیم. خدا زندگی پس از تو را زشت گرداند.

آن گاه مسلم بن عوسجه اسدی (۱۰۷) برخاست و گفت: یابن رسول الله! ما تو را رها کنیم و از نزد تو برویم در حالی که دشمن به تو احاطه کرده است؟ هرگز خدا چنین

روزی از من نبیند. با آنان چنان می جنگم که نیزه ام در سینه هایشان بشکند و تا قبضه شمشیرم بدستم باشد، آنان را می زوم و اگر سلاح برای جنگیدن نداشته باشم، به دفاع از تو سنگشان می زوم؛ ولی هرگز تو را رها نمی کنم تا با تو بمیرم.

ثم تكلم سعد بن عبدالله الحنفی فقال: لا والله يا بن رسول الله! لا نخليك أبداً حتى يعلم الله تبارك و تعالی أنا حفظنا فيك غيبه رسوله و والله لو علمت أني اقتل ثم احيا ثم احرق حيا يفعل بي ذلك سبعين مره لما فارقتك أبداً حتى ألقى حمامي من دونك و كيف لا أفعل ذلك و إنما هي قتله واحده ثم أنال الكرامه التي لا انقضاء لها أبداً.

ثم تكلم زهير بن القين البجلي فقال: والله يا بن رسول الله لوددت أني قتلت فيك ثم نشرت حتى اقتل فيك ألف مره و أن الله قد دفع القتل عنك و عن هؤلاء الفتيه من إخوتك و ولدك و أهل بيتك. (۱۰۸)

قال: و تكلم جماعه

بنحو هذا الكلام و قالوا: أنفسنا لك الفداء و نقيك بأيدينا و وجوهنا و صدورنا فإذا نحن قتلنا بين يديك نكون قد وفينا و قضينا ما علينا.

پس از او سعد بن عبد الله حنفی (۱۰۹) برخاست و عرض کرد: نه، به خدا ای پسر پیغمبر! ما هرگز تو را رها نمی کنیم تا خداوند بداند که ما در غیاب پیامبرش از تو - که فرزندش هستی - محافظت کردیم و اگر بدانم که در راه تو کشته می شوم و سپس زنده می شوم، آن گاه زنده مرا می سوزانند و هفتاد بار با من چنین می شود، از تو جدا نمی شوم تا آن که در حمایت کشته شوم. چرا چنین نکنم با این که یک کشته شدن بیش نیست و پس از آن به عزتی جاودانه خواهیم رسید.

زهیر بن قین هم چنین گفت: به خدا قسم! دوست داشتم در راه تو کشته شوم، سپس زنده شوم تا آن که هزار مرتبه به راهت کشته شوم و خدا به این وسیله کشته شدن را از تو و جوانان و برادران و فرزندان و اهل بیت تو برطرف کند.

عده ای دیگر هم به این مضامین سخن گفتند که جان هایمان فدای تو باد و دست و صورت و گردن خود را سپر بلای تو قرار می دهیم که اگر در رکاب تو کشته شویم، به عهد خود وفا کرده ایم و وظیفه ای که به عهده داریم، انجام داده ایم. (۱۱۰)

ثم تكلم بریر بن خضیر الهمدانی و كان من الزهاد الذين يصومون النهار و يقومون الليل فقال: يا بن رسول الله! ائذن لي أن آتي هذا الفاسق عمر بن سعد فأعظه لعلة يتعظ و يرتدع عما هو عليه فقال الحسين: ذاك إليك

یا بریر. فذهب إليه حتی دخل علی خیمته فجلس و لم یسلم فغضب عمر و قال: یا أبا همدان ما منع من السلام علی؟ ألسنت مسلماً أعرف الله و رسوله و أشهد بشهادته الحق؟

فقال له بریر: لو كنت عرفت الله و رسوله كما تقول، لما خرجت إلى عتره رسول الله تريد قتلهم؟ و بعد فهذا الفرات يلوح بصفائه و يلج كأنه بطون الحيات تشرب منه كلاب السواد و خنازيرها و هذا الحسين بن علی و إخوته و نساؤه و أهل بيته يموتون عطشاً و قد حلت بينهم و بين ماء الفرات أن يشربوه و تزعم أنك تعرف الله و رسوله؟ فأطرق عمر بن سعد ساعه إلى الأرض ثم رفع رأسه و قال: والله يا بریر إنني لأعلم يقينا أن كل من قاتلهم و غصبهم حقهم

مذاکره بریر

بریر بن خضیر همدانی - که از پارسایان شب زنده دار و روزه دار بود - به امام گفت: ای فرزند رسول خدا! اجازه بده نزد ابن سعد فاسق روم و او را پند دهم شاید پند پذیرد

و از کاری که می خواهد انجام دهد منصرف شود. امام حسین علیه السلام فرمود: اختیار با توست. پس بریر نزد عمر بن سعد رفت و داخل خیمه او شد و بدون آن که سلام کند، نشست. عمر عصبانی شد و گفت: مرد همدانی! چرا سلام نکردی؟ آیا من مسلمان و عارف به خدا و پیامبرش نیستم و شهادتین نمی گویم؟

بریر گفت: اگر تو خدا و پیامبر را آن چنان که می گویی می شناختی، هیچ گاه برای کشتن عترت پیامبر راه نمی افتادی؛ علاوه بر این، آب فرات را که گوارایی اش آشکار است و همانند شکم مارها موج می زند و

سگان و خوکان از آن می آشامند، بر حسین فرزند علی علیهما السلام و برادران و خاندانش که از شدت تشنگی در حال مرگ هستند بستی، با این حال گمان می کنی تو خدا و پیامبر را می شناسی؟! عمر بن سعد لختی سر به زیر انداخت، آن گاه سر بلند کرد و گفت: به خدا سوگند ای بریر! یقین دارم که هر کس با اینان بجنگد و حقشان را غصب کند، هو فی النار لا محاله و لکن یا بریر! أفشیر علی أن أترك ولا یه الری فتکون لغیری؟ فوالله ما أجد نفسی تجینی لذلك. ثم قال:

دعانی عبیدالله من دون قومه إلی خطه فیها خرجت لحنی فوالله ما أدری و إنی لحائر
افکر فی امری علی خطرین أترک ملک الری و الری منیتی أم أرجع مأثوما بقتل حسین؟
و فی قتله النار التی لیس دونها

حجاب و ملک الری قره عینی فرجع بریر إلی الحسین و قال: یابن رسول الله! إن عمر بن سعد قد رضی لقتلک بولایه الری.

قال: فلما أیس الحسین من القوم و علم أنهم مقاتلوه قال لأصحابه:

بی شک در جهنم است؛ اما ای بریر! تو صلاح می دانی که من حکمرانی ری را ترک کنم تا نصیب دیگری بشود؟ به خدا سوگند! دلم به این امر راضی نمی شود سپس اشعاری را زمزمه نمود:

«عبیدالله از میان تمامی افراد برای نقشه ای از من دعوت کرد که هم اکنون برای انجام آن خارج شده ام. به خدا قسم نمی دانم و متحیرم و در این کاری که برای من پیش آمده در انتخاب یکی از دو امر مهم، مردد مانده ام. آیا حکومت ری را رها کنم در حالی که آرزوی من است یا گناه

جنگ با حسین علیه السلام را به دوش کشم و می دانم در کشتن او آتشی است که هیچ چیز مانع آن نمی شود؛ اما حکمرانی ری، نور چشم من است» (۱۱۱)

بریر به سوی امام حسین علیه السلام بازگشت و عرض کرد: یابن رسول الله! عمر بن سعد حاضر شده که تو را بکشد تا در عوض حکومت ری را به او بدهند.

در آستانه عاشورا

چون امام از آن گروه نومید شد و اطمینان یافت که با او خواهند جنگید، به اصحابش فرمود: قوموا فاحفروا لنا حفیره شبه الخندق حول معسکرنا و أججوا فیها ناراً حتی یکون قتال هؤلاء القوم من وجه واحد فإنهم لو قاتلونا و شغلنا بحربهم لضاعت الحرم فقاموا من کل ناحیه فتعاونوا و احتفروا الحفیره ثم جمعوا الشوک و الحطب فألقوه فی الحفیره و أججوا فیها النار.

و أقبل رجل من عسکر عمر بن سعد یقال له مالک بن جریره علی فرس له حتی وقف علی الحفیره و جعل ینادی بأعلى صوته: أبشر یا حسین! فقد تعجلت النار فی الدنیا قبل الآخره فقال له الحسین: کذبت یا عدو الله! أنا قادم علی رب رحیم و شفیع مطاع ذاک

جدی محمدصلی الله علیه وآله ثم قال الحسين لأصحابه: من هذا؟ فقيل له: هذا مالك بن جريره فقال الحسين: اللهم جره إلى النار وأذقه حرّها قبل مصيره إلى نار الآخرة فلم يكن بأسرع من أن شبّ به الفرس فألقاه على ظهره فتعلقت رجله في الركاب فركض به الفرس حتى ألقاه في النار فاحترق.

برخیزید و گودالی شبیه خندق، در اطراف اردوگاه بکنید و در آن آتش بیفروزید که تنها از یک سو با دشمن درگیر باشیم؛ چون اگر جنگ درگرفت و مشغول نبرد شدیم، حرم آسیب خواهد دید. یاران امام کمک کردند و گودالی کردند و در آن هیزم ریخته، آتش زدند.

در این حال یکی از لشکریان عمر سعد به نام مالک بن جریره بر لبه آن خندق آمد و فریاد زد: ای حسین! به آتش دنیا پیش از جهنم شتاب کرده ای. امام فرمود: ای دشمن خدا! چنین نیست؛ بلکه من بر پروردگاری مهربان وارد می شوم و شفاعت کننده ای چون جدم محمدصلی الله علیه وآله دارم. پس از آن امام نام وی را از یاران پرسید. گفتند: مالک بن جریره. (۱۱۲) پس او را این گونه نفرین کرد: «خدایا او را به آتش بکشان و پیش از رفتنش به آتش آخرت، گرمی آن را به او بچشان.» در این هنگام اسب او بر پاهایش بلند شد و او را انداخت ولی پایش به رکاب گیر کرد و اسب او را کشاند تا به داخل آتش انداخت و سوخت.

فخرّ الحسين ساجداً ثم رفع رأسه و قال: يا لها من دعوه! ما كان أسرع إجابتها ثم رفع الحسين صوته و قال: اللهم إنا أهل بيت نبيك و ذريته و قرابته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا إنك سميع قريب. فسمعها محمد بن الأشعث فقال: يا حسين و أي قرابه بينك و بين محمد؟ فقال الحسين: اللهم إن محمد بن الأشعث يقول: إنه ليس بيني و بين رسولك قرابه اللهم! فأرني فيه هذا اليوم ذلاً عاجلاً فما كان بأسرع من أن تنحي محمد بن الأشعث و

خرج من العسکر فنزل عن فرسه و إذا بعقرب سوداء خرجت من بعض الجحرة فضربتته
ضربه ترکتته متلوثاً فی ثیابه ممّا به.

امام به سجده افتاد

و چون سر برداشت فرمود: چه نفرینی که به سرعت اجابت شد! آن گاه با صدای بلند
گفت: خداوندا! ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان اویم؛ آن را که بر ما ستم می
کند و حق ما را غصب می کند نابود فرما که تو شنوا و به انسان نزدیک هستی. (۱۱۳)
محمد بن اشعث (۱۱۴) سخن امام را شنید و گفت: ای حسین! چه خویشاوندی بین تو و
پیامبر هست؟ امام حسین علیه السلام فرمود: خدایا! محمد بن اشعث می گوید بین من و
پیامبر تو قرابتی نیست. خدایا! همین امروز ذلت او را به ما بنمایان. همان موقع، محمد بن
اشعث از لشکر بیرون رفت و از اسبش فرود آمد و کژدمی سیاه از سوراخ بیرون آمد و
او را زد به طوری که لباس خود را آلوده ساخت.

و ذکر الحاکم الجشمی: أنه مات لیومه و لکن ذلک غیر صحیح فإنه بقى إلى أيام المختار
فقتله و لکنه بقى ممّا به فی بینه. (۱۱۵)

قال: ثمّ نادى مناد من عمر بن سعد: يا خيل الله اركبى فركب الناس و زحفوا نحو عسکر
الحسين فى وقته كان جالساً فحقق برأسه على ركبته فسمعت زينب بنت على الصيحه و
الضججه فندت من أخيها فحرکتته و قالت: يا أخى! ألا تسمع الأصوات قد اقتربت منا؟ فرفع
الحسين رأسه و قال: يا اختاه رأيت الساعه فى منامى جدى رسول الله و أبى علياً و امى
فاطمه و أخى الحسن صلوات الله عليهم و هم يقولون: إنك رائح إلينا عن قريب و قد
والله دنا الأمر لا شكّ فيه. فلطمت زينب وجهها و صاحت فقال لها الحسين: مهلاً مهلاً،
اسكنى و لا تصيحى فيشمت

القوم بنا

حَكَمَ جُشْمِي كَفْتَه اسْت او هَمَان رُوز مَرْد وُلِي اَيْن دَرَسْت نِيسْت، چُون مَحْمَد بِن اشْعَث تا زَمَان مَخْتار زَنْدِه بُوْد وُلِي بِه جِهْت هَمَان حَادِثَه، خَانِه نَشِيْن بُوْد. (۱۱۶)

پس از آن، منادی عمر سعد فریاد برآورد: ای لشکریان خدا! سوار شوید که شما را به بهشت مژده باد. آنان بر اسب ها سوار شدند و سوی لشکر حسین علیه السلام یورش بردند. در این هنگام امام نشسته و سر به زانو به خواب رفته بود. حضرت زینب علیها السلام چون سر و صداها را شنید، نزد برادر شتافته او را تکانی داد و عرض کرد: برادر جان! آیا سر و صدا را نمی شنوی که نزدیک شده است؟! حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: هم اکنون در خواب، جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم زهرا و برادرم حسن علیهم السلام را دیدم که به من گفتند: به زودی نزد ما خواهی آمد، واقعه نزدیک شده و شکی در آن نیست. حضرت زینب علیها السلام لطمه بر صورت خود زد و ناله و فریاد سرداد. امام فرمود: خواهرم صبر کن و آرام و خاموش باش که دشمن، ما را شماتت نکند.

ثمَّ أَقْبَلَ الْحُسَيْنَ عَلِيَّ أَخِيهِ الْعَبَّاسِ فَقَالَ: يَا أَخِي ارْكَبْ وَ تَقَدَّمْ إِلَيَّ هُوَلاءِ الْقَوْمِ وَ سَلِّمْ عَنْ حَالِهِمْ وَ ارْجِعْ إِلَيَّ بِالْخَبْرِ فَرَكِبَ الْعَبَّاسُ فِي إِخْوَتِهِ وَ مَعَهُ عَشْرَةٌ فَوَارَسَ حَتَّى دَنَا مِنَ الْقَوْمِ ثُمَّ قَالَ: يَا هُوَلاءِ مَا شَأْنُكُمْ؟ وَ مَا تَرِيدُونَ؟ فَقَالُوا: جَاءَنَا الْأَمْرُ مِنْ عِبِيدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ أَنْ نَعْرُضَ عَلَيْكُمْ إِمَّا أَنْ تَنْزِلُوا عَلَيَّ الْحَكْمَ وَ إِلَّا نَاجِزْنَاكُمْ قَالَ الْعَبَّاسُ: فَلَا تَعْجَلُوا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَى الْحُسَيْنِ فَأَخْبِرَهُ بِذَلِكَ. فَوَقَفَ الْقَوْمُ فِي مَوَاضِعِهِمْ وَ رَجَعَ الْعَبَّاسُ إِلَى الْحُسَيْنِ

فَأَخْبِرَهُ فَأَطْرَقَ الْحُسَيْنَ سَاعَهُ وَ أَصْحَابَهُ يَخَاطِبُونَ أَصْحَابَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ فَيَقُولُ لَهُمْ حَبِيبُ بْنُ مِظَاهِرِ الْأَسَدِيِّ: أَمَا وَاللَّهِ لَبِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَقْدُمُونَ غَدَاً عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ قَدْ قَتَلُوا ذُرِّيَّتَهُ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ الْمَتَّهَجِدِينَ بِالْأَسْحَارِ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ شِيعَتَهُ الْأَتَقِيَاءَ الْأَبْرَارَ. فَقَالَ

له رجل من أصحاب ابن سعد يقال له عروه بن قيس: إنك لتزكي نفسك ما استطعت فقال له زهير بن القين: اتق الله يا بن قيس! ولا تكن من الذين يعينون على الضلال و قتل النفوس الزكية الطاهرة و عتره خير الأنبياء و ذرية أصحاب الكساء.

مهلت خواهی امام

آن گاه به برادرش عباس رو کرد و فرمود: برادر! سوار شو و پیش این گروه برو و از ایشان پرس چه پیش آمده و به من خبر ده. عباس علیه السلام با برادرانش و بیست سوار به لشکر ابن سعد نزدیک شد و به آنان گفت: چه پیش آمده و چه می خواهید؟ گفتند: از عبیدالله دستور رسیده که به شما پیشنهاد کنیم به حکم او تن دهید و الا با شما جنگ کنیم. حضرت عباس علیه السلام فرمود: شتاب مکنید تا نزد ابا عبدالله روم و سخن شما را به ایشان عرضه بدارم. آنان ایستادند و عباس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام برگشت و جریان را به اطلاع او رساند. امام مدتی به فکر فرو رفت.

در این فرصت همراهان عباس علیه السلام در برابر لشکر کوفه ایستاده و به گفتگو با آنان پرداختند. حبیب بن مظاهر به آنان چنین گفت: به خدا سوگند! فردای قیامت نزد خدا و رسولش بد مردمانی خواهند بود آنان که ذریه و خاندان سحر خیز و دایم الذکر او

و پیروان پاک دامنش را کشته باشند. عروه بن قیس پاسخ داد: تو زیاد از خود تعریف می کنی. زهیر بن قین گفت: ای ابن قیس! از خدا بترس و از کسانی مباش که به گمراهان و به کشتن انسان های پاک و خاندان بهترین پیامبران و ذریه آل عبا کمک می کنند.

فقال له ابن قيس: إنك لم تكن عندنا من شيعة أهل البيت و إنما كنت عثمانياً نعرفك فكيف صرت ترابياً فقال له زهير: إني كنت كذلك غير أني لما رأيت الحسين مغضوباً على حقه ذكرت جدّه و مكانه منه فرأيت لنفسي أن أنصره و أكون من حزبه و أجعل نفسي من دون نفسه حفظاً لما ضيعتم من حقّ الله و حقّ رسوله.

فكان هؤلاء في هذه المخاطبه و الحسين جالس مفكر في أمر المحاربه و أخوه العباس واقف بين يديه فقال للعباس: ارجع يا أخى إلى القوم فإن استطعت أن تصرفهم و تدفعهم عنا باقى هذا اليوم فافعل لعلنا نصلى لربنا ليلتنا هذه و ندعو الله و نستغفیه و نستنصره على هؤلاء القوم. فأقبل العباس إلى القوم و هم وقوف فقال لهم: يا هؤلاء! إن أبا عبد الله يسألکم الانصراف عنه باقى يومکم هذا حتى ينظر فى هذا الأمر ثم نلقاكم به غداً إن شاء الله.

عروه گفت: ای زهیر! تو از شیعیان این خاندان به شمار نمی رفتی، بلکه عثمانی بودی (۱۱۷)، چگونه از طرفداران ابوتراب شدی؟

زهیر گفت: من این گونه بودم؛ ولی چون دیدم حق حسین علیه السلام غضب شده و به یاد پیامبر و موقعیت حسین علیه السلام نزد او افتادم، تصمیم گرفتم او را یاری کنم و جزو حزب او باشم و جانم را فدایش کنم تا حق خدا و پیامبر را که شما ضایع کردید، حفظ کنم.

اینان در گفتگو بودند و امام درباره نبرد فکر می کرد. عباس هم برابرش ایستاده بود. امام فرمود: پیش آنان برگرد و اگر بتوانی آن ها را برگردانی و بقیه امروز را از ما دورشان کنی، چنین کن. می خواهیم امشب برای پروردگار خود نماز گزاریم و دعا کنیم و از او طلب آمرزش نماییم و از او برای غلبه بر این گروه، کمک بخواهیم. عباس پیش لشکر کوفه بازگشت و به آنان که همچنان ایستاده و منتظر بودند، چنین گفت: «ای مردم! ابا عبد الله از شما می خواهد که باقی مانده امروز را باز گردید تا در مورد این مسأله بیندیشد و فردا در این باره همدیگر را ملاقات خواهیم کرد». فأخبر القوم أميرهم عمر بن سعد فقال للشمر: ماذا ترى يا شمر؟ فقال: إني ما أرى إلّا رأيك أنت الأمير علينا فافعل ما تشاء فقال: إني أحببت أن لا أكون أميراً فلم أترك و اكرهت ثم قال لأصحابه: ما ترون؟ قالوا له: أنت الأمير فقال له عمرو بن الحجاج الزبيدي: سبحان الله العظيم والله لو كان هؤلاء

من الترك و الدیلم ثم سألوكم هذه الليلة لقد كان ينبغي أن تجيئوهم إلى ذلك فكيف و هم آل الرسول محمد صلى الله عليه و آله.

فقال ابن سعد: اخبرهم إنا أجلناهم باقى يومنا هذا إلى غد فإن استسلموا و نزلوا على الحكم و جهنا بهم إلى الأمير عبيدالله و إن أبوانا جزناهم فانصرف الفريقان و عاد كل إلى معسكره و جاء الليل فبات الحسين تلك الليلة راکعاً ساجداً باکیاً مستغفراً متضرعاً و بات أصحابه و لهم دوى كدوى النحل و جاء شمر بن ذى الجوشن فى

نصف الليل يتجسس و معه جماعه من أصحابه حتى قارب معسكر الحسين فسمعه يتلو قوله تعالى: وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا

آنان به امير خود عمر بن سعد خبر دادند. او به شمر گفت: نظر تو چیست؟ گفت: نظر من همان نظر توست. تو فرمانده ما هستی و اختیار با توست. گفت: کاش امير نمى بودم، آن را رها نکردم و مجبور به اين کار شدم. سپس رو به لشکر خود کرد و گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجاج زبیدی گفت: سبحان الله! به خدا قسم حتى اگر آنان از ترک و دیلم بودند و چنین درخواستی داشتند، سزاوار بود آنان را اجابت کنید (چه رسد که از خاندان پیامبرند).

ابن سعد گفت: به آن ها خبر دهید که باقى امروز را تا فردا به آنان مهلت مى دهيم؛ اگر تسليم شدند و به حکم ما در آمدند، ایشان را نزد ابن زیاد مى فرستيم و اگر نه با آن ها مى جنگيم. آن گاه دو لشکر به محل خود برگشتند.

شب عاشورا

شب فرارسید و امام، شب را به نماز و گریه و استغفار و تضرع به درگاه الهی گذراند و یارانش در این شب، زمزمه ها و ناله هایی همچون آوای بال زنبور عسل داشتند. شمر بن ذی الجوشن همراه عده ای نیمه شب برای جاسوسی به خیمه امام نزدیک شد و شنید که آن حضرت این آیه را می خواند: «کسانی که کافر شدند، هرگز نپندارند مهلتی که به آنان می دهیم به سودشان است؛ تنها از آن رو به آن ها مهلت می دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند. وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ. مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ

الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. فصاح رجل من أصحاب شمر: نحن و رب الكعبة الطيبون و أنتم الخبيثون و قد ميزنا منكم. فقطع برير بن خضير الهمداني صلاته ثم نادى: يا فاسق! يا فاجر! يا عدو الله! يا بن البوال على عقبه أمثلك يكون من الطيبين و الحسين ابن رسول الله من الخبيثين و الله ما أنت إلّا بهيمه و لا تعقل ما تأتي و ما تذر فابشر يا عدو الله! بالخزى يوم القيامة و العذاب الأليم. فصاح شمر: إن الله قاتلك و قاتل صاحبك عن قريب فقال برير: أ بالموت تخوفنى؟ و الله إن الموت مع ابن رسول الله أحبّ إلى من الحياه معكم و الله لا نالت شفاعه محمد صلى الله عليه و آله قوما أراقوا دماء ذريته و أهل بيته.

فجاء إليه رجل من أصحابه و قال: يا برير إن أبا عبد الله يقول لك: ارجع إلى موضعك و لا تخاطب القوم

آن ها عذاب خفت باری خواهند داشت. خدا مؤمنان را به حالی که شما دارید، رها نمی کند تا این که پاک را از پلید جدا کند» (۱۱۸) یکی از همراهان شمر صدا زد: سوگند به پروردگار کعبه که ما از پاکان هستیم و شما از خبیثان و این گونه از شما ممتاز می شویم. بریر نماز خود را قطع کرد و صدا زد: ای فاسق فاجر! و ای دشمن خدا! ای پسر مرد لآبالی! (۱۱۹) آیا مانند تو از پاکان است و حسین علیه السلام فرزند رسول الله از پلیدان

است؟! به خدا سوگند. تو حیوانی بیش نیستی که عقل نداری و نمی دانی چه خبر است. رسوایی در قیامت و عذاب دردناک حق توست. شمر گفت: خداوند، تو و امامت را به همین زودی ها به قتل می رساند. بریر گفت: آیا مرا از مرگ می ترسانی؟! به خدا سوگند! برای من مرگ در کنار فرزند پیامبر از زندگی با شما محبوب تر است. به خدا قسم! شفاعت محمد صلی الله علیه و آله شامل حال کسانی که خون فرزندان و اهل بیتش را می ریزند، نخواهد شد. در این هنگام یکی از دوستان بریر پیش او آمد و گفت: ابا عبد الله می فرماید: به جای خود باز گرد و با اینان سخن مگو. فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و أبلغ فی الدعاء فلقد نصحت و أبلغت فی النصح و الدعاء.

قال: فلما کان وقت السحر خفق الحسین برأسه خفقه ثم استيقظ فقال: أتعلمون ما رأیت فی منامی الساعة؟ قالوا: فما رأیت یا بن رسول الله؟ قال: رأیت کلاباً قد شدت علی لتنهشنی و فیها کلب أبقع رأیته كأشدّها علی و أظنّ الذی یتولی قتلی رجلاً أبرص من بین هؤلاء القوم ثمّ إنی رأیت بعد ذلك جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و معه جماعه من أصحابه و هو یقول لی: یا بنی! أنت شهید آل محمد و قد استبشر بک أهل السماوات و أهل الصفیح الأعلى فلیکن إفتارک عندی اللیله عجل یا بنی! و لا تأخر فهذا ملک نزل من السماء لیأخذ دمک فی قاروره خضراء فهذا ما رأیت و قد أظف الأمر و اقترب الرّحیل من هذه الدّنیاء.

به جانم سوگند همان گونه که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد و تمام تلاش خود را برای دعوت آنان به کار برد، تو نیز پند و نصیحت به جای آوردی و تمام تلاش خود را برای دعوت آن ها به کار بردی. (۱۲۰)

چون هنگام سحر شد، خواب بر دیده

حسین بن علی علیهما السلام غلبه کرد. وقتی بیدار شد، فرمود: آیا می دانید چه خوابی دیدم؟ گفتند: ای فرزند دختر رسول خدا! چه خوابی دیدی؟ فرمود: سگ هایی دیدم که به قصد دریدن به من حمله کردند و در میان آنان سگی با لکه های پیسی بود که بیشتر به من حمله می کرد. گمان می کنم کسی که از میان این گروه مرا بکشد، پسر باشد. بعد از آن جدّم پیامبر را همراه گروهی از یارانش دیدم که به من فرمود: پسر! تو شهید آل محمد صلی الله علیه و آله هستی و اهل آسمان ها و آسمان بالا به تو بشارت می دهند. امشب افطار را باید نزد من باشی، (۱۲۱) شتاب کن و تأخیر مکن که این فرشته از آسمان فرود آمده تا خون تو را در شیشه ای سبز نگهدارد. آن گاه فرمود: اینک امر خداوند نزدیک شده و به زودی از این جهان کوچ خواهم کرد.

و أصبح الحسين فصلی بأصحابه ثم قرب إليه فرسه فاستوى عليه و تقدم نحو القوم في نفر من أصحابه و بين يديه برير بن خضير الهمداني فقال له الحسين: كَلِمَ القوم يا برير و انصحهم. فتقدم برير حتى وقف قريبا من القوم و القوم قد زحفوا إليه عن بكره أبيهم فقال لهم برير: يا هؤلاء! اتقوا الله فإن ثقل محمد قد أصبح بين أظهركم هؤلاء ذريته و عترته و بناته و حرمة فهاتوا ما عندكم و ما الذي تريدون أن تصنعوا بهم؟ فقالوا: نريد أن نمكّن منهم الأمير عبیدالله بن زیاد فیری رأيه فيهم فقال برير: أفلا ترضون منهم أن يرجعوا إلى المكان الذي أقبلوا منه؟ و يلکم يا أهل الكوفة أنسيتم كتبکم إليه و عهدکم التي

أعطيتموها من أنفسکم و أشهدتم الله عليها؟ قو کفی بالله شهيداً و يلکم دعوتم أهل بيت نبیکم و زعمتم أنکم تقتلون أنفسکم من دونهم حتى إذا أتوكم أسلمتموهم لعبیدالله و حلأتموهم عن ماء الفرات الجاري و هو مبذول يشرب منه اليهود و النصاری و المجوس

سخنرانی های صبح عاشورا

صبح روز بعد، امام حسین علیه السلام نماز را با یارانش خواند؛ سپس بر اسبش سوار شد و به همراه جمعی از اصحابش سوی کوفیان رفت. آن حضرت به بریر بن خضیر که پیشاپیش آن حضرت بود، فرمود: با آنان سخن بگو و نصیحتشان کن! بریر پیش رفت و نزدیک آنان ایستاد. همه آنان مقابل بریر ایستادند (۱۲۲) و او چنین گفت: ای مردم! تقوای الهی داشته باشید که اکنون بازماندگان محمد صلی الله علیه و آله برابر شمایند. اینان ذریه و عترت و دختران و حرم اویند. حال تلاش خود را به کار بندید و ببینید می خواهید چه کنید؟

گفتند: می خواهیم آنان را تسلیم امیر عبیدالله بن زیاد کنیم تا آنچه صلاح می داند درباره آنان انجام دهد. بریر گفت: آیا به آن ها رخصت نمی دهید از همان راهی که آمده اند بازگردند؟! وای بر شما ای مردم کوفه! آیا نامه ها و تعهدات و امضاهایتان را فراموش کرده اید؟ خدا برای گواه بودن کافی است. وای بر شما! اهل بیت پیامبران را دعوت کردید و تصور کردید جانتان را فدای ایشان می کنید، اکنون که پیش شما آمده اند می خواهید آنان را تسلیم عبیدالله کنید. آنان را از آب فرات مانع شده اید در صورتی که برای همگان آزاد است و یهودی و مسیحی و زرتشتی از آن می نوشند و ترده الکلاب و الخنازیر بئسما خلفتم محمداً فی ذریته مالکم لاسقاکم

اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَبئسَ الْقَوْمَ أَنْتُمْ. (۱۲۳)

فقال له نفر منهم: يا هذا ما ندري ما تقول؟ فقال برير: الحمد لله الذي زادني فيكم بصيره اللهم إني أبرأ إليك من فعال هؤلاء القوم اللهم الق بأسهم بينهم حتى يلقوك و أنت عليهم غضبان. فجعل القوم يرمونه بالسهام فرجع برير إلى ورائه. فتقدم الحسين حتى وقف قبالة القوم و جعل ينظر إلى صفوفهم كأنها السيل و نظر إلى ابن سعد واقفاً في صناديد الكوفة، فقال:

الحمد لله الذى خلق الدنيا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه بأهلها حالاً بعد حال فالمغرور من غرته و الشقى من فتنته فلا تغرنكم هذه الدنيا فإنها تقطع رجاء من ركن إليها و تخيب طمع من طمع فيها و أراكم قد اجتمعتم على أمر قد أسخطتم الله فيه عليكم فأعرض بوجهه الكريم عنكم و أحلّ بكم نعمته و جنبكم رحمته

و سگ ها و خوگ ها بر آن وارد می شوند. با خاندان محمدصلی الله علیه و آله بد رفتار کردید، چرا؟ خدا شما را در قیامت سیراب نکند که بد مردمی هستید.

برخی از کوفیان گفتند: ای مرد! ما نمی دانیم چه می گویی. بریر گفت: شکر خدا که به من فهماند شما چه افرادی هستید. بار خدایا! من از کردار این قوم به تو برائت می جویم. خدایا! بر آن ها سخت گیر و در روزی که بر تو وارد می شوند بر آن ها خشم گیر.

دشمن، بریر را هدف تیر قرار داد و او به جایگاهش برگشت. آن گاه امام پیش آمد و برابر آنان ایستاد. به صفوفشان نگریست که همانند سیلاب بود. به ابن سعد نگریست که در میان بزرگان کوفه ایستاده بود. پس فرمود:

سپاس خدای را که دنیا را آفرید و

آن را خانه نابودی و زوال قرار داد که اهل آن پیوسته در حال تغییرند. فریب خورده آن است که دنیا او را فریب دهد و بدبخت آن است که دنیا شیفته اش کند. بنابراین دنیا شما را غره نکند که امید هر امیدوار به خود را قطع می کند و هر که در او طمع کند، بی نوایش می کند. می بینم بر کاری تصمیم گرفته و اجتماع کرده اید که خشم و نارضایتی خدا همراه آن است؛ لذا روی کریمانه خود را از شما گردانده و عذاب خود را بر شما روا داشته و رحمت خود را از شما دور کرده است. فنعم الرب ربنا و بئس العبید أنتم أقررتم بالطاعة و آمنتتم بالرسول محمد ثم إنکم زحفتم إلی ذریته تریدون قتلهم لقد

استحوذ علیکم الشیطان فأنساکم ذکر اللّٰه العظیم فتبّأ لکم و ما تریدون؟ انا للّٰه و انا الیه راجعون هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعداً للقوم الظالمین.

فقال عمر بن سعد: ویلکم کلموه فإنه ابن اُبیہ واللّٰه لو وقف فیکم هکذا یوماً جدیداً لما قطع و لما حصر فکلموه فتقدم الیه شمر بن ذی الجوشن فقال: یا حسین! ما هذا الذی تقول؟ أفهمنا حتی نفهم.

فقال: أقول لکم: اتقوا اللّٰه ربکم و لا تقتلون فإنه لا یحلّ لکم قتلی و لا انتهاک حرمتی فإنی ابن بنت نبیکم و جدتی خدیجه زوجه نبیکم و لعله قد بلغکم قول نبیکم محمّد صلی اللّٰه علیه و آله: الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة ما خلا النبیین و المرسلین فإن صدقتمونی بما أقول و هو الحقّ فواللّٰه ما تعمدت کذباً منذ علمت أنّ اللّٰه یمقت علیه أهله و إن کذبتمونی فإنّ فیکم من الصحابه مثل:

جابر بن عبداللّٰه و سهل بن سعد و زید بن أرقم و أنس بن مالک، فاسألوهم عن هذا فإنهم یخبرونکم أنهم سمعوه من رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله.

چه پروردگار خوبی است خدای ما و چه بد بندگانی هستی شما که به اطاعتش اقرار دارید و به پیامبرش ایمان آورده اید اما به ذریه او حمله ور شده اید تا آنان را بکشید. شیطان بر شما مسلط شده و یاد خدای بزرگ را از شما برده است. مرگ بر شما و آنچه در نظر دارید. انا للّٰه و انا الیه راجعون. اینان گروهی اند که پس از ایمان آوردن، کافر شده اند و ظالمان از رحمت الهی دور باشند.

عمر بن سعد به لشکریان خود گفت: وای بر شما! جواب او را بدهید که او فرزند آن پدر است و هر چه سخن بگوید تمام نمی شود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام! چه می گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم. فرمود: می گویم تقوا پیشه کنید و مرا

نکشید چون کشتن و زیر پا گذاشتن حرمت من، برایتان حرام است. من پسر دختر پیامبرتان هستم و مادر بزرگم خدیجه همسر اوست. شاید این گفته پیامبرتان محمد صلی الله علیه و آله را شنیده اید که حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان بهشتند، مگر انبیا و پیامبران - که بر آن ها برتری ندارند اگر سخن حق مرا تصدیق می کنید که هیچ، چون از زمانی که دانسته ام خدا دروغ گو را عذاب می کند، دروغ نگفته ام. اگر هم سختم را قبول ندارید صحابه ای مانند جابر بن عبدالله و سهل بن سعد و زید بن ارقم و انس بن مالک در میان شمایند، از آنان پرسید به شما

می گویند که این سخن را از رسول خدا شنیده اند.

فإن كنتم في شك من أمري أفشكون أني ابن بنت نبيكم؟ فوالله ما بين المشرقين و المغربين ابن بنت نبي غيري و يلکم أطلبوني بدم أحد منكم قتلته أو بمال استملكته أو بقصاص من جراحات استهلكته؟ فسکتوا عنه لا يجيونه.

ثم قال: والله لا اعطيهم يدى إعطاء الذليل و لا أفرّ فرار العبيد. عباد الله! إنى عدت بربى و ربكم أن ترجمون و أعوذ بربى و ربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب.

فقال له شمر بن ذى الجوشن: يا حسين بن على! أنا أعبدا لله على حرف إن كنت أدري ما تقول فسكت الحسين.

و اگر درباره کار من تردید دارید، در این شک ندارید که من فرزند دختر پیامبرتان هستم و بین مشرق و مغرب، فرزند دختر پیامبری جز من نیست. آیا خون کسی را ریخته ام که می خواهید انتقام بگیرید یا اموال کسی را برداشته ام یا به کسی ضرری زده ام که می خواهید قصاصم کنید؟ کوفیان ساکت شدند و پاسخی ندادند. پس فرمود: به خدا سوگند که دستم را همانند انسان های ذلیل در دست اینان نخواهم نهاد و همچون بندگان

اقرار نخواهم کرد. (۱۲۴) بندگان خدا! من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می برم از این که درباره ام گمان بد ببرید (۱۲۵)(۱۲۶) و به او پناه می برم از هر متکبری که به روز حساب رسی ایمان نداشته باشد. (۱۲۷)

شمر بن ذی الجوشن گفت: من در مسلمانی ام شک خواهم کرد (۱۲۸) اگر بفهمم که تو چه می گویی، امام سکوت کرد.

فقال حبيب بن مظاهر للشمر: يا عدو الله! و عدو رسول الله إني لأظنك تعبد الله على سبعين حرفاً و أنا أشهد أنك لا تدري ما يقول فإن

الله تبارك و تعالی قد طبع على قلبك.

فقال له الحسين: حسبك يا أخا بني أسد! فقد قضى القضاء و جفّ القلم والله بالغ أمره والله إني لا شوق إلى جدي و أبي و امی و أخي و أسلافي من يعقوب إلى يوسف و أخيه و لی مصرع أنا لاقیه.

حبيب بن مظاهر به شمر گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن پیغمبر! مطمئنم ایمان تو هفتاد بار با شک و تردید همراه است و من گواهی می دهم که تو نمی دانی حسین علیه السلام چه می گوید چون خدای متعال بر قلب تو مهر نهاده است.

امام به حبيب فرمود: کافی است ای برادر اسدی! قضای الهی محقق شده و قلم بر این قضا مهر زده و خداوند خواسته اش را به سرانجام می رساند. (۱۲۹) به خدا قسم که اشتیاق من به دیدار جدّ و پدر و مادر و برادر و نیاکانم بیش از اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف و برادرانش است و من مرگی دارم که آن را درک خواهم کرد.

[تا اینجا جلد نخست مقتل خوارزمی پایان یافت و ترجمه جلد دوم آن که ادامه فصل یازدهم کتاب است، در پی می آید.]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمَخْلُوقِينَ مُحَمَّدٍ الَّذِي كَانَ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ وَعَلَى عَتْرَتِهِ وَذُرِّيَّتِهِ أَجْمَعِينَ.

و بعد: فقد اتَّفقت الرواه فی المسانید و التواریخ علی أنَّ مقتل الحسین كان یوم عاشوراء العاشر من محرّم لسنة إحدى و ستین من الهجره و إن اختلفوا: أكان یوم الجمعة أم یوم السبت؟ فلنشر إلى فضل هذا الیوم و شرفه.

۱- أخبرنا الشیخ الإمام الحافظ ناصر السنه أبو القاسم

منصور بن نوح الشهرستانی بها وقت رجوعی من السفره الحجازیه أعادها الله تعالی غره شهر جمادی الآخره سنه أربع و أربعین و خمسمائه هجریه أخبرنا شیخ القضاة أبو علی إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی شیخ السنه أبو بکر أحمد بن الحسین البیهقی أخبرنا السید أبو الحسین محمد بن الحسین بن داود العلوی قراءه علیه و أبو بکر أحمد بن الحسن القاضی إملاء قالاً: أخبرنا أبو محمد حاجب بن أحمد الطوسی حدثنا عبد الرحمن بن منیب حدثنا حبيب بن محمد المروزی حدثنی أبی عن إبراهیم بن الصانع عن میمون بن مهران عن ابن عباس قال:

درباره روز عاشورا

راویان در کتب مسند و تاریخ اتفاق نظر دارند که کشته شدن امام حسین علیه السلام در روز عاشورا دهم محرم سال ۶۱ هجرت واقع شده است، هر چند اختلاف دارند که روز آن جمعه بوده یا شنبه؟ اکنون به فضیلت روز عاشورا اشاره می کنیم:

قال رسول الله: من صام يوم عاشوراء كتبت له عباده ستين سنة بصيامها و قيامها و من صام يوم عاشوراء كتب له أجر سبع سماوات و من أفطر عنده مؤمنا في يوم عاشوراء فكأنما أفطر عنده جميع أمه محمد صلى الله عليه وآله و من أشبع جائعا في يوم عاشوراء رفعت له بكل شعره في رأسه درجة في الجنة. فقال عمر: يا رسول الله! لقد فضلنا الله عز و جل في يوم عاشوراء. فقال: نعم خلق الله السماوات في يوم عاشوراء و خلق الكرسي في يوم عاشوراء و خلق الجبال في يوم عاشوراء و النجوم كمثلها و خلق القلم في يوم عاشوراء و اللوح كمثلها و خلق جبرئيل في يوم عاشوراء و خلق الملائكة كمثلها و خلق آدم

في يوم عاشوراء و حواء كمثلها و خلق الجنة يوم عاشوراء و أسكن آدم الجنة في يوم عاشوراء و ولد إبراهيم خليل الرحمن في يوم عاشوراء و نجاه الله من النار في يوم عاشوراء و فداه في يوم عاشوراء و أغرق فرعون في يوم عاشوراء و رفع إدريس في يوم عاشوراء و كشف الله الكرب عن أيوب في يوم عاشوراء و رفع عيسى بن مريم في يوم عاشوراء و ولد في يوم عاشوراء و تاب الله على آدم في يوم عاشوراء و غفر ذنب داود في يوم عاشوراء و أعطى سليمان ملكه في يوم عاشوراء و ولد النبي صلى الله عليه وآله في يوم عاشوراء

از ابن عباس نقل شده که رسول خدا فرمود: هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه شصت سال عبادت همراه با روزه و شب زنده داری برایش ثواب می نویسند. هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه هفت آسمان برایش ثواب می نویسند. اگر در عاشورا کسی افطاری مؤمن روزه داری را بدهد، گویا همه مسلمانان نزد او افطار کرده باشند. کسی که گرسنه ای را در این روز سیر نماید به اندازه هر مویش در بهشت درجه ای بالا خواهد رفت. عمر گفت: ای رسول خدا! پس خدا ما را در روز عاشورا بسیار فضیلت می دهد. پیامبر فرمود: بله، خدا آسمان ها را، کرسی را، کوه ها را، ستارگان را، لوح و قلم را، جبرئیل و ملائکه را، آدم و حوا و بهشت را در روز عاشورا آفرید و آدم را در روز

عاشورا به بهشت برد. ابراهیم خلیل در عاشورا متولد شد و خدا در روز عاشورا او را از آتش نجات داد و در عاشورا

به او فدیة داد. فرعون را در عاشورا غرق کرد، ادریس را در عاشورا بالا برد، ناراحتی ایوب را در روز عاشورا برطرف کرد، عیسی را در عاشورا بالا برد و متولد کرد. توبه آدم را در عاشورا پذیرفت، گناه داوود را در عاشورا بخشید، سلیمان را در عاشورا پادشاهی داد. پیامبر اسلام در عاشورا متولد شد و استوی الرب علی العرش فی یوم عاشوراء و تقوم القیامة فی یوم عاشوراء. قال الشیخ القاضی أبو بکر: استوی من غیر مماسه و لا حرکه کما یلیق بذاته.

و قال شیخ السنه أبو بکر: هذا حدیث منکر و إسناده ضعیف و فی متنه ما لا یتستقیم و هو ما روی فیه من خلق السماوات و الأرضین و الجبال کلها فی یوم عاشوراء و الله یقول: الله الذی خلق السماوات و الأرض فی ستة أيام ثم استوی علی العرش و من المحال أن تكون هذه الستة کلها یوم عاشوراء فدل ذلك علی ضعف هذا الخبر والله أعلم.

۲- وبهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو محمد عبد الله ابن يحيى السكري ببغداد أخبرني إسماعيل بن محمد الصفار حدثني أحمد بن منصور حدثني عبد الرزاق أخبرني ابن جريج عن عبد الله بن يزيد أنه سمع ابن عباس يقول: ما رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله يتحرى صيام يوم يلتمس فضله على غيره إلا هذا اليوم: يوم عاشوراء و شهر رمضان.

و خدا در روز عاشورا بر عرش قرار گرفت و قیامت در روز عاشورا به پا خواهد شد. ابوبکر قاضی توضیح داده که مقصود از قرار گرفتن خدا بر عرش از طریق تماس و حرکت نیست چه این که این مناسب ذات او نیست.

ابوبکر بیهقی (مؤلف)

دلایل النبوه) گفته است که این حدیث قابل قبول نیست. سندش ضعیف است و در متنش مطالب نادرست وجود دارد مثل این که گفته آسمان ها و زمین ها و کوه ها همه در روز عاشورا آفریده شده است و این با سخن خداوند در قرآن منافات دارد که می فرماید: «آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید و آن گاه بر عرش مستقر شد» (۱۳۰) و محال است که همه این شش روز عاشورا بوده باشد. این مطلب دلیل نادرستی روایت است و خدا بهتر می داند.

همچنین ابن عباس روایت کرده که ندیدم پیامبر روزه روزی را که فضیلت داشته باشد بر روز دیگری ترجیح دهد مگر روز عاشورا و ماه رمضان را که بر دیگر ایام ترجیح می داد.

۳- قال: و فی المشاهیر عن أبی قتاده قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: صیام یوم عاشوراء کفّاره سنه.

۴- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسین علی ابن محمد الأشعرانی أخبرنا أبو بکر محمد بن عبدالله ببغداد حدثنا جعفر بن محمد حدثنی علی بن مهاجر البصری حدثنی الهیصم بن الشداخ الوراق حدثنی الأعمش عن إبراهيم عن علقمه عن عبدالله قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: من وسع علی عیاله فی یوم عاشوراء وسع الله علیه فی سائر سنته. و بهذا الإسناد عن أبی سعید الخدری مثله.

۵- و أخبرنا الإمام سدید الدین محمد بن منصور بن علی المقری المعروف بالدیوانی بمحله نصر آباد بمدینه الری أخبرنا الشیخ الإمام أبو الحسین بن أحمد بن الحسین

المعروف بالخلائی الطبری أخبرنی القاضی الإمام أبو النعمان عبد الملك بن محمد الهلافانی أخبرنی أبو العباس أحمد ابن محمد الناطقی أخبرنی أحمد بن

یونس حدثنی أبو الحسین علی بن الحسن الجامعی حدثنی محمد بن نوکرد القصرانی حدثنی منجاب بن الحرث أخبرنی علی بن مسهر عن هشام بن عروه عن أبيه عن أسماء بنت أبي بكر الصديق أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: يوم عاشوراء يوم تاب الله على آدم و استوت سفينه نوح على الجودي يوم عاشوراء و ردّ الله الملك على سليمان يوم عاشوراء و فلق البحر لموسى يوم عاشوراء و غرق فرعون و من معه يوم عاشوراء و ردّ الله على يعقوب بصره يوم عاشوراء و بعث زكريا رسولا يوم عاشوراء و تاب الله على يونس يوم عاشوراء و أخرج يونس من بطن الحوت يوم عاشوراء و رفع الله إدریس مكاناً علياً يوم عاشوراء

ابوقتاده از رسول خدا روایت کرده که روزه عاشورا، کفاره گناهان یک سال است.

عبدالله بن مسعود از پیامبر نقل کرده که هر کس در روز عاشورا خانواده اش را وسعت دهد (شاد کند) خدا او را در تمام سال، وسعت خواهد داد. ابو سعید خدری هم این خبر را نقل کرده است.

اسما دختر ابوبکر از پیامبر چنین روایت کرده است که در روز عاشورا خدا توبه حضرت آدم را پذیرفت کشتی نوح بر خشکی جودی نشست، خدا پادشاهی را به سلیمان داد، دریا را برای موسی گشود، فرعون و همراهانش را غرق کرد، چشم یعقوب را به او بازگرداند، زکریا را به پیامبری برگزید، توبه یونس را پذیرفت و او را از شکم ماهی نجات داد، ادریس را به آسمان بالا برد، و کشف ضرّ ایوب يوم عاشوراء و اخرج يوسف من الجب يوم عاشوراء و کسا هارون قمیص الحیاء يوم عاشوراء و

ألهم يحيى الحكمة يوم عاشوراء إن يوم عاشوراء سبعون عيداً فمن وسع على عياله فيه وسع الله عليه إلى مثلها في السنة.

۶- و ذکر الحاکم: أن فاطمه عليها السلام ولدت يوم عاشوراء و أن الحسن و الحسين عليهما السلام كذلك ولدأ يوم عاشوراء.

و لما كانت لهذا اليوم فضيله على غيره من الأيام، كانت فيه مصيبه آل الرسول كرامه لهم و فضيله لجهادهم ليكون ثوابهم أكثر و درجاتهم أعلى و أنبل و ليكون عقاب أعدائهم أعظم و لعائن الله عليهم و على أتباعهم يوم القيامة أشد و أطول.

ناراحتی ایوب را برطرف کرد، یوسف را از چاه بیرون آورد، هارون را لباس عفت پوشاند و حکمت را به یحیی داد. در روز عاشورا هفتاد عید وجود دارد و هر که برای خانواده اش خوب خرج کند، خدا در طول سال او را در وسعت خواهد داشت.

حاکم نیشابوری روایت کرده که فاطمه علیها السلام در روز عاشورا به دنیا آمد و حسن و حسین علیهما السلام هم در عاشورا متولد شدند. (۱۳۱)

از آن جا که این روز بر ایام دیگر فضیلت و برتری دارد، واقع شدن مصیبت خاندان پیامبر در این روز باعث عظمت آنان و فضیلت مبارزه ایشان خواهد بود. بدین وسیله ثواب آنان بیشتر و درجاتشان عالی تر و شرافتمندانه تر خواهد شد، عذاب دشمنانشان سنگین تر و لعنت خدا بر آنان و طرفدارانشان در قیامت شدیدتر و درازتر خواهد بود. (۱۳۲)

عدنا لحديثنا: و لما أصبح الحسين يوم الجمعة عاشر محرّم و فى رواية: يوم السبت عبأ أصحابه و كان معه إثنان و ثلاثون فارساً و أربعون راجلاً و فى رواية: إثنان و ثمانون راجلاً فجعل على ميمنته زهير بن القين و على يسرته حبيب

بن مظاهر و دفع اللواء إلى أخيه العباس بن علي و ثبت مع أهل بيته فى القلب.

و عباً عمر بن سعد أصحابه فجعل علی میمنته عمرو بن الحجاج و علی میسرته شمر بن ذی الجوشن و ثبت هو فی القلب و کان جنده إثنين و عشرين ألفاً یزید أو ینقص.

۷- أخبرنا الإمام الحافظ أبو العلاء الحسن بن أحمد الهمدانی إجازة أخبرنا أبو علی الحداد حدثنا أبو نعیم الحافظ حدثنا سلمان بن أحمد حدثنا علی بن عبد العزیز حدثنا الزبیر بن بکار حدثنا محمد بن الحسن قال: لما نزل القوم بالحسین و أیقن أنهم قاتلوهم قام فی أصحابه خطیباً فحمد الله و أثنی علیه ثم قال:

به سخن خود باز می گردیم.

آرایش نظامی و ادامه سخنرانی ها

چون صبح روز عاشورا که جمعه و به روایتی شنبه دهم محرم بود، رسید، امام حسین علیه السلام یارانش را آرایش نظامی داد. با او ۳۲ سوار و ۴۰ پیاده و به روایتی ۸۲ پیاده همراه بودند. بر جانب راست لشکر، زهیر بن قین و بر جانب چپ، حبیب بن مظاهر را قرار داد و پرچم را به برادرش عباس بن علی علیهما السلام قرار داد و خودش با خانواده در قلب لشکر استقرار یافت.

عمر بن سعد نیز لشکرش را آرایش کرد، بر جناح راست عمرو بن حجاج و بر طرف چپ شمر بن ذی الجوشن را قرار داد. خود هم نیز در قلب سپاهش که حدود ۲۲ هزار نفر بودند، قرار یافت. (۱۳۳)

... آن گاه که آن مردمان برابر حسین علیه السلام ایستادند و یقین کرد که با او خواهند جنگید، برای اصحابش خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

أما بعد فإنه نزل من الأمر ما

تروان آلا و ان الدنیا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و انشمرت و لم یبق فیها إلاً کصبا به الإناء من خسیس عیش کالمرعی الویل آلا ترون الحق لا یعمل به و الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء ربه و انی لا أرى الموت إلاً سعاده و العیش مع الظالمین إلاً برماً.

۸- و أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد سیف الدین أبو جعفر محمد بن عمر الجمحی کتابه أخبرنا الشیخ الإمام أبو الحسین زید بن الحسن بن علی البیهقی أخبرنا السید الإمام النقیب علی بن محمد بن جعفر الحسنی الأستربادی حدثنا السید الإمام نقیب النقباء زین الإسلام أبو جعفر محمد ابن جعفر بن علی الحسینی حدثنا السید الإمام أبو طالب یحیی بن الحسین ابن هارون بن الحسین بن محمد بن هارون بن محمد بن القاسم بن الحسین ابن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام أخبرنا أبو العباس أحمد بن إبراهیم الحسینی حدثنا محمد بن عبدالله بن آیوب البجلی حدثنا علی بن عبد العزیز العکبری حدثنا الحسن بن محمد بن یحیی عن أبیه عن تمیم بن ربیعہ الریاحی عن زید بن علی عن أبیه: أن الحسین خطب أصحابه فحمد الله و أثنی علیه ثم قال: أيها الناس خط الموت علی بنی آدم کمخط القلاده علی جید الفتاه و ما أو لعنی بالشوق إلی أسلافی اشتیاق یعقوب إلی یوسف و إن لی مصرعاً أنا لاقیه کأنی أنظر الی أوصالی تقطعها وحوش الفلوات غبراً و عفرأ

می بیند که چه پیش آمده است. دنیا عوض شده و تغییر قیافه داده است. خوبی هایش پشت کرده و از میان رفته است. از ارزش ها جز ته

مانده ظرفی باقی نیست. زندگی پست و مانند چراگاه آفت زده شده است. نمی بیند که به حق عمل نمی شود و از باطل روی گردانی نیست؟ پس مؤمن به دیدار پروردگارش مشتاق می شود و من مرگ را جز سعادت و خوشبختی نمی دانم و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و آزرده گی نمی بینم.

... زید بن علی علیهما السلام از پدرش نقل کرد که امام حسین علیه السلام برای اصحابش سخنانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم! زیبایی مرگ برای آدمیان همچون زیبایی گردن بند بر گردن دختران است. من چه قدر مشتاق دیدار گذشتگانم هستم، چنان که یعقوب مشتاق دیدن یوسف بود. من قتلگاهی دارم که به آن خواهم رسید. گویا می بینم وحش بیابان، اعضای بدنم را پاره پاره کرده قد ملأت منی اکر اشها رضی الله رضانا أهل البيت نصبر علی بلائه لیوفینا اجور الصابرين لن تشذ عن رسول الله صلی الله علیه وآله لحمته و عترته و لن تفارقه أعضاؤه و هی مجموعه له فی حظیره القدس تقر بها عینه و تنجز له فیهم عدته.

۹- و بهذا الإسناد عن السيد أبي طالب هذا أخبرني أبي أخبرني حمزه بن القاسم العلوي حدثني بكر بن عبدالله بن حبيب حدثني تميم ابن بهلول الضبي أبو محمد أخبرني عبدالله بن الحسين بن تميم حدثني محمد بن زكريا حدثني محمد بن عبد الرحمن بن القاسم التيمي حدثني عبدالله بن محمد بن سليمان بن عبدالله بن الحسن بن الحسن عن أبيه عن جدّه عن عبدالله بن الحسن قال: لما عبأ عمر بن سعد أصحابه لمحاربه الحسين و رتبهم فی مراتبهم و أقام الرايات فی مواضعها و عبأ الحسين أصحابه فی الميمنه و الميسره

فأحاطوا بالحسين من كلّ جانب حتى جعلوه في مثل الحلقة خرج الحسين من أصحابه حتى أتى الناس فاستنصتهم فأبوا أن ينصتوا فقال لهم: ويلكم ما عليكم أن تنصتوا إلي فتسمعوا قولي و إنما أدعوكم إلى سبيل الرشاد فمن أطاعني كان من المرشدين و من عصاني كان من المهلكين و كلکم عاص لأمری غير مستمع لقولي

و با آن شکم های خود را پر کرده اند. خشنودی خدا در خشنودی ما خاندان پیامبر است. بر امتحان و بلای او صبر می کنیم تا پاداش صابران را به ما عطا کند. اعضا و عترت رسول

اللّه از او جدا شدنی نیست و آنان در محضر پاک پروردگار جمعند. چشم او به آنان روشن است و به وعده های خود درباره خاندان پیامبرش، وفا می کند.

... از عبدالله بن الحسن نقل شده که چون عمر بن سعد، لشگرش را برای جنگ با امام حسین علیه السلام آماده کرد و در جایگاه های خود قرار داد و پرچم ها را در محل خود افراشت و امام هم اصحابش را در جناح چپ و راست آراست، آن حضرت را از هر سو محاصره کردند گویی در میان حلقه ای قرار گرفت. در این هنگام، امام از میان یارانش بیرون آمد و به مردم گفت سخنش را گوش کنند. آنان از شنیدن، سر باز زدند. پس فرمود: وای بر شما! چه شده که به سخنم گوش نمی دهید در حالی که شما را به راه راست دعوت می کنم. هر که اطاعت کند راه یابد و آن که بی توجهی کند نابود گردد. شما عصیان گرید و سخنم را بر نمی تائید. قد انخزلت عطیاتکم من الحرام و ملئت بطونکم من الحرام فطبع اللّٰه علی قلوبکم

ویلکم ألا تنصتون؟ ألا تسمعون؟

فتلاوم أصحاب عمر بن سعد و قالوا: انصتوا له. فقال الحسين: تبا لكم أيتها الجماعة و ترحاً أفحین استصرختمونا و لهین متحیرین فأصرخناکم مؤدین مستعدین سللتم علینا سیفاً فی رقابنا و حششتم علینا نار الفتن التي جناها عدوكم و عدونا فأصبحتم إلباً علی أولیائکم و یداً علیهم لأعدائکم بغير عدل أفشوه فیکم و لا أمل أصبح لکم فیهم إلباً الحرام من الدنيا أنالوكم و خسیس عیش طمعتم فیہ من غیر حدث کان منا و لا رأی تفیل لنا فهلاً لکم الولیات إذ کرهتمونا ترکتونا فتجهزتموها و السیف لم یشهر و الجأش طامن و الرأی لم یستحصف و لکن أسرعتم علینا کطیره الدبا و تداعیتم إليها کتداعی الفراش

پول هایتان از حرام است و شکم هایتان از حرام پر شده، لذا دل هایتان مهر خورده است.

وای بر شما! چرا نمی شنوید و گوش نمی کنید؟

در این جا اصحاب عمر سعد یکدیگر را سرزنش کرده و گفتند به او گوش فرا دهید.
پس امام فرمود:

بد بخت و اندوهگین باشید. ما را با شور و اشتیاق فرا می خوانید و از ما یاری می خواهید و حالا که شما را اجابت کردیم و اعلام آمادگی نمودیم، به رویمان شمشیر می کشید؟! آتش فتنه ای را که دشمن مشترک ما روشن کرده، شعله ور می کنید؟ دوستان خود را از هر سو محاصره می کنید و کمک کار دشمنانتان می شوید؟! آن ها نه عدالتی بین شما برقرار کرده اند و نه امید خیری از آن ها دارید. فقط حرام دنیا را به شما رسانده اند و زندگی ناچیزی که به آن طمع کرده اید، بی آن که ما گناهی کرده یا رأی و سخن نادرستی گفته باشیم. وای بر شما، حالا که ما

را نمی خواهید و از ما خوشتان نمی آید؛ چرا ما را رها نمی کنید و با این که ما شمشیر نکشیده ایم و دل هایمان آرام است و راه چاره اندیشی نهایی از بین نرفته، لشکر کشیده اید؟ به سرعت مانند ملخ ریز - که باد آن ها را جابجا می کند - دور ما را گرفته اید و همدیگر را مانند مگس به سوی ما خوانده اید. فقبحا لکم فإنما أنتم من طواغیت الامه و شذاذ الأحزاب و نبذہ الكتاب و نفثہ الشیطان و عصبہ الآثام و محرّفی الكتاب و مطفئی السنن و قتله اولاد الانبیاء و مبیری عتره الأوصیاء و ملحقی العهار بالنسب و مؤذی المؤمنین و صراخ أئمة المستهزئین الذین جعلوا القرآن عَضین و أنتم ابن حرب و أشیاعه تعمدون و إیانا تخذلون.

أجل واللّه الخذل فیکم معروف و شجت علیه عروقکم و توارثته اصولکم و فروعکم و نبتت علیه قلوبکم و غشیت به صدورکم فکنتم أخبث شیء سنخاً للناصب و أکله للغاصب، ألا لعنه اللّه علی الناکثین الذین ینقضون الأیمان بعد توکیدها و قد جعلتم اللّه علیکم کفیلاً فأنتم واللّه هم.

رویتان زشت باد که از طاغوتیان این امتید و از احزاب پراکنده. قرآن را پشت سر نهاده، دمیده شیطان، اجتماع گناه کار، تحریف کننده قرآن، تعطیل کننده سنت ها، قاتل فرزندان انبیا، نابود کننده خاندان اوصیا، ملحق کننده زنازاده به نسب، (۱۳۴) آزاردهنده مؤمنان و بلندگوی مسخره کنندگان بزرگ، آنان که قرآن را جزء جزء کردند، می باشید. (۱۳۵) بر خاندان ابوسفیان (۱۳۶) تکیه و اعتماد می کنید ولی ما را رها کرده و یاری نمی کنید.

آری، به خدا قسم شما همیشه افراد را خوار می کنید و رگ و خونتان با بی وفایی عجین شده و بزرگ و کوچکتان آن را

از یکدیگر ارث برده اید و دل ها و سینه هایتان بر آن عادت کرده است. شما بدترین وسیله برای دشمنان ما و لقمه های خوبی برای غاصبان هستید. لعنت خدا بر پیمان شکنانی که عهد و قسم خود را بعد از محکم کردن آن می شکنند با آن که خدا را بر آن ضامن گرفته اند؛ (۱۳۷) شما اینطورید (مصدق این آیه هستید).

ألا إن الدعى بن الدعى قد ركز بين اثنتين: بين القتل و الذله و هيهات منا أخذ الدنيه أبى الله ذلك و رسوله و جدود طابت و حجور طهرت و انوف حميه و نفوس أبيه لا توثر طاعه اللئام على مصارع الكرام ألا إني قد أعذرت و أندرت ألا إني زاحف بهذه الاسره على قلّه العتاد و خذله الأصحاب ثم أنشد:

فإن نهزم فهزامون قدماً

و إن نهزم فغير مهزّمينا

و ما أن طَبْنَا جبن و لكن منا يانا و دوله آخرينا

أما إنه لا تلبثون بعدها إلّا كريث ما يركب الفرس حتى تدور بكم دور الرحي عهد عهد
إلى أبي عن جدي فَأَجْمَعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ فَكَيْدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ* إِنِّي
تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ* مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

اکنون بدانید که زنازاده فرزند زنازاده، مرا بین دو راهی قرار داده است: کشته شدن یا پذیرفتن ذلت. انتخاب راه پستی و ذلت از ما بعید است و خدا و رسولش آن را نمی پسندند. پدران پاک و مادران پاکدامن و آزادگان غیور و انسان های عزتمند، حاضر به اطاعت انسان های پست نیستند و آن را بر کشته شدن با کرامت ترجیح نمی دهند. من عذر خود را بیان کردم و هشدار دادم و با این خانواده

کم و با این که یارانم - کوفیان دعوت کننده بی وفایی کرده و تنهیم گذاشتند، ایستادگی خواهم کرد. (۱۳۸)

سپس امام این شعر را خواند: «اگر دشمن را شکست دهیم، پیش از این هم این کار را کرده ایم - در میان خانواده ما سابقه دارد - و اگر شکست بخوریم در حقیقت شکست نخورده ایم، زیرا خوی ما ترس نیست بلکه مرگمان فرا رسیده و نوبت دیگران است».

بدانید که پس از این، مدت زیادی خوش نخواهید بود و آسیاب طور دیگری خواهد چرخید. این (حقیقت) را پدرم از قول جدم به من گفته است. حال تصمیم خود را بگیرید - حرف خود و رؤسایتان را یکی کنید - و تمام نقشه هایتان را به کار بندید و مرا مهلت ندهید. من بر خدایی که پروردگار من و شماسست توکل دارم. سرنوشت هر جنبنده ای به دست اوست و او بر راه مستقیم است. (۱۳۹)

اللهم! احبس عنهم قطر السماء و ابعث عليهم سنين كسنى يوسف و سلط عليهم غلام
ثقيف يسقيهم كأسا مصبره فلا يدع فيهم أحدا قتله بقتله و ضربه بضربه ينتقم لى و لأولياى

و أهل بيتي و أشياعي منهم فإنهم غرونا و كذبونا و خذلونا و أنت ربنا عليك توكلنا و إليك أنبنا و إليك المصير.

ثم قال: أين عمر بن سعد؟ ادعوا لي عمر فدعى له و كان كارها لا يحب أن يأتيه فقال: يا عمر! أنت تقتلني و تزعم أن يوليئك الدعي بن الدعي بلاد الرى و جرجان؟ والله لا تتهنأ بذلك أبداً عهد معهود فاصنع ما أنت صانع فإنك لا تفرح بعدى بدنيا و لا آخره و كأنى برأسك على قصبه قد نصب بالكوفه يتراماه الصبيان و يتخذونه

غرضاً بينهم. فغضب عمر بن سعد من كلامه ثم صرف وجهه عنه و نادى بأصحابه: ما تنظرون به؟ احمولوا بأجمعكم إنما هي أكله واحده.

بارخدایا! باران را از اینان باز دار و قحطی ای چون قحطی دوران یوسف برایشان بفرست و غلام ثقیف را بر آنان مسلط کن تا تلخی مرگ را به آن ها بچشانند و احدی را وانگذارد. هر قتلی را به قتل پاسخ دهد و هر ضربت را به ضربتی. انتقام من و اهل بیت و یارانم را از آن ها بگیرد چه این که ما را فریب داده و خوار کردند و به ما دروغ گفتند. تو پروردگار مایی و توکل ما بر توست. به سویت انابه می کنیم و نزد تو باز خواهیم گشت.

بعد از این سخنرانی، امام سراغ عمر سعد را گرفت و فرمود: به او بگویند بیاید. به او گفتند تا نزد امام آمد در حالی که مایل نبود با آن حضرت روبرو شود. امام حسین علیه السلام به او فرمود: ای عمر! تو می خواهی مرا بکشی و گمان می کنی زنازاده فرزند زنازاده، حکومت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟ به خدا سوگند! هرگز به این آرزو نخواهی رسید. چنین مقرر شده است، حال هر چه می خواهی بکن که پس از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید. گویا سرت را می بینم که روی چوبی از نی در کوفه آویخته اند و بچه ها با آن بازی می کنند. عمر سعد از این سخنان خشمگین شد، پس

رویش را از آن حضرت گرداند و به اطرافیانش گفت: منتظر چه هستید؟ حمله دسته جمعی کنید که طعمه ای بیش نیست.

ثم إن الحسين دعا بفرس رسول الله صلى

الله عليه وآله المرتجز فر كبه و عبأ أصحابه و زحف عمر بن سعد فنادی غلامه دریدا: قدم رایتك یا دریدا! ثم وضع سهمه فی كبد قوسه ثم رمى به و قال: اشهدوا لی عند الأمير أنى أول من رمى فرمى أصحابه كلهم بأجمعهم فى أثره رشقه واحده فما بقى من أصحاب الحسين أحد إلا أصابه من رميتهم سهم.

و خرج يسار مولى زياد بن أبيه و سالم مولى عبيدالله بن زياد فقالا: من يبارزنا؟ فخرج إليهما برير بن خضير و حبيب بن مظاهر فقال لهما الحسين: اجلسا. فقام عبدالله بن عمير الكلبى فقال للحسين: ائذن لى أخرج! فرآه رجلاً آدم طويلاً شديد الساعدين بعيد ما بين المنكبين فقال: إنى أراه للأقران قاتلا أخرج إن شئت فخرج إليهما فقالا له: من أنت؟ فانتسب لهما فقالا له: لا نعرفك ليخرج إلينا زهير ابن القين أو حبيب بن مظاهر و يسار أمام سالم

آغاز حمله

امام حسین علیه السلام اسب رسول خدا را که مرتجز نام داشت خواست و بر آن نشست و یارانش را آماده جنگ کرد. عمر سعد حمله کرد و به غلامش درید گفت: پرچم را جلو ببر. آن گاه تیری در چله کمان گذاشت و رها کرده گفت: نزد امیر گواهی دهید که من نخستین تیر را انداختم. (۱۴۰) به دنبال او اصحابش دسته جمعی تیراندازی کردند و در اثر آن، هر یک از یاران حسین علیه السلام جراحی برداشتند.

سپس یسار، وابسته زیاد بن ابیه و سالم، وابسته عبیدالله بن زیاد مبارز طلبیدند. بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهر سوی آنان بیرون آمدند ولی امام به آن ها فرمود بنشینید. پس عبدالله بن عمیر کلبی بلند شد و از امام اجازه

خواست. او مردی بلند بالا و سرخ رو بود. بازوانی قوی و شانه هایی با فاصله داشت - چار شانه بود - امام فرمود: او قاتل هماوردان است، اگر می خواهی به نبرد آی. عبدالله به جنگ آن دو رفت. از نسبش پرسیدند، بیان کرد. گفتند: نمی شناسیمت، زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بیایند. یسار، جلوی سالم ایستاده بود. فقال له: یا بن الزانیه! أو لك رغبه عن مبارزه أحدو ليس أحد من الناس إلا و هو خير منك؟ ثم حمل عليه فضربه حتى سكت و أنه لمشتغل به يضربه بسيفه إذ شد عليه سالم فصاح به أصحابه: العبد قد دهاك فلم يلتفت إليه حتى جاء سالم و بدره بضربه فاتقاها الكلبی بیده فأطار أصابع كفه ثم مال عليه الكلبی فقتله ثم قتل بعد ذلك.

قال أبو مخنف: فلما رموهم هذه الرمية قل أصحاب الحسين فبقى في هؤلاء القوم الذين يذكرون في المبارزه و قد قتل منهم ما ينيف على خمسين رجلاً فعندما ضرب الحسين بیده إلى لحيته فقال: هذه رسل القوم يعنى السهام ثم قال: اشتد غضب الله على اليهود و النصرارى إذ جعلوا له ولداً و اشتد غضب الله على المجوس إذ عبدت الشمس و القمر و النار من دونه و اشتد غضب الله على قوم اتفقت آراؤهم على قتل ابن بنت نبیهم.

ابن عمیر به او گفت: ای فرزند زانیه! نمی خواهی مبارزه کنی؟ همه از تو برترند. آن گاه به او حمله ور شد و او را زد تا ساکت شد. آن دو مشغول مبارزه بودند که سالم بر کلبی حمله کرد. یارانش فریاد زدند که مراقب باش ولی او متوجه نشد و سالم ضربتی بر او زد. کلبی دستش را جلو آورد و انگشتانش پرید. بار دیگر کلبی بر او تاخت و سرانجام کشته شد.

ابومخنف (۱۴۱) گفته است که پس از حمله جمعی، یاران حسین علیه السلام کاهش یافتند و فقط گروهی ماندند که نامشان در مبارزات می آید. از آنان بیش از پنجاه نفر به شهادت رسیدند. در این هنگام، حسین علیه السلام دست بر محاسن گرفت و فرمود: این تیرها فرستاده این مردمند و فرمود: خدا بر یهود و نصارا غضب کرد که برای او فرزندی قرار دادند. بر مجوس غضب کرد که به جای او خورشید و ماه و آتش را پرستیدند و بر گروهی غضب می کند که بر کشتن فرزند پیامبرش اتفاق کردند.

والله لا أجيبهم إلى شيء مما يريدونه أبداً حتى ألقى الله و أنا مخضب بدمي ثم صاح:
أما من مغيث يغيثنا لوجه الله تعالى؟ أما من ذاب يذب عن حرم رسول الله؟

فلما سمع الحر بن يزيد هذا الكلام اضطرب قلبه و دمعت عيناه فخرج باكياً متضرعاً مع غلام له تركي و كان كيفية إنتقاله الى الحسين أنه لما سمع هذا الكلام من الحسين أتى إلى عمر بن سعد فقال له: أمقاتل أنت هذا الرجل؟ قال: إي والله! قتالاً شديداً أيسره أن تسقط الرؤوس و تطيح الأيدي فقال: أما لكم في واحده من الخصال التي عرض عليكم رضی؟ فقال: والله لو كان الأمر إلى لفعلت و لكن أميرك قد أبى ذلك.

فأقبل الحر حتى وقف عن الناس جانبا و معه رجل من قومه يقال له قره بن قيس فقال له يا قره! هل سقيت فرسك اليوم ماء؟ قال: لا. قال: أما تريد أن تسقيه؟ قال قره: فظننت

به خدا سوگند! هرگز به

خواست آن ها (برای بیعت) پاسخ مثبت نخواهم داد تا با صورت خون آلود، پروردگارم را ملاقات کنم. پس از آن فریاد زد: آیا یاری کننده ای نیست که برای خدا ما را کمک کند؟! آیا حمایت گری نیست تا از حرم رسول خدا دفاع کند؟!

چون حرّ بن یزید این سخن را شنید، دلش پریشان و اشکش روان شد. در حال گریه و زاری همراه غلام ترکی اش سوی امام رفت. او ابتدا نزد عمر سعد آمد و پرسید: آیا واقعاً با این مرد می جنگی؟ عمر گفت: بله، جنگی سخت که کمترینش افتادن سرها و دست ها باشد. حرّ گفت: آیا پیشنهادهای او مورد پذیرش شما نیست؟ عمر گفت: به خدا اگر دست من بود می پذیرفتم، ولی امیر تو راضی نمی شود. (۱۴۲)

حرّ با یکی از اقوام خود به نام قره بن قیس از جمعیت دور شد و به کناری رفت. به قره گفت اسبت را آب داده ای؟ گفت: نه. گفت: نمی خواهی سیرابش کنی؟ قره می گوید: مطمئن شدم واللّه أنّه یرید أن یتنحی فلا یشهد القتال و یکره أن أراه یصنع ذلک مخافه أن أرفع علیه فقلت له: لم أسقیه و أنا منطلق فأسقیه. قال: فاعتزلت ذلک المكان الذی کان فیہ واللّه لو أطلعنی علی الذی یرید لخرجت معه إلی الحسین فأخذ یدنو قليلاً قليلاً فقال له رجل من قومه: یا أبا یزید! إن أمرک لمربب فما الذی ترید؟ قال: واللّه إنی اخیر نفسی بین الجنّه و النار و واللّه لا أختار علی الجنّه شیئا و لو قطعت و حرقت. ثم ضرب فرسه و لحق بالحسین مع غلامه التركي فقال: یا بن رسول اللّه! جعلنی اللّه فداک إنی صاحبک الذی حبستک عن

الرجوع و سائرک فی الطریق و جعجت بک فی هذا المكان واللّه الذی لا إله إلا هو ما ظننت القوم یردون علیک ما عرضت علیهم و لا یبلغون بک هذه المنزله و إنی لو سوّلت لی نفسی أنهم یقتلونک ما رکبت هذا منک و إنی قد جئتک تائباً إلی ربی مما کان منی و مواسیک بنفسی حتی أموت بین یدیک أفتری ذلک لی توبه؟ قال: نعم یتوب اللّه علیک و یغفر لک ما اسمک؟ قال: أنا الحرّ قال: أنت الحرّ کما سمتک امک أنت الحرّ فی الدنیا و الآخره، إنزل.

که می خواهد از جنگ کناره گیرد، در عین حال نمی خواهد من بینم و او را لو دهم. گفتم: اسبم را آب نداده ام و با تو می آیم. با او کناری رفتم و اگر گفته بود که چه قصدی دارد، همراه او به سوی حسین علیه السلام می رفتم. حرّ شروع به رفتن کرد که شخصی به او گفت: ابایزید! مشکوک به نظر می رسی، چه قصدی داری؟ گفت: خودم را بین بهشت و دوزخ می بینم و چیزی را بر بهشت ترجیح نمی دهم حتی اگر قطعه قطعه شوم یا بسوزم.

آن گاه اسبش را هپی کرد و با غلام ترکی اش به امام پیوست و گفت: یا بن رسول الله! فدایت کردم، من همانم که از برگشت شما جلوگیری کردم و مجبورت کردم در این محل فرود آیی. به خدا سوگند! گمان نمی کردم پیشنهادهای تو را رد کنند و اگر می دانستم که می خواهند تو را بکشند هرگز چنین برخوردی با تو نمی کردم. اکنون توبه کار آمده ام تا در برابرت بجنگم و کشته شوم. آیا توبه ام پذیرفته می شود؟ امام فرمود: آری خدا بازگشتت را می پذیرد و

تو را می بخشد. سمت چست؟ گفت: حرّ (آزاد). فرمود: تو آزاده ای همان گونه که مادرت نام نهاده است، آزاد در دنیا و آخرت، فرود آیی.

فقال: أنا لك فارساً خيراً مني لك راجلاً اقاتلهم على فرسي ساعة و إلى النزول ما يصير أمري.

ثم قال: يا بن رسول الله! كنت أول خارج عليك فأذن لي أن أكون أول قتيل بين يديك فلعلني أن أكون ممن يصفح جدك محمداً غداً في القيامة. فقال له الحسين: إن شئت فأنت ممن تاب الله عليه و هو التواب الرحيم فكان أول من تقدم إلى براز القوم الحر بن يزيد الرياحي فأشده في برازه:

إني أنا الحرّ و مأوى الضيف أضرب في أعناقكم بالسيف عن خير من حلّ بوادى الخيف أضربكم و لا أرى من حيف و روى: أن الحر لما لحق بالحسين قال رجل من بنى تميم يقال له يزيد بن سفيان: أما والله لو لقيت الحر حين خرج لأتبعته السنان فينا هو يقاتل و إن فرسه لمضروب على اذنيه و حاجبه و إن الدماء لتسيل إذ قال الحصين بن نمير: يا يزيد! هذا الحرّ الذي كنت تتمناه فهل لك به؟ قال: نعم و خرج إليه فما لبث الحرّ أن قتله و قتل أربعين فارساً و راجلاً و لم يزل يقاتل حتى عرقب فرسه و بقي راجلاً فجعل يقاتل و هو يقول:

حُرّ گفّت: من سواره باشم برای شما بهتر است تا پیاده شوم. قدری سواره نبرد می کنم تا بینم کارم به کجا می انجامد. ای پسر رسول خدا! من اولین کسی بودم که در برابر شما ایستادم، اجازه بده اولین کشته در برابرت باشم. شاید فردای قیامت با جدّت دیدار کنم. امام فرمود: هر

طور مایلی، تو از توبه کارانی و خدا توبه پذیر و بخشنده است.

حُرّ نخستین مبارزه گر بود و چنین رجز خواند: «من حرّم و پناه دهنده میهمانانم. گردنتان را با شمشیر می زنم و از بهترین انسان ها دفاع می کنم. از زدن شما باکی ندارم».

گفته اند چون حُرّ به امام حسین علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم به نام یزید بن سفيان گفّت: اگر حُرّ را بینم نیزه ای بر او خواهم زد. هنگامی که حُرّ می جنگید و سر و صورت اسبش زخمی شده و از آن خون سرازیر بود، حصین بن نمیر به یزید گفّت: این حُرّ است که سراغش را می گرفتی. با او می جنگی؟ گفّت: آری. پس سوی او رفت و طولی نکشید که به دست حُرّ کشته شد. او همچنین چهل پیاده و سواره را کشت تا آن که اسبش پی شد و پیاده شروع به جنگ کرد و می خواند:

إن تعقروا بی فأنا ابن الحرّ

أشجع من ذی لبده هزبر

و لست بالخوار عند الكرّ

لکننی الثابت عند الفرّ

ثمّ لم یزل یقاتل حتی قتل فاحتمله أصحاب الحسین حتی وضعوه بین یدی الحسین و به رمق فجعل الحسین یمسح التراب عن وجهه و هو یقول له: أنت الحرّ کما سمّتک به امک أنت الحرّ فی الدنیا و أنت الحرّ فی الآخرة. ثمّ رثاه بعض أصحاب الحسین.

شهادت بریر

پس از آن، بریر بن خضیر همدانی به مبارزه آمد و چنین رجز خواند: من بریر و فرزند جوانمرد خضیرم. شما را می زنم و باکی ندارم. نیکو کاران، مرا به خیر و خوبی می شناسند و کار خوب من به همین است (که شما را بزنم).

بریر که از بندگان صالح خدا بود جنگ سختی کرد. او فریاد می کرد:

پیش آید ای کشندگان مؤمنان! پیش آید ای کشندگان فرزندان بدریون! پیش آید ای کشندگان نسل خیر المرسلین! یزید بن معقل به مبارزه آمد و به او گفت: تو از گمراهانی. بریر - او را به مباحله دعوت کرد و - گفت: بیا دعا کنیم خداوند دروغ گو را لعنت کند و دعا کنیم آن که بر حق است، طرف باطل را بکشد. آن دو دعا کردند و سپس مبارزه را آغاز کردند. یزید به بریر ضربه ای زد که کاری نبود ولی بریر ضربتی زد که کلاخود رقیبش را شکست و به مغز رسید و او را کشت. در این هنگام که بریر متوجه یزید بود،

بجیر بن اوس ضبّی بر او حمله ور شد و او را به شهادت رساند. آن گاه در میدان جولانی داد و رجز خواند:

سلی تخبری عنّی و أنت ذمیمه

غداه حسین و الرماح شوارع ألم آت أقصی ما کرهت و لم یحل غداه الوغی و الروع ما أنا صانع معی یزنی لم تخنه کعوبه و أبيض مشحوذ الغرارین قاطع فجرّده فی عصبه لیس دینهم کدینی و إنی بعد ذاک لقانع و قد صبروا للطعن و الضرب حسراً

و قد جالدوا لو أنّ ذلک نافع فأبلغ عبیدالله إماً لقیته بأنی مطیع للخلیفه سامع قتلت بریراً ثم جللت نعمه

غداه الوغی لما دعا من یقارع ثم إنه ذکر له بعد ذلک أنّ بریراً کان من عباد الله الصالحین ثم جاءه ابن عم له یقال له عبیدالله بن جابر فقال له: و یلک یا بجیر! أقتلت بریر بن خضیر؟ بأی وجه تلقی ربک غداً؟ فندم و قال:

فلو شاء ربّی ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن

جابر

لقد کان ذاک الیوم عاراً و سبّه

تعیر به الأبناء عند المعاشر

«ای سپیده دم نکوهیده! از من خبر بگیر. در آن روز حسین علیه السلام که نیزه ها جریان داشت، آیا تمام همت خود را به کار نبستم و مگر هنگام جنگ و ترس، چیزی فرو گزار نکردم؟ با من نیزه ای است که گره هایش به من وفادارند و شمشیر درخشان و برآنی که دو لبه اش تیزند. آن را در میان گروهی برهنه کردم که دینشان مانند دین من نبود و من

به این مقدار راضی ام. آنان در برابر طعن نیزه و ضربه شمشیر با سرهای برهنه پایداری و زد و خورد کردند اگر بدردشان بخورد! اگر ابن زیاد را دیدی به او بگو که من فرمان بردار و شنوای خلیفه ام. بریر را کشتم و در هنگامه نبرد که هم‌آورد خواست بر او منت گذاشتم (و به جنگ او رفتم).

بعد از این به بجیر گفتند که بریر از بندگان شایسته خداوند بود. پسر عمویش عبیدالله بن جابر هم به او اعتراض کرد که با چه رویی می خواهی خدا را ملاقات کنی که بریر را کشتی؟! بجیر پشیمان شد و این اشعار را گفت:

«اگر خدا می خواست من با این گروه نمی جنگیدم و اگر می خواست همه خوبی ها را به پسر عمویم نمی داد. این روز، سبب ننگ و عار شد و فرزندان ما را در اجتماعات سرزنش خواهند کرد. فیالیت انی کنت فی الرحم حیضه

و یوم حسین کنت فی رمس قابر

و یا سوأتی ماذا أقول لخالقی؟

و ما حجّتی یوم الحساب القماطر؟

قال: ثمّ خرج وهب بن عبدالله بن جناب الكلبي و كانت معه امه فقالت له: قم يا بني! فانصر ابن بنت رسول الله

فقال: أفعل يا اماه! و لا اقصر إن شاء الله ثم برز و هو يقول:

إن تنكروني فأنا ابن الكلبي سوف تروني و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب أدرك تاري بعد ثار صحبي و أدفع الكرب بیوم الكرب فما جلادی فی الوغی للعب ثم

حمل فلم یزل یقاتل حتی قتل جماعه فرجع إلى امه و امرأته فوقف علیهما فقال: یا اماه! أرضیت عنی؟

کاش متولد نشده بودم و یا (مرده و) در قبر بودم و روز حسین علیه السلام را نمی دیدم. وای بر من! به خدایم چه بگویم و در قیامت چه پاسخی خواهم داشت؟!» (۱۴۳)

مبارزات یاران

پس از این وهب بن عبداللّه بن جناب کلبی به میدان آمد. مادرش که با او بود گفت: فرزندم برخیز و پسر دختر پیامبر را یاری کن. گفت: چنین خواهم کرد ای مادر! او به نبرد آمد و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید ابن کلبی هستم که اکنون با من و مبارزه ام آشنا خواهید شد و حمله ام را خواهید دید. انتقام خود و دوستانم را خواهم گرفت و اندوه را از امروز که با غم و اندوه همراه شده برطرف می کنم. ضربات من در نبرد، شوخی بردار نیست.»

وهب حمله کرد و گروهی را از پای در آورد. آن گاه نزد مادر و همسرش برگشت و به مادر گفت: از من خشنود شدی؟

فقال: ما رضیت أو تقتل بین یدی ابن بنت رسول الله فقالت له امرأته: أسألك بالله أن لا تفجعنی بنفسک فقالت له امه: لا تسمع قولها و ارجع فقاتل بین یدی ابن بنت رسول الله لیکون غداً شفیعک عند ربک. فتقدم و هو یقول:

إنی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم

تاره و الضرب فعل غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مرّ الحرب إنی امرؤ ذو مرّه و عصب و لست بالخوار عند النکب حسبی بنفسی من علیم حسبی إذا انتمیت فی کرام العرب و لم یزل یقاتل حتی قطعت یمینه فلم یبال و جعل یقاتل حتی قطعت شماله ثم قتل

فجاءت إليه امه تمسح الدم عن وجهه فأبصرها شمر بن ذى الجوشن فأمر غلاماً له فضربها بالعمود حتى شدخها و قتلها فهي أول امرأة قتلت في حرب الحسين.

و ذكر مجد الأئمة السرخسكى عن أبى عبدالله الحدّاد: أن وهب بن عبدالله هذا كان نصرانياً فأسلم هو و امه على يد الحسين و أنه قتل في المبارزه أربعه و عشرين رجلاً و اثنى عشر فارساً

مادر گفت: راضی نمی شوم تا در برابر فرزند دختر پیامبر کشته شوی! همسرش گفت: تو را به خدا مرا به اندوه و مصیبت خودت گرفتار نکن. مادر گفت: به سخنش گوش نده و در حضور نوه رسول الله نبرد کن تا فردای قیامت شفیع تو باشد. وهب به میدان رفت و می خواند: «ای مادر! من چون بنده مؤمنی ضمانت می کنم که با شمشیر و نیزه بر اینان بزنم تا طعم تلخ جنگ را بچشند. من مردی قوی و استوارم و در موقع سختی و بلا، سست نیستم. خدای دانا مرا کافی است چه این که به بزرگان عرب نسب می برم».

او پیوسته جنگید تا دستش بریده شد ولی توجهی نکرد و جنگید تا دست چپش هم قطع شد. مادر به سراغش آمد و خون از صورتش پاک می کرد که شمر متوجه این زن شد و غلامش را فرستاد و تا با عمودی بر سر

او کوفت و سرش را شکست که منجر به قتلش شد. او نخستین زن شهید در نبرد حسینی بود.

در روایت دیگری آمده که وهب بن عبدالله، مسیحی بود که خود و مادرش به دست امام حسین علیه السلام اسلام آوردند. او در مبارزه اش ۲۴ نفر پیاده و ۱۲ سواره را کشت. فاخذ أسيراً و اتى به عمر بن سعد فقال له: ما أشدّ صولتك! ثم أمر فضرب عنقه و رمى برأسه إلى عسكر الحسين فأخذت امه الرأس فقبلته ثم شدّت بعمود الفسطاط فقتلت به

رجلین فقال لها الحسین: ارجعی ام وهب! فَإِنَّ الْجِهَادَ مَرْفُوعٌ عَنِ النِّسَاءِ. فرجعت و هی تقول: إلهی لا تقطع رجائی فقال لها الحسین: لا یقطع الله رجاک یا ام وهب! أنت و ولدک مع رسول الله و ذریته فی الجنة.

قال: ثم برز من بعده عمرو بن خالد الأزدی و هو یقول:

الیوم یا نفس إلی الرحمن تمضین بالروح و بالریحان الیوم تجزین علی الإحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط باللوح لدى الدیان فالیوم زال ذاک بالغفران لا تجزعی فکلّ حی فان و الصبر أحظی لک بالأمان سپس به اسارت درآمد و او را پیش عمر سعد بردند. ابن سعد دستور داد گردنش را زدند و سرش را به طرف سپاه حسینی انداختند. مادرش سر را برداشت و بوسید و عمود خیمه ای را برداشته دو نفر را کشت. امام حسین علیه السلام به او فرمود: برگرد که جهاد بر زنان نیست. زن برگشت و می گفت: خدایا امیدم را قطع نکن. امام فرمود: خدا امیدت را قطع نمی کند، تو و پسرت با رسول خدا و ذریه اش در بهشت هستید. (۱۴۴)

پس از آن عمرو بن خالد

ازدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «ای نفس! امروز با شادی و شادابی به سوی خدای رحمان می روی. امروز خوبی های گذشته ات را پاداش می دهند و آنچه (از خطاها) در کتاب اعمال نزد خداوند از تو ثبت شده است، بخشیده می شود. ناراحت مباش که هر زنده ای فانی می شود و لذت صبر بیش از امان دشمن است».

فقاتل حتی قتل ثمّ تقدم إبنه خالد بن عمرو بن خالد الأزدی و هو یقول:

صبراً علی الموت بنی قحطان کیما نکون فی رضی الرّحمن ذی المجد و العزّه و البرهان
یا أبتا قد صرت فی الجنان ثم حمل فقاتل حتّی قتل. ثم خرج من بعده سعد بن حنظله
التمیمی و هو یقول:

صبراً علی الأسیاف و الأسنّه صبراً علیها لدخول الجنّه و حور عین ناعمات هنّه لمن یرید
الفوز لا بالظنّه یا نفس للراحه فاطر حنّه و فی طلاب الخیر فارغبّه ثم حمل و قاتل قتالاً
شدیداً فقتل ثم خرج من بعده عمیر بن عبداللّه المذحجی و هو یقول:

قد علمت سعد و حی مذحج أنّی لیث الغاب لم اهجهج أعلو بسیفی هامه المدجج و أترك
القرن لدی التعرج فریسه الضبع الأزل الأعرج فمن تراه واقفاً بمنهجی او نبرد کرد تا به
شهادت رسید. پس از آن فرزندش خالد بن عمرو بن خالد ازدی پیش آمد و می گفت:
«ای بنی قحطان! بر مرگ صبر کنید تا رضایت الهی را با مجد و عزت و عظمت به دست
آرید. ای پدر! تو در بهشت هستی».

او هم نبرد کرد تا به شهادت رسید و سعد بن حنظله تمیمی به میدان آمد و چنین رجز
خواند: «بر شمشیرها و نیزه ها صبر کنید تا به

بهشت و حوریه های ناز پروره برسید. اینها برای کسی است که می خواهد به سعادت
قطعی برسد. ای نفس! برای راحتی (آخرت) خود را (به سختی) بیفکن و برای رسیدن به
خوبی رغبت کن».

او حمله کرد و جنگ سختی کرد و به شهادت رسید. پس از او عمیر بن عبداللّه مذحجی
بیرون شد و رجز خواند:

«قبیله سعد و مدحج می دانند که من شیر بیشه بی صدایم. شمشیر را بر سر کسی که سرتا پا سلاح است فرود می آورم و سر را شکسته وامی نهم، همانند شکار کفتاری که خودش را لنگان بکشد. که می تواند سر راه من بایستد؟».

و لم یزل یقاتل قتالاً شدیداً حتی قتلہ مسلم الضبابی و عبد اللہ البجلی اشترکا فی قتلہ ثم خرج مسلم بن عوسجه الأسدی و هو یقول:

إن تسألوا عنی فإنی ذو لبد

من فرع قوم من ذری بنی أسد

فمن بغانی حائد عن الرشد

و کافر بدین جبار صمد

ثم تابعه نافع بن هلال الجملی و هو یقول:

أنا علی دین علی، ابن هلال الجملی أضربکم بمنصلی، تحت عجاج القسطل فخرج لنا نافع رجل من بنی قطیعه فقال لنا نافع: أنا علی دین عثمان فقال نافع: إذن أنت علی دین الشیطان و حمل علیه فقتله.

فأخذ نافع و مسلم یجولان فی میمنه ابن سعد فقال عمرو بن الحجاج و کان علی المیمنه: ویلکم یا حمقاء مهلاً! أتدرون من تقاتلون؟ إنما تقاتلون فرسان المصر و أهل البصائر و قوما مستمیتین

او هم نبرد سختی کرد تا مسلم ضبابی و عبد اللہ بجلی او را به شهادت رساندند. سپس مسلم بن عوسجه اسدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «اگر می خواهید مرا بشناسید من شیری از ذراری قبیله بنی اسد هستم. هر که با

من دشمنی کند از راه هدایت برکنار و به دین خدای قادر، بی نیاز و کافر است».

نافع بن هلال جملی پشت سر او بیرون آمد و خواند: «من فرزند هلال جملی ام که بر دین علی علیه السلام هستم. در زیر غبار میدان جنگ با شمشیرم شما را می زنم».

مردی از بنی قطیعه برابر نافع آمد و گفت: من بر دین عثمان هستم. (۱۴۵) نافع گفت: پس بر دین شیطان هستی. آن گاه بر او حمله ور شد و او را کشت.

نافع و مسلم در جناح راست لشکر عمر بن سعد به جولان پرداختند. عمرو بن حجاج که فرمانده جناح راست بود گفت: ای نادانان! قدری تأمل کنید. می دانید با چه کسانی می جنگید؟ اینها تک سواران این شهر و اهل بصیرت و آماده مرگند. لا یبرزن منکم أحد إلا قتلوه علی قلتهم واللّه لو لم ترموهم إلا بالحجاره لقتلتموهم. فقال ابن سعد له: صدقت! الرأی ما رأیت فأرسل فی العسکر یعزم علیهم: أن لا یبارز رجل منکم فلو خرجتم وحدانا لأتوا علیکم مبارزه.

ثمّ دنا عمرو بن الحجاج من أصحاب الحسین ثم صاح بقومه: یا أهل الکوفه! ألزموا طاعتکم و جماعتکم و لا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف إمام المسلمین.

فقال له الحسین: یا بن الحجاج! أعلى تحرّض الناس؟ أنحن مرقنا عن الدین و أنتم ثبتم علیه؟ واللّه لتعلمنّ أینا المارق عن الدین و من هو أولى بصلی النار.

ثم حمل عمرو بمیمنته من نحو الفرات فاضطربوا ساعه فصرع مسلم بن عوسجه و انصرف عمرو بن الحجاج و ارتفعت الغبره فإذا مسلم صریع فمشی إلیه الحسین فإذا به رمق

با این که تعدادشان اندک است، هر که به جنگ آنان رود کشته می شود.

اگر آنان را سنگباران نکنید شما را خواهند کشت. عمر بن سعد گفت: راست می گویی و نظرت درست است. به این جهت شخصی را فرستاد تا در میان لشکر ندا دهد کسی با آنان نبرد تن به تن نکند. اگر تنها به نبرد آنان روید بر شما پیروز می شوند.

پس از آن عمرو بن حجاج به اصحاب امام حسین علیه السلام نزدیک شد و - برای تحریک یاران خود - فریاد زد: ای اهل کوفه! بر طاعت خود باقی باشید و جماعت را ترک نکنید. در کشتن کسی که از دین برگشته و با پیشوای مسلمین (یزید!) مخالفت می کند، تردید نکنید.

حسین علیه السلام به او فرمود: ای فرزند حجاج! مردم را ضد من تحریک می کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما ثابت قدم هستید؟ به خدا سوگند! در آینده خواهی فهمید کدام یک از دین بیرون رفته ایم و کدام به آتش سزاوارتریم؟

عمرو همراه جناح راست لشکر به سوی فرات رفت و مدتی به نبرد پرداخت. در این رویارویی، مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد و غباری به هوا خاست. چون عمرو بن حجاج برگشت، دیدند مسلم کشته شده است. وقتی امام به بالین او آمد، هنوز رمقی داشت. فقال له الحسين: رحمك الله يا مسلم! فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوأ تبديلاً. و دنا منه حبيب بن مظاهر فقال له: عزّ والله على مصرعك يا مسلم! أبشر بالجنة. فقال قولاً ضعيفاً: بشرك الله بخير فقال له حبيب: لو لا أنى أعلم أنى لا حقّ بك في أترك من ساعتى هذه لأحبت أن توصى إلى بكل ما أهمك حتى أحفظك في ذلك

لما أنت أهله في القرابه و الدين فقال له: بلى اوصيك بهذا رحمك الله و أوما إلى الحسين أن تموت دونه.

فقال له: أفعل و ربّ الكعبه فما أسرع من أن مات. فصاحت جاريه له: يا سيداه! يا بن عوسجته! فنادی أصحاب عمر بن سعد مستبشرين: قتلنا مسلم بن عوسجه فقال شبت بن ربعی لبعض من حوله: ثكلتكم امهاتكم! أما أنکم تقتلون أنفسکم بأیدیکم و تذلون عزکم أفرحون أن یقتل مثل مسلم بن عوسجه؟ أما و الذی أسلمت له لربّ موقف له فی المسلمین کریم واللّه لقد رأیته یوم آذربایجان قتل سته من المشرکین قبل أن تلتئم خیول المسلمین.

آیه «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۱۴۶) را تلاوت کرد و گفت: خدا تو را رحمت کند. حبیب بن مظاهر هم به مسلم گفت: کشته شدن تو برای من بسیار دشوار است. بهشت بر تو بشارت باد. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر نبود که می دانم تا ساعتی دیگر به تو می پیوندم، دوست داشتم وصیت هایت را بشنوم و به آن عمل کنم چه این که تو اهل دوستی و دیانت هستی. مسلم گفت: تو را وصیت می کنم که در راه این مرد - امام حسین علیه السلام - کشته شوی.

حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. مسلم، جان به جان آفرین تسلیم کرد و کنیزش فریاد «یا سیداه و یا بن عوسجته» سر داد. در این هنگام اصحاب عمر بن سعد با خوشحالی فریاد زدند که ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبت بن ربعی به اطرافیانش گفت: مرگ بر شما، خودتان را

به دست خود هلاک می کنید و عزت خود را به ذلت تبدیل می کنید. آیا به کشته شدن شخصی مثل مسلم خوشحالی می کنید؟ چه جاهایی که مسلمانان به واسطه او عظمت یافته اند و در جنگ آذربایجان پیش از رسیدن لشکر مسلمین، شش نفر از مشرکان را کشت.

قال: ثم حمل شمر بن ذی الجوشن فثبتوا له و قاتل أصحاب الحسين قتالاً شديداً و إنما هم إثنان و ثلاثون فارساً فلا يحملون على جانب من أهل الكوفة إلّا كشفوه فدعا عمر بن سعد بالحصين بن نمير في خمسمائه من الرماه فأقبلوا حتى دنوا من الحسين و أصحابه فرشقوهم بالنبل فلم يلبثوا أن عقروا خيولهم و قاتلوهم حتى انتصف النهار و اشتد القتال و لم يقدر أصحاب ابن سعد أن يأتوهم إلّا من جانب واحد لاجتماع أبنيتهم و تقارب بعضها من بعض.

فأرسل عمر بن سعد الرجال ليقوّضوا الأبنية من عن شمائلهم و أيمانهم ليحيطوا بها و أخذ الثلاثة و الأربعة من أصحاب الحسين يتخللون بينها فيشدون على الرجل و هو يقوّض و ينتهب فيرمونه من قريب فيصرعونه و يقتلونه فأمر عمر بن سعد أن يحرقوها بالنار. فقال الحسين لأصحابه: دعوهم فليحرقوها فإنهم لو فعلوا لم يجوزوا إليكم منها. فأحرقوها و كان ذلك كذلك. و قيل: قال له شيب بن ربعي: أفزعت النساء ثكلتك أمك! فاستحيى من ذاك و انصرف عنه و جعلوا لا يقاتلونهم إلّا من وجه واحد

پس از آن شمر بن ذی الجوشن حمله ور شد ولی برابرش مقاومت کردند و یاران امام به سختی جنگیدند. آنان ۳۲ سوار بودند و به هر قسمت از کوفیان که یورش می بردند، آنان را شکست می دادند. عمر سعد، حصین بن نمیر را

با ۵۰۰ تیرانداز فرستاد تا به لشکر امام حسین علیه السلام نزدیک شدند و آنان را تیرباران کردند به طوری که اسب های آنان پی شد. جنگ تا نیمه روز ادامه یافت و شدت گرفت اما لشکر عمر سعد فقط از یک سو می توانست حمله کند؛ زیرا خیمه ها به هم پیوسته بود.

عمر سعد عده ای را فرستاد که خیمه ها را از چپ و راست یاران امام بر هم بزنند تا بر آنان احاطه داشته باشند. یاران امام، سه چهار نفری در میان چادرها بودند و وقتی دشمن

برای غارت و خراب کردن می آمد، بر آن ها حمله می بردند و آن ها را غافلگیر کرده می کشتند. عمر سعد دستور داد آن ها را آتش بزنند. و امام به یارانش فرمود: بگذارید آتش زنند چون در این صورت دیگر نمی توانند از آن ها بگذرند و به شما برسند. لشکر کوفه آن ها را آتش زد و همان طور که امام گفته بود، شد. بنا به نقلی شبت بن ربیع به عمر سعد گفت: مادرت عزادارت شود! زنان را به جزع و فزع انداختی. پس خجالت کشید و از آن جا رفت و از آن پس از یک سو حمله می کردند. (۱۴۷) و شد أصحاب زهیر بن القین فقتلوا أبا عذره الضبابی من أصحاب شمر.

قال: و لا يزال يقتل من أصحاب الحسين الواحد و الإثنان فیتین ذلک فیهم لقتلهم و یقتل من أصحاب عمر العشره و العشرون فلا یتین ذلک فیهم لکثرتهم.

قال: و رأى أبو ثمامه الصیداوی زوال الشمس فقال للحسین: یا أبا عبد الله! نفسی لک الفداء أرى هؤلاء قد اقتربوا و لا والله تقتل حتى اقتل دونک و احب أن ألقى ربی و قد صلّیت هذه الصلاه التي دنا

وقتها.

فرفع الحسين رأسه إلى السماء و قال له: ذکرت الصلاه جعلک الله من المصلّین نعم هذا أول وقتها ثم قال: سلوهم أن یکفوا عنا حتى نصلی.

در اینجا دوستان زهیر بن قین حمله ای کردند و ابو عذره ضبابی را که از همراهان شمر بود، کشتند.

پیوسته از اصحاب امام حسین علیه السلام یک نفر و دو نفر کشته می شدند که به دلیل کمی تعدادشان مشخص بود؛ لیکن از اصحاب عمر سعد، ده نفر و بیست نفر کشته می شد ولی چون زیاد بودند، معلوم نمی شد.

نماز ظهر و ادامه مبازات

قسمت اول

ابو ثمامه صیداوی (۱۴۸) متوجه ظهر شد و به امام گفت: جانم فدایت! دشمن نزدیک شده و پیش از تو من کشته خواهم شد، ولی دوست دارم پیش از ملاقات پروردگارم این نماز را خوانده باشم. حسین علیه السلام سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را یاد کردی خدا تو را از نماز گزاران قرار دهد. درست می گویی الآن اول وقت است. سپس فرمود: از اینها بخواهید دست نگه دارند تا نماز بخوانیم.

فقال له الحصین بن نمیر: إنها لا تقبل منك فقال له حبيب بن مظاهر: لا تقبل الصلاة زعمت من آل رسول الله و تقبل منك يا ختار! فحمل عليه الحصین و حمل عليه حبيب فضرب حبيب وجه الفرس فشبَّ الفرس و وقع عنه الحصین فاحتوشه أصحابه فاستنقذوه.

فقال الحسين لزهير بن القين و سعيد بن عبدالله: تقدما أمامي فتقدما أمامه في نحو من نصف أصحابه حتى صلى بهم صلاة الخوف. روى أن سعيد بن عبدالله الحنفى تقدم أمام الحسين فاستهدف له يرمونه بالنبل فما أخذ الحسين يميناً و شمالاً إلا قام بين يديه فما زال يرمى حتى سقط إلى الأرض و هو يقول: اللهم! العنهم لعن عاد و ثمود اللهم!

أبلغ نبيك عنى السلام و أبلغه ما لقيت من ألم الجراح فإني أردت بذلك نصره ذرية نبيك ثم مات فوجد به ثلاثة عشر سهماً سوى ما به من ضرب السيوف و طعن الرماح.

قال: ثم خرج عبد الرحمن بن عبدالله اليزنى و هو يقول:

حسین بن نمیر گفت: این نماز از تو قبول نمی شود. حبيب بن مظاهر به او گفت: ای فریبکار! گمان می کنی نماز از خاندان پیامبر قبول نمی شود و از تو پذیرفته می شود؟!

حصین به او حمله کرد و حبیب صورت اسبش را زد. اسب دستانش را بلند کرد و حصین افتاد. یارانش دور او جمع شده، نجاتش دادند.

امام به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله فرمود: جلوی من بایستید و آن ها چنین کردند و امام همراه نیمی از یارانش نماز خوف خواند. روایت شده که چون سعید بن عبدالله حنفی جلوی امام ایستاد، او را با تیر می زدند. هرگاه امام حرکتی به سمت چپ و راست می کرد، سعید هم روبروی امام می ایستاد و مثل او جابجا می شد تا آن که بر اثر تیرها بر زمین افتاد و این جمله را می گفت: خدایا! اینان را مانند قوم عاد و ثمود، لعنت کن و از طرف من به پیامبرت سلام برسان و به او بگو که من از درد و جراحت چه کشیدم ولی هدفم یاری ذریه پیامبر است. سپس از دنیا رفت و غیر از ضربت شمشیرها و نیزه ها، ۱۳ تیر بر بدن او یافتند.

پس از او عبدالرحمن بن عبدالله یزنی به میدان رفت و چنین رجز خواند:

أنا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن أضربکم ضرب فتی من الیمن
أرجو بذاک الفوز عند المؤمن ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده یحیی بن
سلیم المازنی و هو یقول:

لاضربنّ الیوم ضرباً فیصلاً

ضرباً طلحفی فی العدی مستأصلاً

لا عاجزا عنهم و لا مهللاً

ما أنا إلّا اللیث یحمی الأشبلاً

ثمّ حمل فقاتل قتالاً شديداً حتى قتل. ثم خرج من بعده قرّه بن أبي قرّه الغفاری و هو يقول:

قد علمت حقاً بنو غفّار

و خندف بعد بنی نزار

بأنی الليث الهزبر الضاری لأضربنّ معشر الفجّار

بحد غضب ذکر بتّار

يشع لی فی ظلمه الغبار

دون الهداه الساده الأبرار

رھط النبی أحمد المختار

«من عبدالله از خاندان یزن و بر دین حسن و حسین علیهما السلام هستم. همانند جوانی از اهل یمن شما را می زنم و از خدایی که تکیه گاه من است، امید سعادت دارم».

پس از او یحیی بن سلیم مازنی به میدان رفت و گفت:

«امروز شما را به ضربه ای برنده خواهم زد. ضربتی محکم که دشمن را نابود کند. نه از رویارویی با آنان ناتوانم و نه فرار می کنم. چونان شیری هستم که از بچه شیرها دفاع می کنم».

سپس حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. پس از او قرّه بن ابی قرّه غفاری بیرون آمد و چنین خواند:

«بنی غفار و قبیلہ مضر کہ شاخہ نزار هستند (۱۴۹) بہ حقیقت می دانند کہ من شیر بیشہ شکاری ام و جمع بدکاران را با شمشیر تیز و برّنده ای کہ در تاریکی غبار آلود، شعاع دارد، می زنم و از هدایتگران پاک و بزرگان خاندان پیامبر برگزیده، دفاع می کنم».

ثمّ حمل فقاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده مالک بن أنس الکاهلی و هو يقول:

قد علمت کاهل ثم دودان و الخندفیون و قیس عیلان بأنّ قومی آفه للأقران و اننی سید
تلك الفرسان ثم

حمل فقاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده عمر بن مطاع الجعفی و هو يقول:

أنا ابن جعف و أبی مطاع و فی یمینی مرهف قطّاع و أسمر سنانہ لماع یری له من ضوئه
شعاع قد طاب لی فی یومی القراع دون حسین و له الدفاع ثمّ حمل فقاتل حتى قتل. ثم
خرج من بعده حبیب بن مظاهر الأسدی و هو يقول:

أنا حبیب و أبی مظهر

فارس هیجاء و حرب تسعر

فأنتم عند العدید اکثر

و نحن أعلى حجّه و أظهر

و أنتم عند الهیاج غدر

و نحن أوفی منکم و أصبر

سپس حمله کرد تا کشته شد. پس از او مالک بن انس کاهلی آمد و این رجز را خواند:

«مردمان قبایل کاهل و دودان و مضر و قیس عیلان می دانند که قبیله ما (بنی کاهل) آفت شجاعان هستند و من رییس این جنگاورانم». او حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

آن گاه عمر بن مطاع جعفی به میدان آمد و چنین گفت: (۱۵۰) «من از قبیله جعفی هستم و پدرم مطاع نام دارد. در دستم شمشیری تیز و برنده است. پیکانش به رنگ نمکین برق می زند به طوری که از نور آن، شعاع ساطع است. برای من مایه خوش وقتی است که در برابر حسین علیه السلام شمشیر بزنم و از او دفاع کنم». او هم حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید.

آن گاه حبیب بن مظاهر اسدی به میدان بیرون شد و این طور می خواند: «منم حبیب و پدرم مظهر که هنگام شعله ور شدن آتش جنگ، تک سوار جنگاورم. شما تعدادتان زیاد است ولی ما در حقانیت، بالاتر و آشکارتریم. شما در جنگیدن حيله می کنید ولی ما وفادار و صابریم».

ثمّ قاتل

و جعل یحمل و یقول:

اقسم لو کتتم لنا أعداداً

أو شطرکم ولیتم الأکتاداً

یا شرّ قوم حسباً و آداً

و یا أشدّ معشر عناداً

فحمل علیه رجل من بنی تمیم قطعنه فذهب ليقوم فضربه الحصین ابن نمیر علی رأسه بالسيف فوقع و نزل التمیمی فاحترّ رأسه فهدّ مقتله الحسین فقال: عند الله أحسب نفسي

و حماه أصحابی و قیل: بل قتله رجل یقال له بدیل بن صریم و أخذ رأسه فعلقه فی عنق فرسه فلما دخل الكوفه رآه ابن حبيب بن مظاهر و هو غلام غیر مراهق فوثب علیه و قتله و أخذ رأسه. قال: ثم خرج من بعده جون مولى أبی ذر الغفاری و كان عبدا أسود فجعل یقول و هو یحمل علیهم:

کیف یری الفجار ضرب الأسود

بالمشرفی القاطع المهّند

أحمی الخیار من بنی محمد

أذبّ عنهم باللسان و الید

أرجو بذاک الفوز عند المورد

من الإله الواحد الموحّد

آن گاه جنگید و هنگام حمله می گفت: «قسم می خورم که اگر تعداد ما با شما مساوی بود یا بخشی از جمعیت شما را داشتیم، گروه گروه فرار می کردید. ای بدترین گروه از حیث خانواده و قدرت و ای کینه توزترین دشمنان». مردی از بنی تمیم بر او حمله ور شد و به او ضربه ای زد. چون خواست برخیزد حصین بن نمیر با شمشیر بر سر او زد و افتاد و مرد تمیمی سرش را جدا کرد. قتل حبیب برای امام تکان دهنده بود و فرمود: (مرگ) خود و یاران هوا دارم را به حساب خداوند می گذارم.

برخی گفته اند حبیب را بدیل بن صریم کشت و سرش را برید و به گردن اسبش آویخت. چون به کوفه وارد شد فرزند حبیب که نوجوانی غیر بالغ بود، او را دید

و به او حمله کرده او را کشت و سر پدر را گرفت.

پس از حبیب، جون وابسته ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به میدان رفت. او حمله کرد و می گفت: «بدکاران، ضربه های انسان سیاه با شمشیر برنده هندی را چگونه می بینند؟ من از شایستگان آل محمد حمایت می کنم و با دست و زبان از آنان دفاع می کنم. به امید آن که خدای یگانه در روز قیامت رستگارم کند».

و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده أنیس بن معقل الأصبیحی فجعل يقول:

أنا أنیس و أنا ابن معقل و فی یمینی نصل سیف فیصل أعلو به الهامات بین القسطل حتّی
أزیل خطبه فینجلی عن الحسین الفاضل المفضل ابن رسول اللّٰه خیر مرسل ثم حمل و لم
یزل یقاتل حتّی قتل. ثمّ خرج من بعده یزید بن مهاصر الجعفی و هو یقول:

أنا یزید و أبی مهاصر

لیث عرین فی العرین خادر

یا ربّ إنی للحسین ناصر

و لابن سعد تارک و هاجر

ثم حمل و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده الحجاج بن مسروق و هو مؤذن الحسین فجعل
یقول:

أقدم حسین هادياً مهدياً

الیوم نلقى جدک النبیا

ثم أباک ذا العلا علیاً

و الحسن الخیر الرضا الولیا

و ذا الجناحین الفتی الکمیا

و أسد اللّٰه الشّٰهید الحیا

او هم نبرد کرد تا کشته شد. پس از او انیس بن معقل مصبحی بیرون آمد و رجز خواند:
«من انیس بن معقل هستم که شمشیر برنده در دست دارم. در میان گرد و غبار، سرها را
با آن می پرانم تا از چهره حسین علیه السلام فرزند رسول خدا غبار بزدایم».

او هم حمله کرد و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید. سپس یزید بن مهاصر جعفی به
میدان رفت و

می خواند:

«من یزید فرزند مهاصر همچون شیر بیشه ام. خدایا! من حسین علیه السلام را یاری می
کنم و از ابن سعد روی گردانم». او هم نبرد کرد تا کشته شد.

قسمت دوم

سپس حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین علیه السلام به میدان آمد و چنین رجز خواند:
«ای حسین علیه السلام هدایت شده و هدایت کننده! به پیش رو که ما امروز جدّ تو را
ملاقات خواهیم کرد. همچنین پدرت علی علیه السلام والامقام و حسن علیه السلام
نیکوکار و خشنود و ذوالجناحین (جعفر) و اسداللّٰه، شهید زنده (حمزه) را ملاقات
خواهیم کرد».

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده زهیر بن القین البجلی و هو یقول:

أنا زهير و أنا ابن القين أذودكم بالسيف عن حسين إنَّ حسيناً أحد السبطين من عتره البرّ
التقى الزين ذاك رسول الله غير المين أضربكم و لا أرى من شين و روى أن زهيرا لما
أراد الحمله وقف على الحسين و ضرب على كتفه و قال: «أقدم حسين هادياً مهدياً» الايات
التي تقدّمت للحجاج بن مسروق فلا أدري أهو منشؤها أم الحجاج بن مسروق ثمّ قاتل
قتالاً شديداً. فشدّ عليه كثير بن عبدالله الشعبي و مهاجر بن أوس التميمي فقتلاه فقال
الحسين حين صرع زهير: لا يبعدنك الله يا زهير! و لعن الله قاتلك لعن الذين مسخهم
قرده و خنازير.

ثم خرج من بعده سعيد بن عبدالله الحنفي و هو يقول:

أقدم حسين اليوم نلقى أحمداً

و شيخك الخير علياً ذا الندى و حسناً كالبدر وافي الأسعدا

و عمك القرم الهجان الأصيدا

و حمزه ليث الإله الأسدا

في جنّه الفردوس نعلو صعدا

او هم حمله كرد و جنگيد تا كشته شد. پس از او زهير بن قين بجلی كه مؤذن امام حسين
عليه السلام بود

بيرون شد و چنین گفت: «من زهير فرزند قينم كه با شمشير از حسين عليه السلام در برابر
شما دفاع می كنم. حسين عليه السلام يكي از سبطين است كه از خاندان مردی پاك و
پرهيز كار و خوبند. او رسول خداست كه دروغ نمی گوید. من شما را می زنم و ننگ و
زشتی در اين كار نمی بينم».

گفته اند که چون زهیر قصد حمله کرد نزد امام آمد و بر شانه آن حضرت زد و اشعاری که از حجاج بن مسروق نقل شد، خواند: ای حسین علیه السلام هادی و مهدی! پیش رو..» بنابراین نمی دانیم سراینده این اشعار، حجاج بوده یا زهیر؟

زهیر، جنگ سختی کرد تا آن که کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله بردند و او را کشتند. وقتی او بر زمین افتاد امام فریاد زد: خدا تو را از رحمتش دور نکند، ای زهیر! و قاتلت را لعنت کند آن گونه که مسخ شدگان را لعنت فرمود.

آن گاه سعید بن عبدالله حنفی خارج شد و گفت: «پیش رو ای حسین علیه السلام که امروز پیامبر و علی و حسن و جعفر و حمزه علیهم السلام را خواهیم دید و درجات بهشت را بالا خواهیم رفت». (۱۵۱)

فحمل و قاتل حتی قتل.

و روى أن هذه الأبيات لسويد بن عمرو بن أبي المطاع والله أعلم.

قال: ثم خرج من بعده نافع بن هلال الجملى و قيل: هلال بن نافع و جعل يرميهم بالسهم فلا يخطئ و كان خاضبا يده و كان يرمى و يقول:

أرمى بها معلمه أفاقها

و النفس لا ينفعها إشفاقها

مسمومه يجرى بها أخفاقها

لتملأن أرضها رشاقتها

فلم يزل يرميهم حتى فنيت سهامه ثم ضرب إلى قائم سيفه فاستلّه و حمل و هو

یقول:

أنا الغلام اليمنى الجملى دینی علی دین حسین و علی إن اقتل اليوم فهذا أملی و ذاک رأیی و ألقى عملی فقتل ثلاثة عشر رجلاً حتى كسر القوم عضديه و أخذوه أسيراً فقام شمر بن ذی الجوشن فضرب عنقه. ثمّ خرج من بعده جناده بن الحرث الأنصاری و هو یقول:

پس حمله برد و جنگید تا کشته شد. (۱۵۲)

روایت شده که این ابیات از سوید بن عمرو بن ابی مطاع است و خدا بهتر می داند.

سپس نافع بن هلال جملی و به نقلی هلال بن نافع بیرون شد و شروع به تیراندازی کرد و تیرهایش خطا نمی رفت. او که دستش را خضاب کرده بود هنگام تیراندازی می گفت: «این تیرهای نشان دار مسموم را پرتاب و زمین را از آن ها پر می کنم و ترس از جان هم سودی ندارد». او پیوسته تیراندازی کرد تا تیرهایش تمام شد. پس دسته شمشیر را گرفته بیرون کشید و حمله ور شد و گفت: «منم غلام یمنی از قبیله جمل که بر دین علی و حسین علیهما السلام هستم. اگر امروز کشته شوم به آرزویم رسیده ام. اعتقاد این است و عمل خود را خواهم دید».

او ۱۳ نفر را کشت تا آن که بازوانش را شکستند و اسیرش کردند. شمر برخاست و گردن او را زد. پس از او جناده بن حارث انصاری بیرون شد و چنین رجز خواند:

أنا جناده أنا ابن الحارث لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یقوم وارثی من فوق شلو فی الصعید ماکث فحمل و لم یزل یقاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده عمرو بن جناده و هو ینشد و یقول:

أضق الخناق من ابن هند و أرمه فی عقره بفوارس

الأنصار

و مهاجرین مخضیین رماحهم تحت العجاجه من دم الکفار

خضبت علی عهد النبی محمد

فالیوم تخضب من دم الفجار

و الیوم تخضب من دماء معاشر

رفضوا القرآن لنصره الأشرار

طلبوا بثارهم بیدر و انثوا

بالمرففات و بالقنا الخطار

والله ربی لا أزال مضارباً

للفاسقین بمرفف بتار

هذا علی الیوم حقّ واجب فی کلّ یوم تعانق و حوار

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده شابّ قتل أبوه فی المعرکه و كانت امّه عنده

فقال: یا بنی! اخرج فقاتل بین یدی ابن رسول الله حتی تقتل. فقال: أفعل!

«منم جناده فرزند حارث که ضعیف و پیمان شکن نیستم، بلکه بر بیعت خود باقی ام و

می جنگم تا وارثم بر سر جسدم آید و راهم را ادامه دهد».

او حمله کرد و پیوسته جنگید تا کشته شد.

سپس عمرو بن جناده با این اشعار به میدان آمد: «عرضه را بر پسر هند (یزید) تنگ کن و او را در میان سواران انصار و مهاجران بینداز که در نبردهای زمان پیامبر، نیزه هایشان به خون کفار رنگین بود و امروز از خون فاسقان. امروز نیزه ها از خون گروهی که برای خوشامد بدکاران، قرآن را کنار گذاشتند، رنگین می شود. اینان می خواهند انتقام بدر را بگیرند و با شمشیرها و نیزه های تیز بزنند. پیوسته فاسقان را با شمشیر برنده می زنم و این کار، امروز و در هر جنگ - و روز گلاویز شدن - بر من واجب است». او حمله کرد و جنگید تا کشته شد. پس از او جوانی آمد که پدرش در آن معرکه کشته شده بود. مادرش که در صحنه حاضر بود گفت: به میدان رو و پیشاپیش پسر پیامبر نبرد کن تا کشته شوی. گفت چنین خواهم کرد.

فخرج. فقال

الحسین: هذا شاب قتل أبوه و لعل أمه تکره خروجه. فقال الشاب: امی امرتني یابن رسول الله! فخرج و هو يقول:

أمیری حسین و نعم الأمير

سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیر

ثم قاتل فقتل و حزر رأسه و رمی به إلى عسكر الحسین فأخذت امه رأسه و قالت له: أحسنت یا بنی! یا قره عینی و سرور قلبی! ثم رمت برأس ابنها رجلاً فقتلته و أخذت عمود خیمه و حملت علی القوم و هی تقول:

أنا عجوز فی النسا ضعیفه

بالیه خاوییه نحیفه

أضربکم بضربه عنیفه

دون بنی فاطمه الشریفه

فضربت رجلین فقتلتهم فأمیر الحسین بصرفها و دعا لها.

چون رهسپار نبرد شد، امام فرمود: این جوان، پدرش کشته شده و شاید مادرش مایل به شرکت او در جنگ نباشد. او گفت: بلکه مادرم چنین دستور داده است ای پسر رسول خدا! رجزی که او می خواند چنین بود: «فرمانده ام حسین علیه السلام است و چه خوب فرماندهی است. او شادمانی دل پیامبر بشیر و نذیر است. علی و فاطمه علیهما السلام والدین اویند. آیا با وجود چنین صفات و والدینی - نظیری برایش سراغ دارید؟»

او جنگید تا کشته شد و سرش را بریدند و به سوی لشکر امام انداختند. مادرش سر را برداشت و گفت: احسنت ای پسر، ای نور دیده ام و ای شاد کننده قلبم! سپس سر فرزندش را به سوی دشمن پرتاب کرد و با آن مردی را کشت. آن گاه عمود خیمه ای را برداشت و به دشمن حمله برد و می گفت: من پیرزنی ضعیف و از کار افتاده و فرسوده و نحیفم. ولی شما را با ضربتی سخت می زنم و از فرزندان بزرگوار فاطمه علیها السلام دفاع

می کنم. او دو مرد را زد و کشت. امام فرمود برگردد و برایش دعا کرد. (۱۵۳)

ثمَّ خرج عمرو بن قرظہ الأنصاری و هو یقول:

قد علمت کتیه الأنصار

أنی أحمی حوزة الذمار

ضرب غلام غیر نکس شار

دون حسین مهجتي و داری ثم حمل فقاتل قتالاً شديداً حتى قتل. ثم خرج من بعده عبد الرحمن بن عروه و جعل يقول:

قد علمت حقاً بنو غفار

و خندف بعد بنی نزار

لأضربن معشر الأشرار

بالمشرفی الصارم البتار

ثم قاتل حتى قتل. قال: و جاء عابس بن شبيب الشاكري و معه شوذب مولى شاكر فقال: يا شوذب! ما في نفسك أن تصنع؟ قال: و ما أصنع! اقاتل حتى اقتل فقال له: ذلك الظن بك فتقدم بين يدي أبي عبدالله أحتسبك و يحتسبك كما احتسب غيرك فإن هذا اليوم ينبغي لنا أن نطلب فيه الأجر بكل ما قدرنا عليه فانه لا عمل بعد اليوم و إنما هو الحساب.

سپس عمرو بن قرظه انصاری بیرون شد و گفت:

«گروهان انصار می داند که من از اهل حرم (خاندانی که حفاظتشان لازم است - دفاع می کنم و به مانند غلامی سر بلند، جان و مال را در راه حسین علیه السلام فدا خواهم کرد». او هم جنگید تا کشته شد.

آن گاه عبدالرحمن بن عروه به میدان آمد و گفت:

«قبیله غفار و قریش به حق می دانند که من گروه اشرار را با شمشیر مشرفی تیز و برنده می زنم». او هم جنگید تا کشته شد.

قسمت سوم

عابس بن شیب شاکری همراه شوذب وابسته قبیله شاکر در صحنه حاضر بودند. عابس پیش شوذب آمده گفت: قصد داری چه کنی؟ گفت: تو چه می کنی؟ عابس گفت: من می جنگم تا کشته شوم. شوذب گفت: از تو جز این انتظار نمی رود.

پس به نزد ابی عبدالله علیه السلام برو تا من و او مرگت را برای خدا تحمل کنیم چنان که او مرگ دیگران را برای رضای خدا تحمل کرده است. امروز باید به اندازه ای که می توانیم پاداش الهی را طلب کنیم چون بعد از این، راهی برای عمل نیست و تنها روز حساب خواهد بود.

ثمّ تقدم فسلم على الحسين و قال له: يا أبا عبدالله! أما والله ما أمسى على ظهر الأرض قريب و لا بعيد أعزّ على و لا أحبّ إلى منك و لو قدرت على أن أدفع عنك الضيم و القتل بشيء أعزّ على من نفسى و دمى لفعلت السلام عليك يا أبا عبدالله! أشهد أنى على هداك و هدى أبيك ثمّ مشى بالسيف نحوهم. قال ربيع بن تميم: فلما رأته مقبلا عرفته و قد كنت شاهدته فى المغازى فكان أشجع الناس فقلت للقوم: أيها الناس! هذا أسد الأسود هذا ابن شيب لا يخرجنّ إليه أحد منكم. فأخذ ينادى: ألا رجل؟ ألا رجل؟ فقال عمر بن سعد: أرضخوه بالحجارة فرمى بالحجارة من كلّ جانب. فلما (١٥٤) رأى ذلك ألقى درعه و مغفره ثمّ شدّ على الناس فوالله لقد رأته يطرد أكثر من مائتين من الناس ثمّ تعطفوا عليه من كلّ جانب فقتل فرأيت رأسه فى أيدى رجال ذوى عدّه هذا يقول: أنا قتله! و هذا يقول: أنا قتله! فقال عمر بن سعد: لا تختصموا هذا والله لم يقتله إنسان واحد ففرق بينهم بهذا القول.

ثمّ جاء عبدالله و عبد الرحمن الغفاريان فقالا: السلام عليك يا أبا عبدالله!

عابس پیش امام آمد و سلام کرد و گفت: ای ابو عبدالله! به خدا قسم بر روی زمین از دور و نزدیک، برای

من کسی عزیزتر و محبوب تر از شما نیست و اگر بتوانم با عزیزتر از جان و خونم، ستم را از شما دور کنم، چنین خواهم کرد. درود بر تو ای ابی عبدالله! من بر راه تو و راه پدرت هستم. عابس پس از آن با شمشیر، سوی دشمن رفت. ربیع بن تمیم گوید: وقتی دیدم او رو به میدان آورد - و می دانستم از دلیران روزگار است و او را در جنگ های مسلمین دیده بودم - به لشکر کوفه گفتم: این شیر شیران، فرزند شیب است. کسی به جنگ او نرود. عابس هم‌اورد می طلبد ولی عمر بن سعد دستور داد او را سنگباران کنند و چنین کردند. عابس سپر و کلاه خودش را بیرون آورد و حمله کرد. به خدا قسم که او بیش از دویست نفر را پراکنده کرد ولی سرانجام از هر سو به او حمله کرده او را کشتند. سرش را در دست مردانی مسلح دیدم که هر کدام ادعا می کردند عابس را کشته اند. عمر بن سعد گفت: دعوا نکنید، او را یک نفر نکشت و با این حرف آنان را از همدیگر متفرق کرد.

سپس عبدالله و عبدالرحمن از قبیله غفار، نزد امام آمده و سلام کردند و گفتند: اَحِبِنَا اَنْ نَقْتَلَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَدْفَعُ عَنْكَ فَقَالَ: مَرْحَبًا بِكُمَا اَدْنُوا مِنِّي فَدَنُوا مِنِّي وَ هُمَا يَبْكِيَانِ فَقَالَ لِهَمَا: يَا اِبْنِي اُخِي! مَا يَبْكِيَكُمَا فَوَاللّٰهِ اِنِّيْ لَأَرْجُوْ اَنْ تَكُوْنَا عَن سَاعَةِ قَرِيْرِ الْعَيْنِ؟ فَقَالَا: جَعَلْنَا اللّٰهَ فِدَاكَ لَا وَاللّٰهَ مَا نَبْكِيْ عَلٰى اَنْفُسِنَا وَ لَكِنْ نَبْكِيْ عَلَيْكَ نَرَاكَ قَدْ اُحِيْطُ بِكَ وَ لَا نَقْدِرُ اَنْ نَمْنَعُ عَنْكَ فَقَالَ: جَزَاكُمَا اللّٰهُ يَا اِبْنِيْ اُخِي! بُوْجِدُ كَمَا

مَنْ ذَلِكْ وَ مَوَاسَاتِكُمَا اِيَّايْ بِاَنْفُسِكُمَا اَحْسَنُ جَزَاءَ الْمُتَّقِيْنَ ثُمَّ اسْتَقْدَمَا وَقَالَا: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ! فَقَالَ: وَ عَلَيْكُمَا السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ فَخَرَجَا وَ قَاتَلَا قِتَالًا شَدِيْدًا حَتّٰى قَتَلَا.

ثمَّ جاء سيف بن الحرث بن سريع و مالك بن عبدالله بن سريع الجابريان بطن من همدان يقال لهم: بنو جابر فتقدما أمام الحسين ثمَّ التفتا إليه و قالا: السلام عليك يا أبا عبدالله! فقال: و عليكما السلام و رحمه الله و بركاته. ثمَّ خرجا فقاتلا قتالاً شديداً حتى قتلا. ثمَّ خرج غلام تركي مبارز قارئ للقرآن عارف بالعربيه و هو من موالى الحسين فجعل يقاتل و يقول:

دوست داریم از تو دفاع کنیم و در برابرت کشته شویم. امام از آنان استقبال کرد و چون می گریستند سبب گریه شان را پرسید و فرمود: فرزندان برادر! امیدوارم به زودی چشمانتان روشن شود. گفتند: فدایت شویم، ما برای خودمان نمی گرییم بر تو می گرییم. دشمن به تو احاطه کرده و نمی توانیم آنان را از تو باز داریم. فرمود: برادر زادگانم! خدا شما را برای این ناراحتی و همدردی تان جزای خیر دهد. آنان با امام خداحافظی کردند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

پس از او سيف بن حارث بن سريع و مالك بن عبدالله بن سريع از طایفه بنو جابر همدان پیش آمدند و جلو امام ایستادند و به او سلام کردند. امام پاسخ داد و سپس نبرد سختی کردند تا کشته شدند.

پس از او غلام ترک مبارزی آمد که قاری قرآن (۱۵۵) بود و به زبان عربی مسلط بود. او از وابستگان (موالی) امام حسین علیه السلام بود و چنین رجز خواند:

البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو

من سهمی و نبلی یمتلی إذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل فقتل جماعه فتحاوشوه فصرعوه فجاءه الحسين و بکی و وضع خده علی خده ففتح عینیه و رآه فتبسّم ثمَّ صار إلی ربه.

ثم جاء إليه عمر بن خالد الصيداوى فقال: السلام عليك يا أبا عبد الله! قد هممت أن ألحق بأصحابي وكرهت أن أتخلف فأراك وحيدا من أهلك قتيلا فقال له الحسين: تقدم فإننا لاحقون بك عن ساعه فتقدم وقاتل قتالا شديدا حتى قتل.

ثم جاء إليه حنظله بن أسعد العجلي الشبامى فوقف بين يدي الحسين يقيه السهام و الرماح و السيوف بوجهه و نحره و أخذ ينادى: يا قوم! إني أخاف عليكم مثل يوم الأحزاب. مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذين من بعدهم و ما الله يريد ظلما للعباد.

«دریا از ضربه نیزه و ضرب شمشیرم گرم می شود و آسمان از نیزه و تیرم پر می شود. وقتی شمشیرم در دستم آشکار شود، دل حسود شجاع، پاره می شود. او گروهی را کشت تا دورش را گرفتند و او را از پا درآوردند. امام حسین علیه السلام با گریه آمد و صورت بر صورت او نهاد. غلام چشمش را گشود و چون امام را دید، تبسم کرد و جان به جانان داد.

از پس او، عمرو بن خالد صیداوی بیرون شد و به امام سلام داده گفت: می خواهم به دوستانم ملحق شوم و دوست ندارم دیر شود و تو را تنها و کشته بینم. امام فرمود: به پیش رو که ما هم به زودی به تو می پیوندیم. او به جنگ رفت و نبرد سختی کرد تا کشته شد.

سپس حنظله بن اسعد عجلي

شبامی (۱۵۶) در برابر امام ایستاد و با صورت و گلوی خود سپر تیرها و نیزه ها و شمشیرها شد. او برای مردم این آیات قرآن را می خواند: - که مؤمن آل فرعون به فرعونیان گفت: - ای مردم! من از عذابی که دامن گیر اقوام پیشین شد بر شما می ترسم. مانند آنچه بر سر قوم نوح و عاد و ثمود و اقوام بعدی شان آمد و - البته خود مقصر بودند؛ زیرا خدا

قصید ظلم به بندگانش را ندارد. و یا قَوْمِ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْكُمْ یَوْمَ التَّنَادِ. یَوْمَ تُولُّونَ مُدْبِرِیْنَ مَا لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عَاصِمٍ یَا قَوْمِ لَا تَقْتُلُوا حَسِیْنًا فِیْسَحِّتْکُمْ بَعْدَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ اَفْتَرٰی.

فقال له الحسین: یا بن أسعد! رحمک اللہ! انہم قد استوجبوا العذاب حین ردوا علیک ما دعوتہم إلیہ من الحق و نهضوا إلیک یشتمونک و أصحابک فکیف بہم الآن و قد قتلوا إخوانک الصالحین؟ فقال: صدقت جعلت فداک أفلا نروح إلی ربنا فنلحق یاخواننا؟ فقال له الحسین: رح إلی ما هو خیر لک من الدنیا و ما فیہا و إلی ملک لا یبلی فقال: السلام علیک یا بن رسول اللہ! و علی أهل بیتک و جمع اللہ بیننا و بینک فی الجنۃ. فقال الحسین: آمین! آمین! ثم استقدم فقاتل قتالاً شدیداً فحملوا علیہ فقتلوه.

ای گروه! من از عذاب قیامت بر شما هراس دارم. روزی که می گریزید لیکن پناهی برایتان وجود نخواهد داشت. (۱۵۷) ای مردم! حسین علیہ السلام را نکشید که خدا شما را به عذاب، هلاک می کند و آن که دروغ ببندد، زیان کرده است. (۱۵۸)

امام به او فرمود: خدا تو را رحمت کند. آنان چون سخنان و دعوت تو به سوی حق را رد کردند،

مستوجب عذاب شدند و به جای پذیرش آن، مقابل تو و یارانت ایستادند. اکنون که برادران صالح تو را کشتند دیگر چه فایده؟ حنظلہ گفت: چنین است. فدایت شوم، اجازه نمی دهی به سوی پروردگارمان رویم و به دوستانمان ملحق شویم؟ امام فرمود: برو به سوی آنچه بهتر از دنیا و مافیهاست و به سوی زندگی ابدی. حنظلہ خداحافظی کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! سلام بر تو و خاندان تو. خدا در بهشت، جایگاه ما و تو را با هم قرار دهد. حسین علیہ السلام آمین گفت. حنظلہ پیش رفت و جنگی سخت کرد تا بر او حمله ور شده او را کشتند.

ثمّ رماهم يزيد بن زياد أبو الشعثاء بمائه سهم ما أخطأ منها بخمسه أسهم و كان كلما رمى قال الحسين: اللهم! سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة فحملوا عليه فقتلوه.

و كان يأتي الحسين الرجل بعد الرجل فيقول: السلام عليك يا بن رسول الله! فيجيبه الحسين: و عليك السلام و نحن خلفك و يقرأ: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ ثُمَّ يَحْمَلُ فَيَقْتُلُ حَتَّى قَتَلُوا عَنْ آخِرِهِمْ (رضوان الله عليهم) و لم يبق مع الحسين إلّا أهل بيته.

أقول: و هكذا يكون المؤمن، يؤثر دينه على دنياه و موته على حياته في سبيل الله ينصر الحقّ و إن قتل قال الله تعالى: وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

ابوشعثاء يزيد بن زياد، دشمن را با صد تیر، نشانه گرفت که همه آن ها جز پنج تیر، به هدف خورد(۱۵۹) و امام پیوسته او را دعا کرده می فرمود: بارالها! تیراندازی اش را استوار گردان (به هدف زن) و پاداشش را بهشت قرار ده. به او هم حمله کردند و او را کشتند.

بدین ترتیب یاران امام یکی پس از دیگری نزد امام آمده خداحافظی می کردند و آن حضرت پاسخ می داد: خداحافظ! ما در پی شمایم. آن گاه این آیه را تلاوت می کرد: «مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند». (۱۶۰)(۱۶۱) آنان به دشمن حمله می کردند و می کشتند تا کشته می شدند. همه به شهادت رسیدند رضوان خدا بر آنان باد! و جز خانواده امام، کسی با او نماند.

می گویم: مؤمن این چنین است و دنیایش را به آخرت و زندگی اش را به مرگ در راه خدا می فروشد و حق را یاری می کند اگر چه کشته شود. خداوند می فرماید: «گمان

نبرید آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه زندگانند و در نزد او روزی دارند». (۱۶۲)

و قال النبی: کلّ قتیل فی جنب اللّٰه شهید و لما وقف رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله علی شهداء احد و فیهم حمزه بن عبد المطلب قال: أنا شهید علی هؤلاء القوم زملوهم بدمائهم فإنهم یحشرون یوم القیامه و کلومهم رواء و أوداجهم تشخب دماً فاللون لون الدم و الريح یریح المسک فهم کما قیل:

کسّته القنا حله من دم فأضحت لرائیه من أرجوان جزته معانقه الدارین معانقه القاصرات الحسان و روى الناصر للحق عن آبائه (رضوان اللّٰه علیهم) عن النبی صلی الله علیه و آله أنه قال: أربعه أنا لهم شفیع یوم القیامه و لو أتوا بذنوب أهل الأرض: الضارب بسیفه أمام ذریتی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی لهم فی حوائجهم و المحبّ لهم بقلبه و لسانه.

جعلنا اللّٰه من محبّیهم و رزقنا شفاعه

جدهم بمنه و سعه رحمته.

پیامبر هم فرموده است: هر کشته ای در راه خدا، شهید است. آن حضرت وقتی برابر شهدای احد از جمله حمزه ایستاد، فرمود: من بر اینان گواهم، با خونشان دفنشان کنید (غسلشان ندهید) چون روز قیامت زخمهایشان جاری است و رگ هایشان خون فوران می کند. رنگ، رنگ خون است ولی بو، بوی مشک. پس شهیدان، مصداق گفته این شاعرند که «نیزه ها او را لباسی از خون پوشانده اند به طوری که در چشم بیننده، ارغوان است. پاداش نبرد او گلاویز شدنش با زره پوشان - گلاویز شدن با حورالعین خوش سیماست».

الناصر للحق - حسن بن علی بن حسن علوی - از پدرانش رضوان الله علیهم از پیامبر نقل کرده است که «من در قیامت، چهار نفر را شفاعت خواهم کرد اگر چه گناهان همه مردم را مرتکب شده باشند: یکی شمشیر زننده در حمایت از ذریه ام دوم کسی که نیازهای آنان را برطرف کند، سوم کسی که در راه رفع نیازشان تلاش کند، چهارم آن که ایشان را به قلب و زبان دوست بدارد».

خدا ما را از دوستداران آنان قرار دهد و به من و کرامت گسترده اش، شفاعت جدشان را نصیبمان گرداند. (۱۶۳)

قال: و لما قتل أصحاب الحسين و لم یبق إلا أهل بئته و هم: ولد علی و ولد جعفر و ولد عقیل و ولد الحسن و ولده اجتمعوا و ودّع بعضهم بعضا و عزموا علی الحرب فأول من خرج من أهل بئته عبدالله ابن مسلم بن عقیل فخرج و هو یقول:

الیوم ألقى مسلماً و هو أبی و فتیه بادوا علی دین النبی لیسوا کقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب ثم حمل فقاتل و قتل جماعه ثم قتل.

فخرج من بعده جعفر بن عقیل بن أبی طالب فحمل و هو یقول:

أنا الغلام الأبطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب فنحن حقاً ساده الذوائب فینا حسین أظیب الأطائب و قاتل حتی قتل.

ثم خرج من بعده أخوه عبد الرحمن بن عقیل فحمل و هو یقول:

به میدان آمدن اهل البیت

قسمت اول

راوی گوید: چون یاران امام حسین علیه السلام کشته شدند و کسی جز خاندانش یعنی فرزندان امیرالمؤمنین، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان حسن علیه السلام و فرزندان خودش نماند، جمع شدند و با هم دیگر وداع کردند و عزم بر جنگ کردند.

اولین کسی که از خاندان امام به جنگ رفت، عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود. او چنین رجز خواند: «امروز پدرم مسلم و جوانانی را که برای دین پیامبر فدا شدند، دیدار خواهم کرد. آنان به دروغ گویی شناخته شده نبودند بلکه افرادی برگزیده و از خاندانی بزرگوار بودند». عبدالله جنگید و عده ای را کشت تا کشته شد. پس از او جعفر پسر عقیل حمله کرد و می گفت: «من غلام ابطحی از آل ابی طالبم، از خاندان هاشم و غالب. (۱۶۴) پس ما به حق، بزرگان و رؤساییم و حسین علیه السلام در میان ما پاک ترین پاکان است». او هم جنگید و کشته شد. آن گاه برادر او عبدالرحمن فرزند عقیل آمد و حمله کرد و می گفت:

أبی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم إخوانی فینا حسین سید الأقران و سید الشباب
فی الجنان فقاتل حتی قتله عثمان بن خالد.

ثمَّ خرج من بعده محمد بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو يقول:

نشکوا إلى الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القرآن و

أظهروا الکفر مع الطغیان فقاتل قتالاً شديداً حتى قتل.

ثم خرج من بعده عون بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو يقول:

إن تنکرونی فأنا ابن جعفر

شهید صدق فی الجنان أزهـر

یطیر فیها بجناح أخضر

کفی بهذا شرفا فی معشر

فقاتل حتی قتل قیل: قتله عبدالله بن قطبه.

ثمَّ خرج من بعده عبدالله بن الحسن بن علی بن أبی طالب فی بعض الروایات و فی بعض الروایات القاسم بن الحسن.

«پدرم عقیل است، جایگاهم را نسبت به هاشم بدانید. بنی هاشم برادرانم هستند و حسین علیه السلام در میان ما، بزرگ اقران - هم دوره ها، نظیرهای - خود و آقای جوانان اهل بهشت است». او هم جنگید تا عثمان بن خالد او را کشت. بعد از او محمد فرزند عبدالله بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و در رجز خود می گفت: «از دشمنان به خدا شکوه می بریم. از رفتار گروهی که در پستی، کور شده اند. راه قرآن را رها و کفر و طغیان را آشکار کردند». او هم جنگید تا کشته شد. پس از او عون پس عبدالله بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید بدانید که فرزند جعفرم، او که شهید حقیقی در بهشت است و می درخشد. در آن جا با بال های سبز در پرواز است و همین برای افتخار میان مردم کافی است». او هم جنگید تا کشته شد. گفته اند قاتلش عبدالله بن قطبه بود.

در این زمان، عبدالله بن حسن علیهما السلام و به روایتی قاسم بن الحسن علیهما السلام پیش آمد.

و هو غلام صغیر لم یبلغ الحلم. فلما نظر إلیه الحسین إعتقه و جعلاً یبکیان حتی غشی علیهما ثمَّ استأذن الغلام للحرب فأبى عمّه

الحسین أن يأذن له فلم يزل الغلام يقبل يديه ورجليه و يسأله الإذن حتى أذن له فخرج و دموعه على خديه و هو يقول:

إن تتكروني فأنا فرع الحسن سبط النبي المصطفى و المؤمن هذا حسين كالأسير المرتهن
بين اناس لا سقوا صوب المزن و حمل و كأن وجهه فلقه قمر و قاتل فقتل على صغر سنه
خمسه و ثلاثين رجلاً.

قال حميد بن مسلم: كنت في عسكر ابن سعد فكنت أنظر إلى الغلام و عليه قميص و إزار
و نعلان قد انقطع شمع إحداهما ما أنسى أنه كان شمع اليسرى فقال عمرو بن سعد الأزدي:
والله لأشدن عليه.

او پسری کوچک بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. چون حسین علیه السلام او را دید
دست به گردن یکدیگر انداختند و گریستند تا حالت غش به آنان دست داد. سپس آن
نوجوان اجازه نبرد خواست، اما عمویش از اجازه دادن به او طفره رفت. آن نوجوان آن
قدر دست و پای امام را بوسید و اصرار کرد تا اجازه گرفت. او به میدان می رفت در
حالی که اشکش سرازیر بود و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید بدانید من از شاخه درخت
حسنم. او که نوه پیامبر برگزیده و مورد اعتماد بود. این حسین علیه السلام است که مانند
اسیری در دست مردم گرفتار شده است. کاش این مردم از بارش ابرها سیراب نشوند».

او که گویی صورتش پاره ای از ماه بود حمله را آغازید. گفته اند با وجود سن اندکش،
۳۵ نفر را از پای در آورد. (۱۶۵) حمید بن مسلم گوید: در لشکر ابن سعد بودم و این
نوجوان را می دیدم. پیراهن و شلواری بر تن داشت و کفش هایی که

بند یکی از آن ها پاره شده بود. یادم هست بند لنگه راست بود. عمرو بن سعد ازدی
گفت: من به او حمله می کنم.

فقلت: سبحان الله! ما تريد بذلك؟ فوالله لو ضربني ما بسطت له يدي يكفيك هؤلاء الذين تراهم قد احتوشوه قال: والله لأفعلن! وشدّ عليه فما ولي حتى ضرب رأسه بالسيف فوق الغلام لوجهه و صاح: يا عماء! فانقض عليه الحسين كالصقر و تخلّل الصفوف و شدّ شدّه الليث الحرب فضرب عمراً بالسيف فاتقاه بيده فأطنها من المرفق فصاح ثمّ تنحى عنه فحملت خيل أهل الكوفة ليستنقذوه فاستقبلته بصدورها و وطأته بحوافرها فمات و انجلت الغبره، فإذا بالحسين قائم على رأس الغلام و هو يفحص برجليه و الحسين يقول: عز والله على عمك أن تدعوه فلا يجيبك أو يجيبك فلا يعينك أو يعينك فلا يغني عنك بعداً لقوم قتلوك الويل لقاتلك.

ثم احتمله فكأنى أنظر الى رجلى الغلام تخطان الأرض و قد وضع صدره إلى صدره. فقلت فى نفسى: ما ذا يصنع به؟ فجاء به حتى ألقاه مع القتلى من أهل بيته ثم رفع طرفه إلى السماء و قال:

گفتم: «سبحان الله! می خواهی چه کنی؟ حتی اگر (این نوجوان) مرا بزند جوابش را نمی دهم. همین عده که اطرافش را (مانند صیاد) گرفته اند برای او بس است». او گفت: من باید به او حمله کنم و چنین کرد. طولی نکشید که سر آن نوجوان را با شمشیر زد و او به صورت زمین خورد و فریاد زد: ای عمو! حسین همچون باز شکاری به سویس دوید، صف دشمن را شکافت و همچون شیر حمله کرد. شمشیری را حواله عمر و کرد که دستش را پیش آورد و

آن را از آرنج قطع کرد. سپس امام او را رها کرد. لشکریان کوفه حمله بردند تا نجاتش دهند اما اسبان او را زیر سم، پایمال کردند و او کشته شد.

هنگامی که امام بر سر غلام رسید او پاهایش را بر زمین می کشید. فرمود: بر عمویت سخت است که او را بخوانی و نتواند جوابت را بدهد یا جوابت را بدهد ولی فایده نداشته

باشد. (از رحمت خدا) دور باد گروهی که تو را کشتند و وای بر قاتلت. آن گاه او را حمل کرد و به سینه اش می کشید. من می دیدم که پاهای غلام به زمین کشیده می شد. با خود گفتم می خواهد چه کند؟ دیدم او را برد تا پیش کشتگان خاندانش گذاشت. آن گاه رویش را به آسمان کرد و گفت:

اللهم! احصهم عددا و لا تغادر منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً. صبراً یا بنی عمومتی! صبراً یا أهل بیتی! لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم أبداً.

ثم خرج عبدالله بن الحسن الذی ذکرناه أولاً فی روایه و الأصح أنه برز بعد القاسم فی الروایه الثانیه و هو یقول:

إن تنکرونی فأنا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الأعادی مثل ریح صرصره أکلیکم بالسیف کیل السندره و قاتل حتی قتل و هاتان الروایتان وقع فیهما الشک بالسابق منهما.

ثم تقدّم إخوه الحسین عازمین علی أن یقتلوا من دونه.

خدایا! جمع آن ها را پراکنده کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ گاه آنان را نبخش. ای پسر عموها! صبر کنید. ای خانواده ام! صبر کنید. هیچ گاه پس از این، خواری نبینید.

پس از آن، عبدالله بن الحسن بیرون شد. گفتیم به روایتی، ابتدا او به میدان

آمد ولی درست تر این است که عبدالله بعد از قاسم به میدان آمد - (پس، آن که گذشت قاسم بود و اکنون سخن از عبدالله است - او چنین رجز خواند: «اگر نمی شناسیدم من فرزند حیدرم. او که شیر بیشه ها بود و برای دشمنانش چون تندباد. شما را با شمشیر همانند پیمانۀ ای بر هم می ریزم». او هم جنگید تا کشته شد.

این دو روایت با توجه به روایت قبلی شان محل تأمل و مشکوک است. (۱۶۶)

پس از این، برادران حسین علیه السلام عازم شدند تا در دفاع از او کشته شوند.

فأول من تقدّم منهم: أبو بكر بن علي و اسمه عبدالله و امه لیلی بنت مسعود بن خالد بن

ربعی بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم التمیمیه فبرز أبو بكر و هو يقول:

شیخی علی ذو الفخار الأطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا الحسين ابن النبی

المرسل نذود عنه بالحسام الفيصل تفديه نفسي من أخ مبجل يا ربّ فامنحنى ثواب المجزل

فحمل عليه زحر بن قيس النخعي فقتله و قيل: بل رماه عبدالله بن عقبه الغنوي فقتله.

ثم خرج من بعد أبي بكر بن علي أخوه عمر بن علي فحمل و هو يقول:

أضربكم و لا أرى فيكم زحر

ذاك الشقي بالنبي قد كفر

يا زحر يا زحر تدان من عمر

لعلك اليوم تبوء بسقر

شرّ مكان في حريق و سعر

فإنك الجاحد يا شر البشر

ثم قصد قاتل أخيه فقتله و جعل يضرب بسيفه ضرباً منكراً و يقول في حملاته:

اولین کسی که پیش رفت ابوبکر بن علی بود. نام او عبدالله است و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی. ابوبکر وقتی به مبارزه رفت، چنین رجز خواند: «بزرگ من علی صاحب افتخارات طولانی

است. از نسل هاشم راست کردار و بزرگوار و صاحب فضل است. این حسین علیه السلام فرزند پیامبر، فرستاده خداست که با شمشیر برنده از او حمایت می کنیم. جانم را فدای او می کنم که برادری گران قدر است. پروردگارا! پاداش جزیل به من عطا فرما». زحر بن قیس نخعی بر او حمله کرد و او را کشت. برخی هم گفته اند عبدالله بن عقبه غنوی به او تیری زد و به شهادت رسید. پس از ابوبکر، برادرش عمر بن علی حمله کرد و می گفت: «شما را می زنم ولی در میانتان زحر (۱۶۷) را نمی بینم. آن بدبخت که به پیامبر کافر شد. ای زحر! به عمر نزدیک شو. شاید امروز جهنم را برای خود خریدی که بدترین جایگاه در آتش است. ای بدترین انسان ها! تو کافر هستی». آن گاه به سمت قاتل برادر رفت و او را کشت و همچنان با شمشیرش ضربه می زد و می خواند:

خلوا عداه الله خلوا عن عمر

خلوا عن الليث العبوس المكفهر

يضر بكم بسيفه و لا يفر

و ليس يغدو كالجبان المنحجر

و لم يزل يقاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده عثمان بن علی و امه ام البنین بنت حزام بن خالد من بنی کلاب و هو يقول:

إني أنا عثمان ذو المفاخر

شیخی علی ذو الفعال الطاهر

صنو النبی ذی الرشاد السائر

ما بین کل غائب و حاضر

ثمّ قاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده أخوه جعفر بن علی و امه ام البنین أيضاً فحمل و هو يقول:

إنی أنا جعفر ذو المعالی نجل علی الخیر ذو النوال أحمی حسیناً بالقنا العسال و بالحسام الواضح الصقال ثم قاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده أخوه عبدالله بن علی و امه ام البنین أيضاً فحمل و هو يقول:

«راه

عمر را باز کنید ای دشمنان خدا! راه شیر خشمگین و ناراحت را. آن که با شمشیرش شما را می زند و مانند ترسوها گوشه گیری نمی کند». او جنگید تا کشته شد. (۱۶۸)

قسمت دوم

پس از او، عثمان فرزند علی آمد که مادرش ام البنین، دختر حزام بن خالد از قبیله بنی کلاب بود. او می گفت: «من عثمان صاحب افتخارم، شیخ و بزرگم (پدرم) علی است که کارهای شایسته می کرد. از میان همه مردم او برادر و عموزاده پیامبر صاحب کمال بود». او هم جنگید تا کشته شد. آن گاه برادرش جعفر به میدان آمد که مادر او هم ام البنین بود. او حمله کرد و می گفت: «من جعفر صاحب شرافتم؛ فرزند علی، انسان خوب و سخاوتمند. با نیزه های مضطرب و شمشیرهای آشکار و صیقلی، از حسین علیه السلام

دفاع می کنم». او هم جنگید تا شهید شد. پس از او برادرش عبدالله آمد که مادر او هم ام البنین است. حمله کرد و می گفت:

أنا ابن ذی النجده و الافضال ذاک علی الخیر فی الفعال سیف رسول اللّٰه ذو النکال و کاشف الخطوب و الأهوال فحمل و قاتل حتی قتل.

ثم خرج من بعده العباس بن علی و امه ام البنین أيضاً و هو السقاء فحمل و هو يقول:

أقسمت باللّٰه الأعزّ الأعظم و بالحجون صادقاً و زمزم و بالحطيم و الفنا المحرمّ لیخضبنيّ
اليوم جسمی بدمی دون الحسین ذی الفخار الأقدم إمام أهل الفضل و التكرم فلم یزل
یقاتل حتی قتل جماعه من القوم ثمّ قتل فقال الحسین: الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي.

فتقدم علی بن الحسین و امه لیلی بنت ابي مرّه بن عروه بن مسعود الثقفي

«من فرزند علی دلاور و صاحب

فضیلت و نیکو کارم. او شمشیر برنده پیامبر و برطرف کننده مشکلات و ناراحتی ها بود». او هم جنگید تا کشته شد.

سپس عباس بن علی بیرون شد. مادر او هم ام البنین است. هموست که سقا بود. او حمله کرد و می گفت: «سوگند به خدای عزیز و بزرگ، به حجون و زمزم، به حطیم و کناره کعبه که حرم است! امروز بدنم را به خونم رنگین خواهم کرد در راه حسین علیه السلام صاحب افتخارات کهن و پیشوای اهل فضل و کرم». عباس هم پیوسته جنگید تا گروهی از آن مردم را کشت؛ سپس کشته شد. پس امام فرمود: الآن کمرم شکست و راه چاره ام اندک شد. (۱۶۹)

در این هنگام علی بن الحسین علیهما السلام که مادرش لیلی دختر ابومرّه بن عروه ثقفی بود (۱۷۰) و هو یومئذ ابن ثمان عشره سنه. فلما رآه الحسین رفع شیبته نحو السماء و قال: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز إليهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطلقا برسولک محمد صلی الله علیه و آله کنا إذا اشتقنا إلى وجه رسولک نظرنا إلى وجهه اللهم! فامنعم برکات الأرض و إن منعتهم ففرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قدا و لا ترض الولاه عنهم أبدا فإنهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علينا یقاتلوننا و یقتلوننا.

ثم صاح الحسین بعمر بن سعد: مالک! قطع الله رحمک و لا بارک الله فی أمرک و سلط علیک من یذبک علی فراشک كما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه و آله ثم رفع صوته و قرأ:

و در آن زمان ۱۸ سال داشت، (۱۷۱) پیش آمد. وقتی نگاه امام به او افتاد سر به آسمان برد و

گفت: خدایا! بر این مردم گواه باش که جوانی سوی آنان می رود که در خلقت و در اخلاق و در سخن گفتن، شبیه ترین مردم به فرستاده توست. هرگاه شوق دیدار روی پیامبر را داشتیم به صورت او نگاه می کردیم. خدایا! برکات زمین را از اینان دور دار. جمعشان را پراکنده ساز و تکه تکه شان کن و آنان را همانند راه های منشعب قرار ده و والیان را از آنان خشنود مدار. چه این که ما را دعوت کردند تا یاری کنند ولی بر ما ستم روا داشته جنگیدند و ما را می کشند.

سپس حسین علیه السلام بر عمر سعد فریاد زد: چه می خواهی؟ خدا رحم تو را قطع کند و کارت را برکت ندهد و کسی را بر تو مسلط کند که در رختخوابت تو را بکشد، همان گونه که رحم مرا قطع کردی و به خویشی من با رسول خدا توجه نکردی. آن گاه امام

صدایش را بلند کرد و این آیه را خواند: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَهُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

ثم حمل علی بن الحسین و هو يقول:

أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله أولى بالنبی والله لا یحکم فینا ابن الدّعی
أطعنکم بالرمح حتی ینثنی أضربکم بالسیف حتی یتوی ضرب غلام هاشمی علوی فلم
یزل یقاتل حتی ضج أهل الكوفه لکثره من قتل منهم حتی أنه روی: أنه علی عطشه قتل
مائه و عشرين رجلاً ثم رجع إلى أبيه و قد أصابته جراحات کثیره فقال: یا أبه! العطش قد
قتلنی و ثقل الحديد قد أجهدنی فهل إلى شربه

من ماء سبیل أتقوی بها علی الأعداء؟ فبکی الحسین و قال: یا بنی!

خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از میان همه مردمان برگزید که همه
آن ها در مقام مانند همدیگرند (و ما خاندان پیامبر از این نسل هستیم).

علی بن الحسین با این رجز حمله ور شد: «من علی فرزند حسین بن علی هستیم. به خدای
کعبه قسم که ما به پیامبر نزدیک تر و (برای جانشینی او) سزاوارتریم. هیچ گاه فرزند
زنزاده نمی تواند بر ما حکومت کند. آن قدر با نیزه و شمشیر، شما را می زنم تا آن ها
کج شوند؛ ضربتی که شایسته یک جوان هاشمی و علوی است».

او همچنان می جنگید تا ضجه اهل کوفه از کثرت کشته شدگان به دست او بلند شد.
گفته اند با وجود تشنگی، ۱۲۰ نفر را کشت. (۱۷۲) پس از جراحات های زیاد، پیش پدر
بازگشت و گفت: بابا جان! تشنگی مرا می کشد و سنگینی تجهیزات، طاقتم را برده است.
آبی هست که با آن بر دشمن قوت بگیرم؟ حسین گریست و گفت: پسر! عز علی محمد
و علی علی و علی ابیک أن تدعوهم فلا یجیونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک یا بنی!

هات لسانک فآخذ لسانه فمصه و دفع إلیه خاتمه و قال له: خذ هذا الخاتم فی فیک و ارجع إلی قتال عدوک فإنی أرجو أن لا تمسی حتی یسقیک جدک بکأسه الأوفی شربه لا تظماً بعدها أبداً فرجع علی بن الحسین إلی القتال و حمل و هو یقول:

الحرب قد بانت لها حقائق و ظهرت من بعدها مصادق واللّٰه ربّ العرش لا نفارق جموعکم أو تغمد البوارق و جعل یقاتل حتی قتل تمام المائتین. ثمّ ضربه منقذ

بن مرّه العبدی علی مفرق رأسه ضربه صرعه فیها و ضربه الناس بأسیافهم فاعتنق الفرس فحمله الفرس إلی عسکر عدوّه فقطعوه بأسیافهم إرباً إرباً فلما بلغت روحه التراقی نادى بأعلى صوته: یا أبتاه! هذا جدی رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله قد سقانی بکأسه الأوفی شربه لا أظماً بعدها أبداً و هو یقول لک: العجل فإنّ لک کأساً مذخوره

بر پیامبر و علی علیهما السلام و بر پدرت سخت است که آنان را بخوانی و نتوانند جوابت دهند و استغاثه نمایی و نتوانند کمکت کنند. آن گاه فرمود: زبانت را بیاور و زبان او را مکید و انگشترش را به او داد و فرمود: آن را در دهانت بگذار و به نبرد دشمن بازگرد. امیدوارم به زودی با جام پر آب جدّت سیراب شوی. نوشیدنی که هیچ گاه بعد از آن تشنگی نیست. علی بن الحسین به میدان برگشت و حمله کرد و می گفت:

«حقایق جنگ آشکار شده و نمونه های آن ظهور کرده است. به خدا سوگند که شما را رها نخواهیم کرد تا شمشیرهایتان را غلاف کنید».

او جنگید تا دویست نفر را کشت. پس منقذ بن مره عبدی، ضربتی به فرق سر او زد که افتاد و دیگران هم شمشیرهای خود را حواله او کردند. دست بر گردن اسب کرد و حیوان، او را به لشکر دشمن برد. پس آنان با شمشیر، قطعه قطعه اش کردند. در لحظات آخرش به صدای بلند گفت: ای پدر! این جدّ من رسول خداست که با جام پر آبش

سیرابم کرد. شربتی که دیگر تشنه ام نشود. جدم می گوید: شتاب کن که جامی هم برای تو گذاشته است. فصاح الحسین: قتل الله قوما قتلوک یا بنی!

ما أجراًهم على الله و على انتهاك حرمه رسول الله؟! على الدنيا بعدك العفا.

قال حميد بن مسلم: لكأني أنظر الى امرأه خرجت مسرعه كأنها الشمس طالعه تنادي بالويل و الثبور تصيح: و احبباه! و ثمره فؤاداه! و نور عيناه! فسألت عنها فقيل: هي زينب بنت علي ثم جاءت حتى انكبت عليه فجاء إليها الحسين حتى أخذ بيدها و ردها إلى الفسطاط ثم أقبل مع فتiane إلى ابنه فقال: إحملوا أخاكم فحملوه من مصرعه حتى وضعوه عند الفسطاط الذي يقاتلون أمامه.

قال: و خرج غلام من تلك الأبنية في اذنيه قرطان و هو مذعور فجعل يلتفت يمينا و شمالاً و قرطاه يتذبذبان فحمل هاني بن بعيث فقتله ثم التفت الحسين عن يمينه و شماله فلم ير أحدا من الرجال فخرج علي بن الحسين و هو زين العابدين و هو أصغر من أخيه علي القتيل و كان مريضا و هو الذي نسل آل محمد عليهم السلام

امام حسين عليه السلام فریاد زد: پسر من! خدا بکشد گروهی که تو را کشتند. چه قدر بر خدا جرأت کردند که حرمت رسولش را هتک کردند. بعد از تو خاک بر سر دنیا باد.

حميد بن مسلم گوید: در این لحظه دیدم زنی چون خورشید، با شتاب بیرون آمد و ندای ویل و ثبور می داد. فریاد می زد: و احبباه! وای میوه دلم! وای نور چشمانم! پرسیدم آن زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی علیهما السلام است. او آمد و خود را بر روی علی انداخت. حسین آمد و دست او را گرفت و او را به خیمه بازگرداند سپس با جوانان خود سوی فرزند برگشت و فرمود! برادر تان را ببرید. آنان علی را از محل شهادتش برداشتند

جلو خیمه ای که مقابل آن می جنگیدند، گذاشتند.

گوید در این هنگام پسر بچه ای از خیمه ها بیرون آمد که در گوش هایش دو گوشواره بود و ترسیده بود. به چپ و راست می رفت و گوشواره هایش تکان می خورد. هانی بن بعیث حمله برد و او را کشت. (۱۷۳) در این حال حسین علیه السلام به اطراف خود نگاه کرد و کسی از مردان را ندید. علی بن الحسین زین العابدین که کوچک تر از برادرش علی شهید و بیمار بود و نسل خاندان پیامبر از او باقی ماند، بیرون آمد. فکان لا یقدر علی حمل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه: یا بنی ارجع! فقال: یا عمته! ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله فقال الحسین: یا ام کلثوم! خذیه وردیه لا تبقی الأرض خالیه من نسل آل محمد و لما فجع بأهل بیه و ولده و لم یبق غیره و غیر النساء و الأطفال و غیر ولده المریض نادی: هل من ذاب یدب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجوا الله فی إغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند الله فی إعاتتنا؟

فارتفعت أصوات النساء بالعویل فتقدم إلى باب الخیمه و قال: ناولونی علیاً الطفل حتی اودعه فناولوه الصبی فجعل یقبله و یقول: ویل لهؤلاء القوم إذا کان خصمهم جدک.

او توان حمل سلاح نداشت و پشت سرش ام کلثوم (۱۷۴) ندا می کرد که ای پسر! برگرد. او گفت: عمه جان بگذار در حضور فرزند رسول خدا بجنگم. امام حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم! او را بگیر و برگردان تا زمین از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله خالی نشود. آن گاه که امام به اهل

بیت و فرزندانش داغدار شد و جز زنان و کودکان و فرزند بیمارش کسی نماند، ندا کرد: آیا دفاع کننده ای هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که در خصوص ما از خدا بترسد؟ آیا یاری کننده ای هست که با کمک به ما امید یاری از خدا داشته باشد؟

صدای زنان به ناله بلند شد و امام به در خیمه آمد و فرمود: طفلم علی (۱۷۵) را به من دهید تا با او خدا حافظی کنم. بچه را به او دادند و امام او را بوسید و فرمود: وای بر این مردم که طرف و خصمشان جدّ توست.

فینا الصبی فی حجره إذ رماه حرمله بن الکاهل الأسدی فذبحه فی حجره فتلقى الحسین دمه حتی امتلأت کفه ثم رمی به نحو السماء و قال: اللهم! إن حبست عنا النصر فاجعل ذلك لما هو خیر لنا.

ثم نزل الحسین عن فرسه و حفر للصبی بجفن سیفه و زمه بدمه و صلّی علیه ثم قام و ركب فرسه و وقف قبالة القوم مصلّتا سیفه بیده آیسا من نفسه عازما علی الموت و هو یقول:

أنا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین أفخر
و جدی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الأرض نزهر

و فاطمه امی ابنه الطهر أحمد

و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر

و فینا کتاب الله انزل صادعا

و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکر

و نحن أمان الله فی الخلق کلهم نسرّ بهذا فی الأنام و نجهر

در همین حال که بچه در بغل امام بود، حرمله بن کاهل اسدی، تیری انداخت و او را در بغل پدر کشت. حسین، مشت خود را از خون او پر

کرد و به آسمان پرتاب کرد و فرمود: خدایا! اگر پیروزی با ما نیست به جای آن خیر ما را قرار ده. سپس از اسبش پیاده شد و با غلاف شمشیر، گودالی کند و طفل را آغشته به خون، به خاک سپرد و بر او نماز خواند.

امام در میدان

آن گاه برخاست و بر اسبش سوار شد و با شمشیر برهنه مقابل مردم ایستاد. از خود نومید و عازم به مرگ بود و اشعار زیر را فرمود:

«من فرزند علی نیک سرشت از آل هاشم هستم و این افتخار برایم کافی است. جدم رسول خدا، کریم ترین انسان های گذشته است و ما چراغ (هدایت) خدا روی زمین هستیم که می درخشیم. فاطمه مادرم دختر پاک احمد و عمویم جعفر، صاحب دو بال است.

کتاب خدا در میان ما نازل شده و هدایت و وحی در میان ما بوده است. ما امان الهی در میان همه خلق هستیم و به آن خوشحالیم و آن را مخفی نمی کنیم.

و نحن و لاه الحوض نسقی محبنا

بکأس و ذاک الحوض للسقی کوثر

فیسعد فینا فی القیام محبنا

و مبغضنا یوم القیامه یخسر

ثم أنشد كما قيل:

كفر القوم و قدماً رغبوا

عن ثواب الله رب الثقلين قتلوا قدماً علياً و ابنه حسن الخير و جاءوا للحسين خيره الله من الخلق أبى بعد جدى فأنا ابن الخيرتين و ذكر السلامى فى تاريخه: أن الحسين أنشأ هذه الأبيات و ليس لأحد مثلها و هى قوله:

فإن تكن الدنيا تعدّ نفيسه

فدار ثواب الله أعلى و أنبل و إن تكن الأبدان للموت انشئت فقتل امرئ فى الله بالسيف
أفضل و إن تكن الأرزاق قسماً مقدراً

فقله حرص المرء فى الكسب أجمل ما واليان حوض هستيم و دوستدار خود

را از حوض کوثر سیراب می کنیم. محبّ ما در قیامت، خوشبخت و دشمن ما زیان کار خواهد بود».

آن گاه اشعار دیگری این چنین خواند: «مردم کافر شدند و از رسیدن به پاداش خداوند - که خالق انس و جنّ است - روی گرداندند. در گذشته علی علیه السلام و فرزندش حسن علیه السلام را کشتند و اکنون برای حسین علیه السلام آمده اند. برگزیده خلق خدا بعد از پیامبر، پدرم بود و من فرزند این دو برگزیده ام».

سلامی در تاریخ (۱۷۶) خود آورده است که حسین علیه السلام اشعار زیر را سرود که بی نظیر است: «اگر دنیا ارزشمند است، خانه پاداش خداوند (آخرت) بالاتر است. اگر این بدن ها برای مرگ آفریده شده است، کشته شدن به شمشیر در راه خدا بهتر است. و

إن تكن الأموال للترك جمعها

فما بال متروك به المرء يبخل؟

سأَمْضَىٰ وَمَا بِالْقَتْلِ عَارٌ عَلَى الْفَتَىٰ إِذَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَمْضَىٰ وَيُقْتَلُ ثُمَّ إِنَّهُ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْبِرَازِ فَلَمْ يَزَلْ يُقْتَلُ كُلُّ مَنْ دَنَا إِلَيْهِ مِنْ عِيُونَ الرِّجَالِ حَتَّى قَتَلَ مِنْهُمْ مَقْتَلَهُ عَظِيمَةً فَحَالُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَحْلِهِ فَصَاحَ بِهِمْ: وَيَحْكُمُ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سَفْيَانَ! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ هَذِهِ وَارْجِعُوا إِلَىٰ أَحْسَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَرَبًا كَمَا تَزْعُمُونَ.

فناداه شمر: ما تقول يا حسين؟ فقال: أقول أنا الذي اقاتلكم و تقاتلونى و النساء ليس عليهم جناح فامنعوا عتاتكم و طغياتكم و جهالكم عن التعرض لحرمةى مادمت حياً. فقال له شمر: لك ذلك يا بن فاطمه! ثم صاح شمر بأصحابه: إليكم عن حرم الرجل و اقصدوه بنفسه فلعمري لهو كفو كريم! فقصدته القوم بالحرب من كل جانب فجعل

يحمل عليهم و يحملون عليه و هو فى ذلك يطلب الماء ليشرب منه شربه فكلما حمل بفرسه على الفرات حملوا عليه حتى أجلوه عنه

اگر روزی ها تقسیم شده و مقدر است، حرص نزدن انسان برای کسب روزی زیباتر است. من می روم و کشته شدن برای جوان مرد، ننگ نیست اگر برای خدا قدم بردارد و در راه او کشته شود».

آن گاه امام، دشمن را به مبارزه خواند و هر که را با او جنگید، کشت. آنان میان او و خیمه اش حایل شدند و او فریاد زد: وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی هراسید، در دنیای خود آزاده باشید و اگر راست می گوید که عرب هستید، به نیاکان خود نگاه کنید. (۱۷۷) شمر ندا کرد چه می گویی؟ فرمود: می گویم من و شما می جنگیم و زنان گناهی ندارند. پس تا زنده ام سرکشان و نفهمان خود را از تعرض به حرم من دور کنید. شمر گفت: باشد، پسر فاطمه! و به نیروهایش گفت: از حرمش دور شوید و به خودش پردازید که او رقیب جنگی بزرگواری است.

دشمن از هر سو به جنگ حسین علیه السلام آمد و به او حمله می کردند و او حمله آن ها را پاسخ می داد. در این حال دنبال آب بود و هر گاه به سمت فرات می تاخت به او حمله می کردند و دورش می کردند. ثم رماه رجل يقال له أبو الحتوف الجعفی بسهم فوق السهم فی جبهته فنزع الحسین السهم و رمی به فسال الدم علی وجهه و لحيته فقال: اللهم! قد ترى ما أنا فيه من عبادك هؤلاء العصاة العتاة اللهم! فاحصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر

علی وجه الأرض منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً.

ثم حمل عليهم كالليث المغضب فجعل لا يلحق أحدا إلا بعجه بسيفه و ألحقه بالحضيض و السهام تأخذه من كل ناحیه و هو يتلقاها بنحره و صدره و يقول: يا أمه السوء! بشما خلفتم محمداً صلى الله عليه و آله فی عترته أما إنكم لن تقتلوا بعدی عبداً من عباد الله الصالحين فتهابوا قتله بل يهون عليكم عند قتلکم إياي و ايم الله إنى لأرجو أن يكرمنى ربى بهوانكم ثم ينتقم منكم من حيث لا تشعرون. فصاح به الحصين بن مالك السكونى: يا بن فاطمه! بماذا ينتقم لك منا؟

شخصی به نام ابوالحتوف جعفی (۱۷۸) تیری انداخت که بر پیشانی امام نشست. آن حضرت تیر را بیرون آورد و دور انداخت و خون بر صورت و محاسنش جاری شد و گفت: بار خدایا! تو می بینی که من از این بندگان سرکش و گناه کارت چه می کشم. خدایا! جمع آن ها را پراکنده و یکایک آن ها را نابود کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ گاه آنان را نبخش. (۱۷۹)

امام همچون شیر خشمگین بر آنان حمله کرد و کسی نمی توانست به شمشیرش نزدیک شود مگر آن که او را بر زمین می زد. تیرها از هر سو می آمد و بر گلو و سینه اش می نشست (به سر و صورتش می خورد) و می فرمود: ای امت بد! با عترت محمد صلی الله

علیه و آله چه بد رفتار کردید. بدانید که پس از من، کشتن بندگان صالح خدا برایتان سخت و هراسناک نخواهد بود، چون با قتل من این کار برایتان آسان خواهد شد (و قبح آن خواهد ریخت). به خدا قسم امید دارم پروردگارم به بد رفتاری شما مرا بزرگ

بدارد و انتقامم را از جایی که نفهمید بگیرد. حصین بن مالک سکونی (۱۸۰) فریاد زد: ای فرزند فاطمه! به چه چیز انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟ فقال: یلقى بأسکم بینکم و یسفک دماء کم ثم یصبّ علیکم العذاب الألیم. ثم جعل یقاتل حتی أصابته اثنتان و سبعون جراحه فوقف یستریح و قد ضعف عن القتال فبینا هو واقف إذ أتاه حجر فوقع علی جبهته فسالت الدماء من جبهته فأخذ الثوب لیمسح عن جبهته فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب فوقع فی قلبه فقال الحسین علیه السّلام: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. و رفع رأسه الی السماء و قال: إلهی! إنک تعلم أنهم یقتلون رجلاً لیس علی وجه الأرض ابن نبی غیره.

ثم أخذ السهم و أخرجہ من وراء ظهره فانبعث الدم کالمیزاب فوضع یدہ علی الجرح فلما امتلأت دماً رمی بها إلی السماء فما رجع من ذلك قطره و ما عرفت الحمره فی السماء حتی رمی الحسین بدمه إلی السماء ثم وضع یدہ علی الجرح ثانیاً فلما امتلأت لطح بها رأسه و لحیته و قال: هكذا والله أكون حتى ألقى جدی محمداً صلی الله علیه و آله و أنا مخضوب بدمی و أقول: یا رسول الله! قتلنی فلان و فلان.

فرمود: میانتان شر می اندازد و (به این وسیله) خون هایتان را می ریزد سپس عذاب دردناکش را بر شما فرود می آورد. امام می جنگید تا آن که ۷۲ زخم برداشت. از جنگ، خسته و ضعیف شد و ایستاد تا دمی بیاساید. در این حال سنگی آمد و بر پیشانی اش خورد و خون جاری شد. لباسش را گرفت تا پیشانی اش را از خون پاک کند که تیر

تیز سه شعبه و مسمومی آمد و بر قلب او نشست. امام حسین علیه السلام گفت: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. (۱۸۱) پس سر به آسمان بلند کرد و عرضه داشت: خدای من! تو می دانی که اینان کسی را می کشند که روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست.

امام تیر را از پشت سر بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد. دستش را زیر محل زخم گرفت و چون پر از خون شد به آسمان پرتاب کرد. از این خون قطره ای به زمین بازنگشت و پیش از آن سرخی در آسمان دیده نشده بود. باز هم دستش را زیر زخم گرفت و چون از خون پر شد به صورت و محاسنش مالید و فرمود: این گونه به خون خضاب خواهم بود تا جدم محمد صلی الله علیه و آله را دیدار کنم و بگویم ای رسول خدا! فلانی و فلانی مرا کشتند.

ثم ضعف عن القتال فوقف مكانه فكلما أتاه رجل من الناس و انتهى إليه انصرف عنه و كره أن يلقى الله بدمه حتى جاءه رجل من كنده يقال له: مالك بن نسر فضربه بالسيف على رأسه و كان عليه برنس فقطع البرنس و امتلاً دماً فقال له الحسين: لا أكلت يمينك و لا شربت بها و حشرك الله مع الظالمين.

ثم ألقى البرنس و لبس قلنسوه و اعتم عليها و قد أعبى و تبلد و جاء الكندي فأخذ البرنس و كان من خز فلما قدم به بعد ذلك على امرأته ام عبدالله ليغسله من الدم قالت له امرأته: أتسلب ابن بنت رسول الله برنسه و تدخل بيتي؟! اخرج عني حشا الله قبرك ناراً. و ذكر أصحابه:

أنه يبست يده و لم يزل فقيراً بأسوء حال إلى أن مات.

ثم نادى شمر: ما تنتظرون بالرجل؟ فقد أثختته السهام فاحذت به الرماح و السيوف فضربه رجل يقال له زرع بن شريك التميمي ضربه منكره و رماه سنان بن أنس بسهم في نحره

امام که از نبرد خسته شده بود در جای خود ایستاد و هر که به سویش می آمد باز می گشت و دست به خونش نمی آلود تا آن که مردی از قبیله کنده به نام مالک بن نسر (۱۸۲) پیش آمد و شمشیری بر سر آن حضرت زد. شب کلاهی که بر سرش بود پاره شد و خون جاری شد. امام فرمود: با این دستت غذا نخوری و نیاشامی و خدا تو را با ستمکاران محشور کند.

آن گاه برنس را انداخت و قلنسوه (۱۸۳) بر سر گذاشت و بر آن عمامه پیچید ولی خسته و وامانده شده بود. مرد کندی برنس را که از جنس خز بود برداشت و بعد از واقعه برای همسرش ام عبدالله برد تا آن را بشوید. زن گفت: کلاه فرزند رسول خدا را برداشته و به خانه من می آیی؟ از خانه ام بیرون رو که خدا قبرت را از آتش پر کند. دوستان او گفته اند دستان او خشک شد و پیوسته در فقر و بد حالی به سر می برد تا مرد.

شمر صدا زد: منتظر چه هستید؟ تیرها حسین را ناتوان کرده است. در این هنگام نیزه ها و شمشیرها بر امام باریدن گرفت. مردی به نام زرعه بن شریک تمیمی، ضربتی کاری بر او وارد آورد و سنان بن انس، تیری بر گلوی آن حضرت زد. و طعنه صالح بن وهب المری علی خاصرته طعنه

منکره فسقط الحسین عن فرسه إلى الأرض علی خده الأيمن ثم استوی جالساً و نزع السهم من نحره ثم دنا عمر بن سعد من الحسین ليراه. قال حميد بن مسلم: و خرجت زينب بنت علی و قرطهاها يجولان فی اذنيها و هي تقول: ليت السماء أطبقت علی الأرض يابن سعد أیقتل أبو عبدالله و أنت تنظر إليه؟ فجعلت دموعه تسيل علی خديه و لحيته فصرف وجهه عنها و الحسین جالس و علیه جبه خز و قد تحاماه الناس (۱۸۴) فصاح شمر: ويحكم ما تنتظرون؟ اقتلوه ثكلتكم امهاتكم فضربه زرعه ابن شريك فأبان كفه اليسرى ثم ضربه علی عاتقه فجعل يكبو مره و يقوم اخرى فحمل علیه سنان بن أنس فی تلك الحال فطعنه

بالرمح فصرعه و قال لخولی بن یزید: احتز راسه فضعف و ارتعدت یداه فقال له سنان: فتَّ الله عضدک و أبان یدک فنزل إليه نصر بن خرشه الضبابی و قیل: بل شمر بن ذی الجوشن و کان أبرص فضربه برجله و ألقاه علی قفاه ثم أخذ بلحیته.

صالح بن وهب مُرّی نیزه ای سخت بر لگن خاصره اش زد و امام با طرف راست صورت از اسب بر زمین افتاد. (۱۸۵) برخاست و نشست و تیر را از گلو بیرون کشید. در این حال عمر سعد به امام نزدیک شد تا وضع او را ببیند. حمید بن مسلم گوید: زینب علیها السلام در حالی که گوشواره هایش تکان می خورد بیرون آمد و گفت: کاش آسمان بر زمین می آمد، ای عمر بن سعد! آیا اباعبدالله کشته می شود و تو او را نگاه می کنی؟ اشک بر گونه و ریش عمر جاری شد و صورت از زینب گرداند. حسین علیه السلام نشسته بود

و جبهه ای از خز در بر داشت و مردم از نزدیک شدن به او پرهیز می کردند. شمر صدا زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید، مادر به عزایتان بنشیند. زُرعه بن شریک، ضربه ای زد و کف راست امام را جدا کرد. سپس به شانه اش زد. امام به زمین می افتاد و بلند می شد. در این حال سنان بن انس بر او حمله کرد و نیزه ای بر امام زد و او را بر زمین انداخت و به خولی بن یزید گفت: سرش را جدا کن. او سست شد و دستانش لرزید. سنان گفت: دستانت بریده باد. نصر بن خرشه ضبابی و به نقلی شمر بن ذی الجوشن که ابرص بود پا بر او زد و او را از پشت بر زمینش انداخت و محاسنش را گرفت. (۱۸۶) فقال له الحسين: أنت الكلب الأبقع الذی رأیته فی منامی؟ فقال شمر: أتشبهنی بالكلاب یابن فاطمه؟ ثم جعل یضرب بسیفه مذبح الحسین و یقول:

أقتلك الیوم و نفسی تعلم علماً یقیناً لیس فیهِ مزعم و لا مجال لا و لا تکتّم أن أباك خیر من یكلم ۱۰- أخبرنا أبو الحسن أحمد بن علی العاصمی عن إسماعیل بن أحمد البیهقی عن أبیه حدثنا الحسین بن محمد حدثنا إسماعیل بن محمد حدثنا محمد بن یونس حدثنا

أبو أحمد الزبیری حدثنی عمی فضیل بن الزبیر عن عبد الله بن میمون عن محمد بن عمرو بن الحسن عن أبيه قال: كنا مع الحسين بنهر كربلاء فنظر إلى شمر بن ذی الجوشن فقال: الله اكبر! الله اكبر! صدق الله ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه وآله: كأني أنظر إلى كلب أبقع يلغ في دماء

أهل بيتي. فغضب عمر بن سعد فقال لرجل كان عن يمينه: انزل و يحك إلى الحسين فأرحه! فنزل إليه قيل هو خولي بن يزيد الأصبحي فاحتز رأسه و قيل: بل هو شمر.

و روى: أنه جاء إليه شمر بن ذی الجوشن و سنان بن أنس و الحسين بآخر رمق يلوک بلسانه من العطش فرفسه شمر برجله و قال:

امام فرمود: تو همان سگ ابقع هستی که در خواب دیده بودم. شمر گفت: ای پسر فاطمه! مرا به سگان تشبیه می کنی؟ آن گاه با شمشیر بر گلوگاه حسین علیه السلام زد و گفت: «امروز تو را می کشم و با اطمینان و یقین می دانم و تردیدی ندارم که پدرت بهترین انسان ها بود».

... از عمرو بن حسن نقل شده است که گفت با حسین علیه السلام در نهر کربلا بودیم که (قبل از شهادت) به شمر نگریست و فرمود: «الله اکبر، خدا و رسولش راست گفته اند، چون پیامبر فرمود: گویا سگ ابقعی می بینم که در خون اهل بیت من غوطه ور است». عمر سعد از این سخن خشمگین شد و به مردی که طرف راستش بود گفت: پایین بیا و کار حسین را تمام کن. او خولی بن یزید بود و سر حسین را برید. (۱۸۷) برخی هم گفته اند او شمر بود.

روایت دیگر این است که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس به طرف حسین آمدند و او در آخرین رمق هایش بود و از تشنگی زبانش را در دهان می چرخاند. شمر با پای خود بر سینه امام زد و گفت:

يا بن أبي تراب! ألسنت تزعم أن أباك علي حوض النبي يسقي من أحبه؟ فاصبر حتى تأخذ الماء من يده. ثم قال لسنان بن أنس:

احتز رأسه من قفاه فقال: واللّٰه لا أفعل ذلك! فيكون جدّه محمد خصمی فغضب شمر منه و جلس على صدر الحسين و قبض على لحيته و همّ بقتله فضحك الحسين و قال له: أتقتلني؟ أو لا تعلم من أنا؟ قال: أعرفك حقّ المعرفة أمّك فاطمه الزهراء و أبوك علي المرتضى و جدك محمد المصطفى و خصمك الله العلي الأعلى و أقتلك و لا ابالي و ضربه بسيفه اثنتي عشرة ضربه ثم حزّ رأسه ثم تقدم الأسود بن حنظله فاخذ سيفه و أخذ جعوثه الحضرمي قميصه فلبسه فصار أبرص و سقط شعره.

و روى أنّه وجد في قميصه مائه و بضع عشرة ما بين رمية و طعنه و ضربه و قال جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليهم السّلام: وجد فيه ثلاث و ثلاثون طعنه و أربع و ثلاثون ضربه

ای فرزند ابوتراب! مگر تو نمی گویی پدرت بر سر حوض پیامبر، دوستانش را سیراب می کند؟ صبر کن تا از دست او آب بنوشی. سپس به سنان گفت: سرش را از پشت ببر. سنان گفت: من این کار را نمی کنم چون جدّش محمد صلی الله علیه و آله طرف انتقام من خواهد شد. شمر از دست او عصبانی شد و خود بر سینه حسین نشست و محاسن امام را گرفت و خواست او را بکشد که حسین علیه السلام خندید و فرمود: آیا تو می خواهی مرا بکشی؟ نمی دانی من کیستم؟ گفت: به خوبی می شناسمت. مادرت فاطمه، پدرت علی مرتضی، پدر بزرگت محمد مصطفی و منتقم تو خدای بزرگ مرتبه است. تو را می

کشم و باکی ندارم. آن گاه دوازده ضربه شمشیر بر آن حضرت زد و سپس سر امام را جدا

کرد. (۱۸۸) پس از آن اسود بن حنظله پیش آمد و شمشیر آن حضرت را برداشت و جعونه حصرمی پیراهنش را برداشت و پوشید و پیس شد و موهایش ریخت.

سلب و غارت

روایت شده که در لباس امام بیش از ۱۱۰ جای تیر و شمشیر بود. جعفر بن محمد - امام صادق علیه السلام - فرموده است: در آن لباس، جای ۳۳ ضربه نیزه و ۳۴ ضربه شمشیر بود. و أخذ سراویله بحیر بن عمرو الجرمی فصار زمناً مقعداً من رجليه و أخذ عمامته جابر بن یزید الأزدی فاعتم بها فصار مجذوماً و أخذ مالک بن نسر الکندی درعه فصار معتوها. و ارتفعت فی السماء فی ذلك الوقت غبره شدیدة مظلمة فیها ریح حمراء لا یری فیها عین و لا أثر حتی ظنّ القوم أن العذاب قد جاءهم فلبثوا بذلك ساعه ثم انجلت عنهم.

قال: و قتل الحسین باتفاق الرواه یوم عاشوراء عاشر محرم سنه إحدى و ستین و هو ابن أربع و خمسين سنه و سته أشهر و نصف.

قال: و أقبل فرس الحسین و قد عدا من بین أيديهم أن لا يؤخذ فوضع ناصيته فی دم الحسین و ذهب یرکض إلى خیمه النساء و هو یسهل و یضرب برأسه الأرض عند الخیمه فلما نظرت أخوات الحسین و بناته و أهله إلى الفرس لیس علیه أحد رفعن أصواتهن بالصراخ و العویل و وضعت أم کلثوم یدها علی ام راسها و نادت: وا محمداه! وا جداه! و نیاہ! و ابا القاسماہ! و اعلیاه! و اجعفراه! و احمزتاہ! و احسناہ! هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامه و الرداء ثم غشی علیها

شلوار آن حضرت را بحیر بن عمرو

جرمی برداشت و زمین گیر شد. عمامه اش را جابر بن یزید ازدی برداشت و بر سر گذاشت و جذام گرفت. مالک بن نسر کندی زره او را برداشت و دیوانه شد. در این حال، غبار غلیظ و سیاهی برخاست که همراه با باد سرخ بود که هیچ چیز دیده نمی شد و مردم گمان کردند عذاب واقع شده است. مدتی درنگ کردند و هوا صاف شد. (۱۸۹)

به نظر همه راویان، شهادت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا، دهم محرم سال ۶۱ اتفاق افتاد و آن حضرت ۵۴ سال و شش ماه و نیم داشت. اسب امام کاکل خود را به خون امام زد و از میان دشمن فرار کرده به سمت خیمه زنان آمد. شیهه کشید و سرش را به زمین مقابل خیمه می زد. چون خواهران و زنان و خانواده امام به اسب نگریستند و کسی را روی آن ندیدند صدا به ناله و زاری بلند کردند. ام کلثوم دست بر سر گذاشت و به ناله، صدای جدش پیامبر، علی و جعفر و حمزه و حسن علیهم السلام را زد و گفت: این حسین است که در بیابان کربلا افتاده، سرش از پشت جدا شده و عمامه و عبایش را برده اند. این سخنان را گفت و غش کرد. و أقبل الأعداء حتی أهدقوا بالخیمه و معهم شمر بن ذی الجوشن فقال: ادخلوا فاسلبوا بزّتهن. فدخل القوم فأخذوا كل ما كان بالخیمه حتى أفضوا إلى قرط كان في اذن امّ کلثوم اخت الحسين فأخذوه و خرموا اذنها. حتی كانت المرأه لتنازع ثوبها علی ظهرها حتی تغلب علیه.

و أخذ قیس بن الأشعث قطیفه للحسین کان یجلس علیها فسمى لذلك: قیس

قطیفه و أخذ نعلیه رجل من الأزد یقال له الأسود ثمّ مال الناس علی الورد و الخیل و الإبل فانتهبوها. قال حمید بن مسلم: انتهیت إلى علی بن الحسین و هو مضطجع علی فراش له و هو مریض و إذا شمر مع رجال یقولون له: ألا نقتل هذا المریض؟ فقلت له: سبحان الله! ما معنی قتل المریض من الصبیان؟

دشمنان، خیمه ها را محاصره کردند و شمر بن ذی الجوشن که با آنان بود دستور داد وارد شوید و متاع و لباس ها را برگیرید. (۱۹۰) آنان داخل خیمه شدند و هر چه در آن بود بردند، حتی گوشواره ام کلثوم خواهر حسین را کشیدند و گوش او را پاره کردند. زنان، پوشش بر خود می کشیدند ولی بر آن ها غلبه می شد.

قیس بن اشعث (۱۹۱) قتیفه امام را که بر آن می نشست، برداشت و به قیس قتیفه مشهور شد. کفش های آن حضرت را مردی از قبیله ازد به نام اسود برداشت. آن گاه مردم به غارت ورس و اسب و شترها پرداختند. (۱۹۲) حمید بن مسلم گوید: به سوی علی بن الحسین علیهما السلام که در حال بیماری بر بستر افتاده بود، رفتم و دیدم شمر با عده ای حاضر بودند. آن ها به شمر می گفتند: آیا او را بکشیم؟ من گفتم سبحان الله! کشتن کودکان بیمار (۱۹۳) چه معنا دارد؟ و ما زلت به ادافع عنه حتی جاء عمر بن سعد فقال: ألا لا یدخلن أحد بیوت هذه النسوة و لا یتعرض لهذا الغلام المریض أحد و من أخذ من متاعهم شیئا فلیرده. قال: فوالله ما ردّ واحد منهم شیئا غیر أنهم كفوا. فقال لی علی بن الحسین: جزیت من رجل خیراً فقد رفع الله عنی

بمقالتك شرّ هؤلاء.

و قال عبیدالله بن عمار: رأیت علی الحسین سراویل تلمع ساعه قتل فجاء أبجر ابن کعب فسلبه و ترکه مجرداً. و ذکر محمد بن عبد الرحمن: إن یدی أبجر بن کعب کانتا ینضحان الدم فی الشتاء و یبسان فی فی الصیف كأنهما عود.

و قال بعض من شهد الوقعه: ما رأیت مکتوراً قط قتل ولده و إخوته و بنو عمّه و أهل بیته أربط جأشاً و لا أمضی جناناً و لا أجرى من الحسین و لا رأیت قبله و لا بعده مثله لقد رأیت الرجال تنکشف عنه إذا شدّ فیهم انکشاف المعزی إذا عاث فیها الذئب.

سپس از او حمایت کردم تا عمر سعد رسید و دستور داد هیچ کس وارد خیمه زنان نشود و کسی به این غلام بیمار، تعرض نکند و هر که از آنان چیزی برداشته، پس دهد. (۱۹۴) اما قسم می خورم که هیچ کس چیزی برنگرداند ولی به غارت ادامه ندادند. علی بن الحسین علیهما السلام به من دعا کرد و فرمود: خدا با سخن تو شر اینان را از سر من کم کرد.

عبیدالله بن عمار گفته است حسین پیش از شهادت، شلواری به رنگ روشن بر تن داشت که ابجر بن کعب آن را برداشت و او را برهنه رها کرد! محمد بن عبد الرحمن گفت: دستان ابجر در زمستان، خون ترشح می کرد و در تابستان همانند چوب خشک می شد.

یکی از شاهدان واقعه کربلا گفته است: من انسان مغلوب و مظلومی جز حسین علیه السلام ندیده بودم که پسران، برادران، پسر عموها و خاندانش کشته شده باشند و این گونه قلبی استوار و دلی بی باک داشته باشد. قبل و بعد از او همانندش ندیدم

که وقتی حمله می کرد، مردان مانند بزهایی که گرگ در میان آن ها افتاده باشد، فرار می کردند.

قال: ثم إن عمر بن سعد نادى: من ينتدب الحسين فيوطئه فرسه فانتدب له عشرة نفر منهم إسحاق الحضرمي و منهم الأخنس بن مرثد الحضرمي القائل في ذلك:

نحن رضضنا الظهر بعد الصدر

بكلّ يعبوب شديد الأسر

حتى عصينا الله ربّ الأمر

بصنعنا مع الحسين الطهر

فداسوا حسیناً بخيولهم حتى رضوا صدره و ظهره فستل عن ذلك فقال: هذا أمر الأمر عبيد الله.

قال: ثم دفع الرأس إلى خولى بن يزيد الأصبحي ليحمله إلى عبيد الله بن زياد و أقام عمر بن سعد يومه ذلك إلى الغد فجمع قتلاه فصلى عليهم و دفنهم و ترك الحسين و أهل بيته و أصحابه فلما ارتحلوا إلى الكوفة و تركوهم على تلك الحال عمد أهل الغاضريه من بنى أسد

پس از آن، عمر بن سعد ندا کرد: چه کسی حاضر است بر بدن حسین علیه السلام اسب بتازد؟ ده نفر پیش قدم شدند که از آن جمله اسحاق حضرمی و اخنس بن مرثد حضرمی بودند که این شعر را گفته اند:

«ما پشت و روی انسان پاک، حسین علیه السلام را با اسبان پر قدرت له کردیم و با این کار، خدا را نافرمانی کردیم».

آن ها با اسبانشان بدن امام را لگدمال کردند و پشت و رویش را کوبیده و خرد کردند. وقتی از علت این کار پرسیدند، (عمر سعد) گفت: دستور ابن زیاد است.

سر امام را به خولی بن یزید اصبیحی دادند تا پیش ابن زیاد ببرد. اما عمر سعد آن روز را تا فردا در کربلا ماند و کشته های خود را جمع آوری کرده، بر آن ها نماز خواند و دفنشان کرد (۱۹۵) و اجساد حسین علیه السلام و

خانواده و اصحابش را به حال خود رها کرد. چون سپاه ابن سعد به سمت کوفه رفتند اهل غاضریه که از قبیله بنی اسد بودند، فکفنوا أصحاب الحسين و صلوا عليهم و دفنوهم و کانوا اثین و سبعین رجلاً.

قال: ثم أذن عمر بن سعد بالناس في الرحيل إلى الكوفة و حمل بنات الحسين و أخواته و على بن الحسين و ذراريهم فلما مروا بجثه الحسين و جثث أصحابه صاحت النساء و لظمن و جوههن و صاحت زينب: يا محمداه! صلي عليك مليك السماء هذا حسين بالعراء مزمل بالدماء معفر بالتراب مقطوع الأعضاء يا محمداه! بناتك في العسكر سبايا و ذريتك قتلى تسفى عليهم الصبا هذا ابنك محزوز الرأس من القفا لا هو غائب فيرجى و لا جريح فيداوى.

بر اصحاب حسين - که ۷۲ نفر بودند - نماز گزارده و آن ها را کفن کردند (۱۹۶) و به خاک سپردند. (۱۹۷)

پس از بردن سرها و دفن کشتگان لشکر کوفه، عمر بن سعد به مردم اجازه داد به سوی کوفه حرکت کنند و دختران، خواهران و خانواده حسین و فرزندش علی علیهم السلام را به سمت کوفه راه انداخت. چون گذر آنان بر جسد حسین و یارانش افتاد، زنان فریاد کشیدند و به صورت خود زدند و زینب علیها السلام فریاد زد: وا محمداه! درود خدا بر تو باد! این حسین علیه السلام است که در بیابان آرمیده، به خون آغشته، به خاک افتاده و اعضایش بریده است. یا محمداه! دخترانت در لشکرگاه به اسارت در آمده و ذریه تو کشته شده اند و باد صبا بر آنان می وزد. این پسر توست که سرش از پشت بریده است، نه غایب شده که امید بازگشت او

باشد و نه مجروح است که امید مداوایش برود.

و ما زالت تقول هذا القول حتى أبكت والله كل صديق و عدو حتى رأينا دموع الخيل تنحدر على حوافرها ثم قطعت رؤوس الباقين فصرح باثنين و سبعين رأساً مع شمر بن ذی الجوشن و قيس بن الأشعث و عمرو ابن الحجاج.

قال: و لما أدخل خولی الأصبیحی الرأس علی ابن زیاد و كان الذی يتولی حملة بشیر بن مالک فقدّمه إليه و أنشأ يقول:

إملاً ركابی فضه و ذهباً

إنی قتلت الملك المحجبا

قتلت خیر الناس امّاً و أباً

و خیرهم إذ یذكرون النسبا

فغضب ابن زیاد من قوله و قال: فإذا علمت أنه كذلك لم قتلته؟ واللّه لا نلت منی خيراً و لألحقنک به فقدّمه و ضرب عنقه.

زینب این سخنان را می گفت تا آن که هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت. حتی دیدیم اشک اسبان جاری شد و بر پایشان ریخت. پس از آن ابن سعد دستور داد سر دیگر شهدا را هم بریدند و جمعاً ۷۲ سر را توسط شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد.

وقتی خولی بر ابن زیاد وارد شد، بشیر بن مالک که مأمور حمل سر امام بود آن را پیش گذاشت و چنین سرود:

«رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب هاست». ابن زیاد خشمگین شد و گفت: اگر می دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ هیچ چیزی به تو نخواهم داد و تو را هم خواهیم کشت. آن گاه دستور داد او را گردن

قال: و ساق القوم حرم رسول الله صلى الله عليه وآله كما تساق الأسارى حتى إذا بلغوا بهم الكوفه خرج الناس ينظرون إليهم و جعلوا يبكون و يتوجعون و على بن الحسين مريض مغلول مكبل بالحديد قد نهكته العله فقال: ألا إن هؤلاء يبكون و يتوجعون من أجلنا فمن قتلنا إذن؟

۱۱- و ذکر أبو علی السلامی عن البیهقی صاحب التاریخ أن السنه التي قتل فيها الحسين و هی سنه إحدى و ستین سمیت عام الحزن.

قال: و قال بشیر بن حدیم الأسدی: نظرت إلى زینب بنت علی یومئذ و لم أر خفره قط أنطق منها كأنما تنطق عن لسان أمير المؤمنين علی ابن أبی طالب و تفرغ عنه أومات إلى الناس أن اسکتوا! فارتدت الأنفاس و سکت الأجراس.

فقلت: الحمد لله و الصلاه علی أبی محمد رسول الله و علی آله الطیبین الأخیار آل الله و بعد: یا أهل الكوفه! و یا أهل الختل و الخذل و الغدر! أتبكون؟ فلا رقأت الدمعه و لا هدأت الرنه

کوفه و سخنان زینب علیها السلام

قسمت اول

خاندان رسول خدا را همانند اسیران بردند تا وارد کوفه شدند. مردم کوفه از خانه ها بیرون آمده و آن ها را تماشا می کردند و اظهار ناراحتی کرده می گریستند. علی بن الحسین علیهما السلام که در این حال، بیمار و در غل و زنجیر بسته بود و بیماری اش او را از پا در آورده بود، فرمود: اینها برای ما گریه می کنند و ناراحتند، پس چه کسی این فاجعه را آفریده است؟

بیهقی مورخ گوید: سال ۶۱ که حسین علیه السلام در آن کشته شد، سال اندوه نام گرفت.

بشیر بن حدیم اسدی گوید: آن روز به زینب علیها السلام نگاه می کردم. زن با حشمتی چون او ندیدم که این گونه

سخن بگوید. گویی از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سخن می گفت. به مردم اشاره کرد که ساکت شوید! نفس ها در سینه حبس شد و زنگوله ها به سکون درآمد.

آن گاه چنین گفت: سپاس خدای را و درود بر پدرم محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و بر خاندان پاک و برگزیده اش که آل الله هستند. ای اهل کوفه! ای اهل دورویی و خیانت و فریب! آیا می گرید؟ چشمانتان نخشکد و ناله تان آرام نگیرد.

إنما مثلکم کمثل التي نَقَصَتْ غَزَلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوِّهِ أَنْكَائاً أَتَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ؟ أَلَا وَهَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصُّلْفُ وَالطَّنْفُ وَالشَّنْفُ وَالنُّطْفُ وَمَلَقَ الْإِمَاءُ وَغَمَزَ الْأَعْدَاءُ أَوْ كَمَرَعَى عَلَى دَمْنِهِ أَوْ كَقَصَبِهِ عَلَى مَلْحُودِهِ! أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِنْ سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ أَتَبْكُونَ وَتَتَّحِبُونَ؟ إِي وَاللَّهِ فَا بَكَوْا كَثِيراً وَاضْحَكُوا قَلِيلاً فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بَعَارَهَا وَشَنَارَهَا وَلَنْ تَرَحُّضُوهَا بِغَسَلٍ بَعْدَهَا أَبَداً. وَأَنْتِ تَرَحُّضُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَسَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلَاذِ خَيْرَتِكُمْ وَمَفْزَعِ نَازِلَتِكُمْ وَمَنَارِ حِجَّتِكُمْ وَمَدْرَةِ أَلْسِنَتِكُمْ. أَلَا سَاءَ مَا تَزْرُونَ وَبَعْدَ لَكُمْ وَسَحَقاً! فَلَقَدْ خَابَ السَّعْيُ وَتَبَّتِ الْأَيْدِي وَخَسِرَتِ الصَّفْقَةُ وَبُؤْتُمْ بِغَضَبِ مَنْ اللَّهُ وَضُرِبَتْ عَلَيْكُمْ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ. وَيَلِكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! أَتَدْرُونَ أَيُّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَيْتُمْ وَأَيُّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ وَأَيُّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ وَأَيُّ حَرِيمٍ لَهُ أَصَبْتُمْ وَأَيُّ حَرَمٍ لَهُ انْتَهَكْتُمْ؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِذَا تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدّاً.

مثل شما چونان زنی است که

بعد از تابیدن پشم‌ها آن‌ها را باز کند. آیا سوگند و پیمانتان را مایه خیانت و فریب قرار می‌دهید؟ (۱۹۹) در میان شما جز لاف زن و بدبخت و بدعنت و فاسد و زن ذلیل و دشمن ترس نیست. شما همانند سبزه روی زباله و گچ کاری بر روی قبر هستید. بد کاری مرتکب شدید. خشم خدا بر شما باد و در عذاب او جاودان باشید. آیا گریه و زاری می‌کنید؟ آری! به خدا که فراوان بگریید و کم بخندید (۲۰۰) چون ننگ و رسوایی به بار آوردید که با هیچ آبی شسته نخواهد شد. چگونه ننگ کشتن زاده خاتم انبیا و سید جوانان اهل بهشت و پناه خوبان و حلال مشکلات و نشانه راه و روانی زبانان را خواهید شست؟ بدانید که بد گناهی کردید، دور باشید و له شوید. زحمتتان بیهوده بود و دستانتان بریده. معامله ای بی سود و خریدن خشم الهی بود و ذلت و بیچارگی بر شما نوشته شد. وای بر شما ای مردمان کوفه! می‌دانید چه جگری از پیامبر دریدید و چه خونی از او ریختید؟ با چه کریمی درگیر شدید و به حرم پیامبر دست یازیدید و هتک حرمتش کردید. فاجعه ای به بار آوردید که نزدیک است آسمان‌ها از آن بشکافد و زمین، دهان باز کند و کوه‌ها منفجر شود. (۲۰۱) إِنَّ مَا جِئْتُمْ بِهَا لَصَلْعَاءَ عِنْفَاءَ سَوْءَاءِ فِقْمَاءَ خِرْقَاءَ شَوْهَاءَ كَطَّلَاعِ الْأَرْضِ وَمَلَاءِ السَّمَاءِ. أَفَعْجِبْتُمْ أَنْ قَطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا؟ وَلِعَذَابِ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَخْزَىٰ وَأَنْتُمْ لَا تَنْصُرُونَ فَلَا يَسْتَخَفُّكُمْ الْمَهْلُ فَإِنَّهُ عِزٌّ وَجَلٌّ لَا يَحْفَظُهُ الْبَدَارُ وَلَا يَخَافُ فُوتَ الثَّارِ كَلَّا إِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمُرْصَادِ فَتَرَقَّبُوا أَوَّلَ النَّحْلِ وَآخِرَ

صَاد.

قال بشير: فوالله لقد رأيت الناس يومئذ حيارى كأنهم كانوا سكارى. يبكون و يحزنون و يتفجعون و يتأسفون و قد وضعوا أيديهم في أفواههم قال: و نظرت الى شيخ من أهل الكوفة كان واقفا إلى جنبى قد بكى حتى أخضلت لحيته بدموعه و هو يقول: صدقت بأبى و أمى كهولكم خير الكهول و شبانكم خير الشبان و نساؤكم خير النسوان و نسلكم خير نسل لا يخزى و لا يبزى.

قال: ثمَّ جاءوا بهم حتى دخلوا على عبیدالله بن زیاد فنظرت إليه زینب بنت علی و جلست ناحیه

کاری که شما مرتکب شدید به اندازه آسمان و زمین، زشت و خطرناک و نابوده کننده بود. آیا از این که آسمان خون بگریید در شگفتید؟ عذاب آخرت سخت تر و ذلیل کننده تر است و آن جا یآوری برایتان نخواهد بود. گمان نکنید که مهلت به نفعتان است که خدای عزّ و جل را عجله بر نمی انگیزد و بیم از دست رفتن انتقام ندارد. هرگز چنین نیست بلکه پروردگارتان در کمین گاه است. در انتظار تحقق ابتدای سوره نحل و آخر سوره صاد باشید. (۲۰۲)

بشیر گوید: مردم در آن روز چنان سرگردان بودند که گویی مست هستند. می گریستند و اندوهناک بودند. ضجه می زدند و تأسف می خوردند. از شدت ناراحتی دستانشان را در دهان کرده بودند. پیرمرد کوفی که کنار من ایستاده بود، آن قدر گریسته بود که صورتش خیس بود. او خطاب به زینب می گفت: راست می گویی، پدر و مادرم فدایت باد! پیران خانواده شما بهترین پیران، جوانانتان بهترین جوانان و زنانان بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که شرمندگی و بدبختی برایتان نیست.

پس از آن، اسیران اهل بیت را بر عبیدالله بن

زیاد وارد کردند. زینب نگاهی به ابن زیاد کرد و گوشه ای نشست.

فقال ابن زیاد: من الجالسه؟ فلم تكلمه فقال ثانيا فلم تكلمه فقال رجل من أصحابه: هذه زینب بنت علی ابن ابی طالب فقال ابن زیاد: الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوئکم فقلت زینب: الحمد لله الذی أکرنا بنیة محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا بکتابه تطهیراً و إنما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر.

فقال ابن زیاد: كيف رأيت صنع الله بأخيك و أهل بيتك؟ فقالت زينب: ما رأيت إلّا جميلاً؛ هؤلاء قوم كتب الله عليهم القتل فبرزوا إلى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم يابن زيادا! فتحاجون و تخاصمون فانظر لمن الفلج يومئذ هبلك امك يابن مرجانه! فغضب ابن زياد و كأنه همّ بها فقال له عمرو بن حريث المخزومي: إنها امرأه و المرأه لا تؤاخذ بشيء من منطقتها.

فقال ابن زياد: يا زينب! لقد شفى الله قلبى من طاغيتك الحسين والعصاه المرده من أهل بيتك

ابن زياد گفت: این زن کیست (کیستی)؟ جوابی نداد. دوباره پرسید و زینب ساکت بود. یکی از حاضران گفت: این زینب دختر علی بن ابی طالب است. ابن زیاد گفت: شکر خدای را که شما را رسوا کرد و دروغتان را آشکار ساخت! زینب علیها السلام فرمود: شکر خدا که ما را به پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله آبرو داد و در قرآنش به پاکی ما گواهی داد. رسوایی برای فاسق است و دروغ گویی برای انسان بدکار.

ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادر و خانواده ات چگونه دیدی؟ زینب علیها السلام فرمود: جز زیبایی ندیدم. اینان گروهی بودند که خدا کشته شدن را برایشان مقدر کرده بود و به محل مقرر قدم گذاشتند.

خدا آن ها را با تو روبرو خواهد کرد و محاجّه و مخاصمه خواهید نمود. بین آن روز، حق با کیست؟ مرگ بر تو ای فرزند مرجانه! ابن زیاد خشمگین شد و خواست زینب را بکشد ولی عمرو بن حریث (۲۰۳) گفت: این زن است و زنان را به سخنانشان مؤاخذه نمی کنند.

ابن زیاد گفت: ای زینب! خدا دلم را با کشتن حسین یاغی و سرکشان خانواده ات خنک کرد. فقالت زینب: لعمری لقد قتلت کلهی و قطعت فرعی و اجثتت اصلی فان کان هذا شفاؤک فقد اشفیت. فقال ابن زیاد: هذه سجّاعه لا جرم لعمری لقد کان أبوک شاعرا سجّاعا فقالت زینب: یابن زیاد! و ما للمرأه و السجّاعه؟ و إن لی عن السجّاعه لشغلاً. فالتفت ابن زیاد الی علی بن الحسین و قال له: من أنت؟ قال: أنا علی بن الحسین فقال: ألم یقتل الله علی بن الحسین؟ فسکت عنه فقال: مالک لا تتکلم؟ فقال: کان لی أخ یقال له علی قد قتله الناس (أو قال: قد قتلتموه) و إن له منکم مطلباً یوم القیامه.

فقال ابن زیاد: بل الله! فقال علی: الله یتوفی الأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَاباً مُؤَجَّلاً

زینب علیها السلام فرمود: به جانم سوگند که بزرگ مرا کشتی و ریشه و شاخه ما را بریدی. اگر به این کار، دلت خنک شده پس خوشحال باش. ابن زیاد گفت: این زن چه قدر با قافیه سخن می گوید، همان طور که پدرش شاعر و قافیه پرداز بود. زینب فرمود: ای ابن زیاد! زن را به این کارها چه؟ من به دنبال شعر و قافیه نیستم. آن گاه ابن زیاد رو به علی

بن الحسین علیهما السلام کرد و گفت تو که هستی؟ فرمود: علی فرزند حسین علیه السلام. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی فرزند حسین علیه السلام را نکشت؟ امام ساکت شد و ابن زیاد گفت: چه شد، سخن نمی گویی؟ فرمود: برادری داشتم که به او هم علی می گفتند و مردم او را کشتند - یا شماها او را کشتید - روز قیامت درباره او از شما بازخواست خواهد شد. ابن زیاد دوباره گفت: خدا او را کشت. (۲۰۴) امام گفت: خدا هنگام رسیدن اجل، جان را می گیرد و هیچ کس جز به فرمان او نمی میرد که این سرنوشتی معین است. (۲۰۵)

فقال: أنت والله منهم انظروا إليه هل أدرك؟ فكشف عنه مروان بن معاذ الأحمري قال: نعم قال: اقتله. فقال علي بن الحسين: فمن يتوكل بهؤلاء النسوة و تعلقت به زينب بنت علي و قالت: يابن زياد! حسبك منا أما رويت من دمائنا؟ و اعتنقت علياً و قالت: أسألك بالله يابن زياد! إن قتلته أن تقتلني معه. فقال علي: يا عمه! اسكتي حتى اكلمه. فقال: يابن زياد! أبالقتل تهددني؟ أما علمت أن القتل لنا عادة و كرامتنا الشهادة؟ فقال ابن زياد: دعوه ينطلق مع نسائه ثم قال: اخرجوهم عني فأخرجوهم الى دار في جنب المسجد الأعظم.

ابن زياد گفت: تو هم جزء آنان خواهی بود - یعنی تو را هم می کشم - پس دستور داد بررسی کنند آیا امام بالغ شده است؟ مروان بن معاذ احمري او را کشف کرد (۲۰۶) و گفت: بله! ابن زياد گفت: او را بکش. علی بن الحسين عليهما السلام فرمود: پس این زنان را چه کسی همراهی کند؟ زينب عليها السلام هم خود را به امام چسبانید و

گفت: ای ابن زياد! بس است، آیا از ريختن خون ما سيراب نشده ای؟ اگر می خواهی باید هر دوی ما را با هم بکشی.

امام سجاد عليه السلام فرمود: عمه جان اجازه بده با او سخن بگویم. آن گاه فرمود: ای ابن زياد! مرا به مرگ تهدید می کنی؟ نمی دانی کشته شدن برای ما عادی است و به شهادت افتخار می کنیم؟ ابن زياد گفت: او را رها کنید همراه زنان باشد. بعد از این، ابن زياد دستور داد اسیران را از مجلس اخراج کنند. پس آنان را به خانه ای که در کنار مسجد بزرگ کوفه بود بردند.

۱۲- أخبرنا العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري أخبرنا الفقيه أبو علي الحسن بن علي بن أبي طالب الفرزالي بالري أخبرنا الفقيه أبو بكر طاهر بن الحسن الرازي أخبرنا عمي الشيخ الحافظ أبو سعد إسماعيل بن علي بن الحسين السمان الرازي أخبرنا أبو عبد الله محمد بن عبد الله الجعفي بالكوفة حدثنا محمد بن جعفر بن محمد حدثنا

عبد الرحمن بن انس حدثنا وهب بن جریر حدثنی اَبی حدثنی هشام بن حسان عن محمد بن سیرین عن انس قال: لما جىء برأس الحسين فوضع بين يديه يعنى ابن زياد فى طست جعل ينكت بقضيب فى وجهه و قال: ما رأيت مثل حسن هذا الوجه قط. فقلت: أما إنه كان يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله. ثم بعث برأسه إلى يزيد. فلما اتى إلى يزيد برأسه قال: لقد قتلك رجل ما كان الرحم بينك وبينه قطعاً.

۱۳- و بهذا الإسناد عن اَبی سعد السَّمان هذا أخبرنا أبو عبد الله هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدثنا على بن منذر حدثنا ابن فضيل حدثنا سالم

بن اَبی حفصه عن منذر الثورى قال: كنت عند الربيع بن خثيم فدخل عليه رجل ممن شهد قتل الحسين ممن كان قاتله فقال الربيع: قد جئتم برؤوسهم معلقها و أدخل الربيع إصبغه فى فيه تحت لسانه و قال:

از انس بن مالك روایت کرده اند كه وقتی سر امام حسين عليه السلام را برای ابن زياد آوردند، آن را كه در تشتی بود برابرش گذاشتند و شروع به زدن آن با چوب دستی كرد. ابن زياد می گفت: صورتی به زیبایی این چهره ندیده ام. من (انس) گفتم: این صورت شبیه پیامبر است. سپس سر برای يزيد ارسال شد.

چون سر را پیش يزيد بردند گفت: کسی تو را کشت كه فامیل تو نبود. (۲۰۷)

از منذر ثوری روایت شده كه گفته در حضور ربيع بن خثيم (۲۰۸) بودم كه یکی از قتله كربلا پیش او آمد. ربيع گفت: شما سرها را بر نيزه ها آویخته و بردید! سپس دستش را زیر زبان خود كرد و گفت: قتلتم صبيه لو أدر كههم رسول الله صلى الله عليه وآله لقبيل أفواههم و أجلسهم فى حجره. ثم قال الربيع: اللهم فاطر السماوات و الأرض عالم الغيب و الشهاده أنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون.

۱۴- و بهذا الإسناد عن أبي سعد السمان هذا حدثنا أبو محمد بن عبد الله بن محمد الأسدي لفظا ببغداد حدثنا محمد بن يحيى الصولي حدثنا محمد بن يزيد حدثني أبي حدثني سليمان الواسطي عن الحسن ابن أبي الحسن سمعت أبا العالیه البراء قال: لما قتل الحسين أتى عبيد الله بن زياد برأسه فأرسل إلى أبي برزه فقال له عبيد الله: كيف شأنى و شأن حسين بن فاطمه؟ قال: الله أعلم! فما علمى بذلك؟ قال: إنما أسألك

عن علمك! قال: أما إذا سألتني عن رأيي فإن علمي أن الحسين يشفع له جدّه محمد صلي الله عليه وآله و يشفع لك زياد فقال له: اخرج! لولا ما جعلت لك لضربت والله عنقك. فلما بلغ باب الدار قال: لئن لم تغد على و ترح لأضربن عنقك.

بزرگانی را کشتید که اگر پیامبر بود، دهانشان را می بوسید و آنان را در دامن خود می نشانید. (۲۰۹) آن گاه این آیه را خواند: ای خدایی که آسمان و زمین را آفریده و به نهان و آشکار آگاه هستی، در آنچه بندگان با هم اختلاف دارند تو خود داوری خواهی کرد. (۲۱۰) وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد و سرش را برای ابن زیاد بردند، ابوبرزه (۲۱۱)(۲۱۲) را خواست و از او درباره رفتارش با امام حسین علیه السلام سؤال کرد. ابوبرزه از جواب طفره رفت و گفت: نمی دانم، خدا بهتر می داند. ابن زیاد گفت: به اندازه اطلاعات خودت سؤال می کنم. ابوبرزه گفت: اگر نظر مرا می خواهی، حسین علیه السلام را جدش محمد صلی الله علیه وآله شفاعت خواهد کرد و تو را پدرت زیاد. عبيد الله ناراحت شد و گفت: بیرون رو که اگر رفاقتمان نبود گردنت را می زدم.

قسمت دوم

۱۵- و بهذا الإسناد عن أبي سعد هذا أخبرنا أبو عبد الله هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدثنا عباد بن يعقوب أخبرنا سعيد بن خثيم عن محمد بن خالد الضبي عن إبراهيم قال:

لو كنت ممن قاتل الحسين ثم اتيت بالمغفرة من ربي فادخلت الجنة لاستحييت من محمد صلى الله عليه وآله أن أمر عليه فيراني.

۱۶- أخبرنا صدر الحفاظ أبو العلاء الحسن بن أحمد بن الحسن إجازة بهمدان أخبرنا محمود بن إسماعيل الصيرفي أخبرنا أحمد بن محمد بن

الحسين أخبرنا أبو القاسم الطبراني حدثنا أبو مسلم الكشي حدثنا سليمان بن حرب حدثنا حماد بن سلمة عن علي بن زيد عن أنس بن مالك قال: لما أتى برأس الحسين إلى عبيد الله بن زياد جعل ينيقته بقضيب في يده و يقول: إنه لحسن الثغر فقلت: والله لأسوأئك! لقد رأيت رسول الله يقبل موضع قضيبك من فمه. و سمعت هذا الحديث في جامع أبي عيسى و لم يذكر: أنه لحسن الثغر و فيه: فجعل يقول بقضيب في أنفه فقال أنس: فقلت: أما إنه كان من أشبههم برسول الله صلى الله عليه وآله.

۱۷- و بهذا الإسناد عن أبي العلاء هذا أخبرنا عبد القادر بن محمد أخبرنا الحسن بن محمد الجوهري أخبرنا أحمد بن العباس أخبرنا أحمد بن معروف أخبرنا الحسين بن محمد أخبرنا محمد بن سعد أخبرنا أحمد بن عبد الله حدثنا شريك عن مغيرة قال: قالت مرجانه لعبيد الله بن زياد: قتلت ابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله لا ترى الجنة أبداً.

ابراهيم نخعی (۲۱۳) گفته است اگر من از قاتلان حسین علیه السلام بودم و خدا هم مرا می بخشید و مرا به بهشت می برد، از این که پیامبر از کنار من عبور کند و مرا ببیند خجالت می کشیدم.

از انس بن مالک نقل شده که وقتی سر حسین علیه السلام را برای ابن زیاد آوردند با چوب دستی اش بر آن می کوفت و می گفت: چه دهان خوبی دارد. گفتم: به خدا دیدم پیامبر جای چوب تو را می بوسید. این روایت به گونه دیگری هم نقل شده که سخن ابن

زیاد را ندارد و انس هم گفته است چوب بر بینی او می خورد و من گفتم او شبیه ترین افراد به رسول خداست. (۲۱۴)

روایت شده که مرجانه

مادر عبیدالله به او گفت: نوه پیامبر را کشتی، هیچ گاه به بهشت نخواهی رفت. (۲۱۵)

۱۸- أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا والدي أبو بكر أحمد ابن الحسين البيهقي حدثنا أبو عبدالله الحافظ حدثنا محمد بن يعقوب حدثنا عبدالله بن أحمد حدثنا إسماعيل بن اميه حدثنا حبيب أخو حمزه الزيات عن أبي إسحاق عن زيد بن أرقم قال: كنت جالساً عند عبیدالله ابن زياد إذ أتى برأس الحسين فوضع بين يديه فأخذ قضيبه فوضعه بين شفتيه فقلت له: إنك لتضع قضيبك في موضع طالما لثمه رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: قم! إنك شيخ قد ذهب عقلك.

و جاء هذا الحديث في المراسيل و فيه زياده: قال زيد بن أرقم: نحّ قضيبك هذا فطالما رأيت شفتي رسول الله صلى الله عليه وآله على هاتين الشفتين ثم رفع زيد صوته يبكي فقال ابن زياد: أبكى الله عينيك والله لو لا إنك شيخ قد خرفت و ذهب عقلك لضربت عنقك فخرج و هو يقول: ملك عبد حرا أنتم يا معشر العرب! العبيد بعد اليوم قتلتم ابن فاطمه و أمرتم ابن مرجانه حتى يقتل خياركم و يستعيد شراركم رضيتم بالذل فبعداً لمن رضى.

زیاد بن ارقم گفته است در حضور ابن زیاد نشسته بودم که سر امام حسین علیه السلام را آوردند و او شروع به زدن لب او کرد. گفتم: چوبت را بر جایی گذاشته ای که پیامبر پیوسته می بوسید. ابن زیاد گفت: بلند شو! تو پیر شده ای و عقلت را از دست داده ای.

در روایت دیگری که مرسله (۲۱۶) است چنین آمده که زید گفت: چوبت را بردار که بارها لب های پیامبر را

بر این لب ها دیده ام. سپس زید صدا به گریه بلند کرد. ابن زیاد گفت: گریه ات تمام نشود! اگر نبود که پیرمرد هستی و عقلت از کار افتاده، تو را می کشتم. زید در حالی که بیرون می رفت می گفت: برده ای بر آزاده ای چیره شده. ای مردمان عرب! از این پس برده دیگران خواهید بود چون فرزند فاطمه علیها السلام را کشتید و فرزند مرجانه را حاکم کردید تا خوبانتان را بکشد و اشرار را (به حاکمیت) برگرداند. به خواری رضایت دادید و بدبخت خواهید شد.

۱۹- و بهذا الإسناد الذی مر عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو الحسن علی بن أحمد بن عبدان أخبرنا أحمد بن عبيد الصفار حدثنا إبراهيم بن عبد الله حدثنا حجاج بن منهال حدثنا عبد الحميد بن بهرام حدثنا شهر بن حوشب قال: سمعت ام سلمه لعنت أهل العراق لما نعى الحسين و قالت: قتلوه قتلهم الله غروه و أذلوه لعنهم الله.

۲۰- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو زكريا بن أبي إسحاق أخبرنا محمد بن علی حدثنا الفضل بن يوسف حدثنا إسماعيل بن بهرام حدثنا أبو بكر بن عياش عن الأجلح الكندی عن عمرو بن قيس قال: ثلاثه محجوجون يوم القيامة: و ذكر الحديث إلى أن قال: و قاتل الحسين يقال له فيم قتلته؟ فلقد كان ينبغي أن تستحي من قتله و لو كان ظالماً لك لمكان جده رسول الله صلى الله عليه وآله فكيف و أنت ظالم؟

۲۱- و بهذا الإسناد أخبرنا أبو عبد الله الحافظ حدثنا محمد بن يعقوب حدثنا محمد بن إسحاق الصغاني حدثنا الأحوص حدثنا يوسف بن أبي إسحاق عن عمرو بن نعجه قال: إن أول ذل دخل العرب: قتل

الحسین بن علی و ادعاء زیاد.

شهر بن حوشب گوید: ام سلمه را دیدم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، مردم عراق را لعنت می کرد و می گفت: مرگ بر آن ها که حسین علیه السلام را کشتند. لعنت بر آن ها که او را فریب دادند و خوار کردند.

عمرو بن قیس گفته است در قیامت سه دسته مورد احتجاج و اعتراض خواهند بود که یک دسته از آن ها قاتلان حسینند. به آن ها می گویند چرا او را کشتید؟ حتی اگر ظلمی کرده بود باید به احترام پیامبر از کشتنش شرم می کردید، چه رسد که ظالمانه او را به شهادت رسانده اید.

عمرو بن نعجه گفته است اولین خواری که بر عرب وارد شد کشتن حسین علیه السلام بود و دیگرش ادعای زیاد. (۲۱۷)

۲۲- و ذکر فی کتاب نزهه الطرف و بستان الطرف: عن الحسن البصری قال: قتل مع الحسین بن علی سته عشر من أهل بيته ما كان لهم علی وجه الأرض شبيهه.

۲۳- و بهذا الإسناد الذی مرّ عن أحمد بن الحسین أخبرنی أبو الحسین ابن الفضل القطان حدثنا عبد الله بن جعفر حدثنا يعقوب بن سفيان حدثنا ابن بكير عن الليث بن سعد قال: فی سنه إحدى و ستين قتل الحسين بن علی و أصحابه لعشر ليال خلون من المحرم يوم عاشوراء يوم السبت فی آخر اليوم و قتل معه العباس بن علی و جعفر بن علی و عبد الله بن علی و عثمان بن علی و أبو بكر بن علی و علی بن الحسین الأكبر و عبد الله بن الحسن و أبو بكر بن الحسن و القاسم بن الحسن و عون بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب و محمد بن عبد الله بن جعفر و

جعفر بن عقیل بن ابی طالب و عبد الرحمن بن عقیل و مسلم بن عقیل قتل قبل ذلک و عبد الرحمن بن مسلم بن عقیل و سلیمان مولی الحسین و رضیع الحسین قتلا بالكوفه.

۲۴- قال یعقوب: و حدثنی محمد بن عبد الرحمن قال: سمعت علیاً قال: سمعت سفیان عن أبی موسی سمعت الحسن البصری یقول: قتل مع الحسین سبعة عشر رجلاً من أهل بیته.

در کتاب نزّهه الطرف از حسن بصری نقل شده که گفت: همراه حسین بن علی علیهما السلام ۱۶ نفر از خانواده اش شهید شدند که بر روی زمین نظیر نداشتند.

لیث بن سعد گوید: در روز شنبه دهم محرم سال ۶۱ او آخر روز، حسین بن علی و یارانش کشته شدند. همراه او این افراد هم به شهادت رسیدند: عباس بن علی، جعفر بن علی، عبدالله بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن علی، علی اکبر، عبدالله بن حسن، ابوبکر بن حسن، قاسم بن حسن، عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، جعفر بن عقیل بن ابی طالب، عبدالرحمن بن عقیل، مسلم بن عقیل - که پیش از عاشورا کشته شد - عبدالرحمن فرزند مسلم بن عقیل، دو نفر هم در کوفه به شهادت رسیدند: سلیمان مولی الحسین علیه السلام و برادر شیری امام حسین علیه السلام. (۲۱۸)

حسن بصری گفته که با امام حسین علیه السلام، ۱۷ نفر از خانواده اش کشته شدند. (۲۱۹)

۲۵- و ذکر السید الإمام أبو طالب: أنّ الصحیح فی یوم عاشوراء الذی قتل فیہ الحسین و أصحابه (رضی الله عنهم) أنه کان یوم الجمعة سنه إحدى و ستین.

۲۶- و اختلف أهل النقل فی عدد المقتول یومئذ مع ما تقدم من قتل مسلم من العتره الطاهره و الأكثرون:

علی أنهم كانوا سبعة و عشرين. فمن ولد علي: الحسين بن علي و أبو بكر بن علي و عمر بن علي و عثمان بن علي و جعفر بن علي و عبد الله بن علي و محمد بن علي و العباس بن علي و إبراهيم بن علي فهم تسعة و من ولد الحسن بن علي: عبد الله بن الحسن و القاسم بن الحسن و أبو بكر بن الحسن و عمر بن الحسن و كان صغيراً فهم أربعة و من ولد الحسين بن علي: علي بن الحسين و عبد الله بن الحسين و كان أصغرهم فهما إثنان و من ولد جعفر ابن أبي طالب: محمد بن عبد الله بن جعفر و عون بن عبد الله بن جعفر و عبيد الله بن عبد الله بن جعفر و هم ثلاثة و من ولد عقيل: مسلم بن عقيل و عبد الله بن عقيل و عبد الرحمن بن عقيل و محمد بن عقيل و جعفر بن عقيل و محمد بن مسلم بن عقيل و عبد الله بن مسلم بن عقيل و جعفر بن محمد بن عقيل و محمد بن أبي سعيد بن عقيل فهم تسعة.

ابوطالب يحيى بن حسين حسيني (٢٢٠) گفته است نظر درست درباره عاشورا اين است که روز جمعه بود.

مورخان درباره تعداد شهدای اهل بیت در کربلا اختلاف نظر دارند و اکثراً می گویند غیر از مسلم ١٧ نفر بوده اند. از فرزندان علی علیه السلام جمعاً ٩ نفر: حسین، ابوبکر، عمر، عثمان، جعفر، عبد الله، محمد، عباس و ابراهیم. از فرزندان امام مجتبی علیه السلام چهار نفر: عبد الله، قاسم، ابوبکر و عمر که کودک بود. از فرزندان امام حسین علیه السلام دو نفر: علی و عبد الله که کوچک تر از همه بود. از فرزندان جعفر بن

ابی طالب سه نفر: محمد، عون و عبيد الله. از خانواده عقيل بن ابی طالب ٩ نفر: مسلم، عبد الله، عبد الرحمن، محمد و جعفر پسران خود عقيل، محمد و عبد الله فرزندان مسلم، جعفر بن محمد بن عقيل و محمد بن ابی سعيد بن عقيل. (٢٢١)

و أخذوا رؤوس هؤلاء فحملت إلى الشام و دفنت جثتهم بالطف فلما كان أيام المتوكل و كان سيء الاعتقاد في آل أبي طالب شديد الوطأه عليهم قبيح المعاملة معهم و وافقه علي

جميع ذلك وزيره عبيدالله بن يحيى بلغ بسوء معاملتهم ما لم يبلغه أحد من الخلفاء من بنى العباس فأمر بتخريب قبر الحسين و قبور أصحابه و كرب مواضعها و اجراء الماء عليها و منع الزوار من زيارتها و أقام الرصد و شدد فى ذلك حتى كان يقتل من يوجد زائرا و ولى ذلك كله يهوديا و سلط اليهودى قوما من اليهود فتولوا ذلك إلى أن قتل المتوكل و قام بالأمر ابنه المنتصر فعطف على آل أبى طالب و أحسن إليهم و فرق فيهم الأموال فاعيدت القبور فى ايامه إلى أن خرج الداعيان: الحسن و محمد ابنا زيد فأمر محمد بعمارته المشهدين الشريفين: مشهد أمير المؤمنين و مشهد الحسين عليهما السلام و أمر بالبناء عليهما و زيد فى ذلك من بعد و بلغ عضد الدولة الغايه فى تعظيمهما و عمارتهما و الأوقاف عليهما و كان يزورهما فى كل سنه.

سرهای این شهدا را بریدند و به شام بردند و جسدشان در کربلا دفن شد. در زمان متوکل که نسبت به خاندان ابو طالب بد نظر بود و به آنان سخت گیر و بدرفتار بود - وزیرش عبيدالله بن يحيى هم به او کمک می کرد و بدرفتاری آنان

با علویان در میان خلفای بنی عباس بی سابقه بود - دستور داد قبر حسین علیه السلام و اصحابش را خراب کنند و شخم زنند و آب بر آن جاری کنند. زوار را از رفتن به حرمش باز داشت و دیده بان گذاشت و سخت گرفت تا هر زائری را بکشند. همه این کارها به دست یک یهودی بود و آن یهودی هم مسلکان خود را مأمور این کار کرده بود. چنین بود تا آن که متوکل کشته شد و پسرش منتصر به حکومت رسید. او به خاندان ابوطالب روی آورد و با آنان خوش رفتاری کرد و اموالی بین آن ها تقسیم کرد. در این زمان، دوباره قبور ساخته شد. چون داعیان زیدی، حسن و محمد بن زيد قیام کردند - و به حکومت رسیدند - (۲۲۲) محمد به ساختن بارگاه امیرالمؤمنین علی و امام حسین علیهما السلام اقدام کرد و پس از آن بر آن افزوده شد تا آن که در زمان عضدالدوله به اوج خود در بنا و اهتمام و اوقاف رسید و عضدالدوله هر سال به زیارت این دو امام می رفت.

۲۷- أخبرنا الشيخ الإمام سعد الأئمة سعيد بن محمد بن أبي بكر الفقيمي إذنا أخبرنا مجد الأئمة أبو الفضل محمد بن عبدالله السرخسكي أخبرنا أبو نصر محمد بن يعقوب أخبرنا أبو عبدالله طاهر ابن محمد الحدادی أخبرنا أبو الفضل محمد بن علي بن نعيم أخبرنا أبو عبدالله محمد بن الحسين بن علي حدثنا أبو عبدالله محمد بن يحيى الذهلي قال: لما قتل الحسين بكر بلاء هرب غلامان من عسكر عبيدالله ابن زياد، أحدهما يقال له ابراهيم و الآخر يقال له محمد من ولد جعفر الطيار في الجنة فإذا هما

بامرأه تستسقى فنظرت إلى الغلامين و إلى حسنهما و جمالهما فقالت لهما: من أنتما؟ و من أين جئتما؟ فقالا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة هربنا من عسكر عبيدالله بن زياد فقالت المرأة: إن زوجي في عسكر عبيدالله بن زياد و لولا أنني أخشى أن يجيئني الليله لأضفتكما و أحسنت ضيافتكما. فقالا لها: انطلقى بنا فرجو أن لا يأتي زوجك الليله.

فانطلقت المرأة و الغلامان حتى انتهت بهما إلى منزلها فأدخلتهما و أتهما بطعام فقالا: ما لنا في الطعام من حاجه ائنا بمصلى نقضى نوافلنا فأتهما بمصلى فصليا و انطلقا إلى مضجعهما. فقال الأصغر للأكبر: يابن امي! التزمني و انتشق من رائحتي فإنني أظن أن هذه الليله آخر ليله فلا نمسى بعدها فاعتنق الغلامان و جعلا يبكيان فيينا هما كذلك إذ أقبل زوج المرأة فقرع الباب فقالت المرأة: من هذا؟ فقال: افتحى الباب.

طفلان جعفر!

روایت شده که چون امام حسین علیه السلام به شهادت رسید دو نوجوان به نام های ابراهیم و محمد از نوادگان جعفر طیار از (میان اسیران) لشکر ابن زیاد گریختند. آنان به زنی رسیدند که مشغول برداشتن آب بود. نیکویی و زیبایی دو پسر توجه او را جلب کرد و پرسید که هستید و از کجا می آید؟ گفتند ما از فرزندان جعفر هستیم که از لشکر ابن زیاد گریخته ایم. زن گفت: شوهر من هم در لشکر ابن زیاد است. اگر نمی ترسیدم شب

بر گردد شما را مهمان می کردم و در خدمتان بودم. گفتند ما را ببر امیدواریم شوهرت امشب نیاید.

آنان به خانه رفتند و زن برایشان غذا آورد. گفتند: غذا نمی خواهیم، جایی مهیا کن تا نوافلمان را که قضا شده بخوانیم. آنان نماز خواندند و

به رختخواب رفتند. برادر کوچک تر گفت: برادر! پیش من بیا و مرا بو کن، گمان می کنم امشب شب آخر ما باشد. دو برادر دست به گردن هم انداخته و گریستند. در همین وقت، شوهر زن در زد. فقامت ففتحت الباب فدخل زوجها و رمی سلاحه من یدیه و قلنسوته من رأسه و جلس مغتما حزینا فقالت له امرأته: مالی أراک مغتما حزینا؟ قال: فکیف لا أحزن و إن غلامین قد هربا من عسکر عبیدالله؟ و قد جعل لمن جاء بهما عشره آلاف درهم و قد بعثنی خلفهما فلم أقدر علیهما فقالت امرأته: اتق الله یا هذا! و لا تجعل خصمک محمدأصلی الله علیه و آله. فقال لها: اعزبی عنی! فوالله لا أعرف لهما من رسول الله منزله فائتنی بطعامی فأتته بالمائده و وضعتها بین یدیه فأهوی یا کل منها فینا هو یا کل إذ سمع هینمه الغلامین فی جوف اللیل فقال: ما هذه الهینمه؟ قالت: لا أدری! قال: ائتنی بالمصباح حتی أنظر فأتته به فدخل البیت فإذا هو بالغلامین فعرفهما فوکرهما برجله و قال: قوما من أنتما؟ و من أين جئتما؟ قالوا: نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنّه هربنا من عسکر ابن زیاد فقال لهما: من الموت هربتما و فی الموت وقعتما فقالا له: یا شیخ! اتق الله و ارحم شبابنا و احفظ قرابتنا من رسول الله فقال لهما: دعا هذا فوالله لا أعرف لکما قرابه من رسول الله فأقامهما و شدّ کتفیهما و دعا بغلام له أسود فقال له: دونک هذین الغلامین فانطلق بهما إلى شط الفرات و اضرب أعناقهما و أنت حر لوجه الله.

زن در را باز کرد و مرد وارد شد، اسلحه اش را به

کناری انداخت و کلاخودش را بیرون آورد و با ناراحتی نشست. زن گفت: چه شده که ناراحت هستی؟ گفت: چرا ناراحت نباشم که دو پسر از لشکر ابن زیاد فرار کرده اند و برای یافتن آنان ده هزار درهم گذاشته اند. مرا به دنبال آن ها فرستادند ولی آنان را نیافتم. زن گفت: مرد از خدا بترس و خودت را برابر پیامبر قرار نده. مرد گفت: برو بینم، اینها به پیامبر ربطی ندارند. فعلاً غذایم را بیاور. زن سفره انداخت و می خواست غذا بخورد که صدایی از آن دو پسر به گوش او خورد. گفت: این همه چیست؟ زن گفت: نمی دانم. گفت: چراغی بیاور تا بینم. زن چراغ آورد و مرد آن دو را پیدا کرد و آن دو را شناخت و کتک زد. گفت: بلند شوید و بگویید کیستید و از کجا آمده اید؟ آنان داستان خود را گفتند و او گفت: از مرگ گریخته اید و به دامان مرگ افتاده اید. آنان گفتند: ای پیر مرد! از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن و فامیلی ما با پیامبر را در نظر بگیر. گفت: این حرف ها را رها کنید، من فامیلی بین شما و پیامبر نمی بینم. آنان را بلند کرد و کتفشان را بست و به غلامش اسود سپرد و گفت: آن ها را کنار فرات ببر و گردنشان را بزن و خودت آزاد باش.

فتناول الغلام السيف و انطلق بهما فلما كان في بعض الطريق قال له أحدهما: يا أسود! ما أشبه سوادك بسواد بلال خادم جدنا رسول الله! قال لهما: من أنتما من رسول الله؟ قالوا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة ابن عم رسول الله فألقى

الأسود السيف من يده و ألقى نفسه في الفرات و كان مولاه اقتفى أثره و قال: يا مولاي! أردت أن تحرقني بالنار فيكون خصمي محمد يوم القيامة. فقال له: عصيتني يا غلام؟ فقال الغلام: لأن اطيع الله و أعصيك أحب إلي من أن اطيعك و أعصى الله! فلما نظر إلى الغلام و حالته علم أنه سيهرب فدعا بابن له فقال: دونك الغلامين فاضرب أعناقهما و لك نصف الجائزة.

فتناول الشاب السيف و انطلق بهما فقالا له: يا شاب! ماذا تقول لرسول الله غداً؟ بأى ذنب قتلنا و بأى جرم؟ فقال: من أنتما؟ قالوا: نحن من ولد جعفر الطيار فى الجنة ابن عم رسول الله فألقى الشاب نفسه فى الماء و قال: يا ابيه! أردت أن تحرقنى بالنار و يكون محمد صلى الله عليه و آله خصمى! فاتق الله يا ابيه! و خل عن الغلامين قال: يا بنى! عصيتنى؟ فقال: يا ابيه! لأن أعصيك و اطيع الله أحب إلى من أن اطيعك و اعصى الله.

غلام، شمشیر برداشت و آنان را راه انداخت. در بین راه به او گفتند: سیاهی تو چه قدر شبیه سیاهی بلال، خادم جد ما رسول الله است. اسود گفت: شما چه نسبتی با پیامبر دارید؟ گفتند: ما از نسل جعفر پسر عموی پیامبریم. اسود، شمشیر را انداخت و خود را به آب انداخت. مولایش او را تعقیب کرد و او گفت: می خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و در قیامت، خصم را محمد صلی الله علیه و آله قرار دهی؟ مولایش گفت: نافرمانی نکن. گفت: اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصیت خدا و اطاعت توست. مرد از حال غلامش دریافت که او خواهد گریخت. پسرش را خواند و گفت: این دو پسر را بکش و نصف جایزه را بگیر.

او هم خواست چنین کند که آن دو گفتند: روز قیامت جواب رسول خدا را چه خواهی داد؟ به چه جرم و گناهی ما را می کشی؟ او گفت: مگر شما که هستید؟ گفتند از نسل جعفر پسر عموی پیامبر. فرزند پیرمرد هم خود را به آب انداخت و گفت: ای پدر! می خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و محمد را خصم قرار دهی؟ از خدا بترس و اینها را رها کن. گفت: پسرم نافرمانی نکن. گفت اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصیت خدا و اطاعت توست. فلما نظر الشيخ أن ابنه أبى ذلك كما أباه العبد تناول السيف بیده و قال: والله لا يلي هذا أحد سوى ثم انطلق بالغلامين فلما نظرا ذلك أيسا من الحياه فقالا له: يا شيخ! اتق الله فينا! فإن كان تحملك على قتلنا الحاحه فاحملنا إلى السوق و نقر لك

بالعبودیه فبعنا و استوف ثمننا قال: لا تكثر! فوالله لا أقتلكما للحاحه و لكنی أقتلكما بغضا لأبيكما و لأهل بیت محمد؟ ثم هز السيف و ضرب عنق الأكبر و رمى بدنه بالفرات فقال الأصغر: سألتك بالله أن تتركني أتمرغ بدم أخي ساعه ثم افعل ما بدا لك. قال: و ما ينفعك ذلك؟ قال: هكذا احب.

فتمرغ بدم أخيه إبراهيم ساعه ثم قال له: قم! فلم يقم فوضع السيف على قفاه و ذبحه من القفا و رمى ببدنه إلى الفرات و كان بدن الأول طافياً على وجه الفرات فلما قذف الثاني أقبل بدن الأول راجعاً يشق الماء شقا حتى اعتنق بد أخيه و التزمه و رسياً في الماء

و سمع الشيخ صوتاً من بينهما في الماء منهما يقول: يا ربنا! تعلم و ترى ما فعل بنا هذا الظالم فاستوف حقنا منه يوم القيامة.

پیر مرد که دید غلام و فرزندش از کشتن آن دو خودداری کردند، شمشیر را گرفت و گفت: خودم این کار را خواهم کرد. آن دو که مرگ را به چشم دیدند به مرد گفتند: اگر به خاطر پول چنین می کنی، ما را به بازار ببر و به عنوان بنده بفروش ما هم اعتراف می کنیم که بنده تو هستیم. گفت: زیاد حرف نزنید، من نیازمند نیستم و شما را به خاطر دشمنی با پدرتان و با خاندان محمد صلی الله علیه و آله می کشم.

پیر مرد شمشیر کشید و گردن برادر بزرگ تر را زد و بدنش را به فرات انداخت. برادر کوچک تر گفت: بگذار قدری در خون برادم بغلتم سپس هر چه می خواهی بکن. گفت: چه فایده ای دارد. گفت: دوست دارم. آن گاه قدری خود را به خون برادر غوطه ور کرد و سپس پیر مرد به او گفت: بلند شو. او بلند نشد و مرد شمشیرش را از پشت بر گردن او گذاشت و از قفا سرش را برید و بدنش را به فرات انداخت. بدن برادر اول روی آب فرات می گشت تا بدن دومی را انداخت، بدن اولی آب را شکافت تا به بدن دومی رسید و آن را به آغوش کشید و دو بدن در آب قرار گرفتند. پیر مرد صدایی از بدن آن ها در

آب شنید که می گفتند: خدایا دیدی که این ظالم با ما چه کرد، پس حق ما را در روز قیامت از او بستان.

ثمَّ أغمد سيفه و حمل الرأسين و ركب

فرسه حتی آتی بهما عبیدالله ابن زیاد فلما نظر عبیدالله إلى الرأسین قبض علی لحيه الرجل و قال له: سألتك بالله ما قال لك الغلامان؟ قال: قالوا لي: يا شيخ! اتق الله و ارحم شبابنا فقال له: ويحك! لم لم ترحمهما؟ فقال له: لو رحمتهما ما قتلتهما. فقال عبیدالله: لما كنت لم ترحمهما؟ فإني لأرحمك اليوم ثم دعا بغلام أسود له يسمي نادراً فقال: يا نادرا! دونك هذا الشيخ فانطلق به إلى الموضع الذي قتل الغلامين فيه فاضرب عنقه و لك سلبه و لك عندي عشره آلاف درهم التي أجزتها و أنت حرّ. فشدّ نادر كتفيه و انطلق به إلى الموضع الذي قتل فيه الغلامين فقال الشيخ: يا نادرا! لا بدّ لك من قتلي؟ قال: نعم! قال: أفلا تقبل مني ضعف ما اعطيت؟ قال: لا! ثمّ ضرب عنقه و رمى بجيفته إلى الماء فلم يقبله و رمى به إلى الشط فأمّر عبیدالله بحرقه فاحرق.

پیر مرد شمشیرش را غلاف کرد و سرها را برداشت و بر اسب سوار شد تا پیش ابن زیاد آمد. چون نگاه ابن زیاد به آن سرها افتاد ریش آن مرد را گرفت و گفت: راست بگو آن ها از تو چه خواستند؟ گفت: آن ها گفتند از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن. ابن زیاد گفت: چرا به آنان رحم نکردی؟ گفت: اگر می خواستم رحم کنم نمی توانستم آنان را بکشم. ابن زیاد گفت: حال که به آنان ترّحم نکردی من هم به تو رحم نخواهم کرد. آن گاه غلام سیاهی که نادر نام داشت خواند و به او گفت: این پیرمرد را به جایی که آن دو را کشته ببر و گردنش

را بزن و وسایلش را بردار. ده هزار درهمی که جایزه آن ها بود نیز به تو می دهم و تو آزاد هستی. نادر کتف او را بست و به همان محل برد. پیر مرد گفت: من حاضرم دو برابر

آن پول را به تو بدهم، گفت: نه و او را کشت و جسدش را به آب انداخت. آب بدن او را پذیرفت و به ساحل آورد. ابن زیاد دستور داد آن جسد را بسوزانند.

فهذا و أمثاله من الآيات التي ظهرت بقتل الحسين و يجوز مثل هذا و قد أخبر به الرسول.

۲۸- و بهذا الإسناد عن مجد الأئمة هذا قال: أخبرنا أبو نصر منصور بن أحمد القرنی أخبرنا الشيخ إسماعیل بن محمد أخبرنا أبو الحسن المفسر هو علی بن أحمد الواحدی حدثنا ابن كامل القاضي ببغداد حدثنا أبو فلانہ حدثنا إبراهيم بن حميد الطويل أخبرنا شعبه عن عمرو بن دينار عن صهيب مولى ابن عباس عن عبد الله بن عمر: أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: من ذبح عصفورا بغير حقه سأله الله عنه يوم القيامة.

و فى روايه اخرى: من ذبح عصفورا بغير حق ضجّ الى الله تعالى يوم القيامة منه فقال: يا ربّ إنّ هذا ذبحنى عبثا و لم يذبحنى منفعه.

قال مجد الأئمة: هذا لمن ذبح عصفورا بغير حق فكيف لمن قتل مؤمنا؟ فكيف لمن قتل ريحانه رسول الله صلى الله عليه وآله و هو الحسين؟

این داستان و مانند آن از معجزاتی است که پس از شهادت امام حسین علیه السلام آشکار شد و مانند آن ممکن است و رسول خدا هم به آن خبر داده است. (۲۲۳)

عبدالله بن عمر بن خطاب از پیامبر نقل کرده که اگر کسی گنجشکی

را بی دلیل بکشد، خدا در قیامت از او بازخواست خواهد کرد. در روایت دیگر هست که گنجشک در قیامت به خدا شکایت خواهد کرد که او برای تفریح مرا کشت نه برای استفاده درست. مجدالائمه گفته این برای کسی است که گنجشکی را بی دلیل بکشد. چه رسد به آن که مؤمنی را بکشد؟ چه رسد به آن که ریحانه رسول الله را بکشد!

عدنا إلى الحديث. قال: و لما جىء برأس الحسين إلى عبيدالله طلب من يقوره و يصلحه فلم يجسر أحد على ذلك و لم يحر أحد جواباً فقام طارق بن المبارك فأجابه إلى ذلك و قام به فأصلحه و قوره فنصبه بباب داره. و لطارق هذا حفيد كاتب يكنى ابا يعلى هجاء العدوى فعرض له بذلك و قال:

نعمه الله لا تعاب و لكن ربما استقبحت على أقوام لا يليق الغنى بوجه أبى يعلى و لا نور بهجه الإسلام و سخ الثوب و العمامه و البرذون و الوجه و القفا و الغلام لا تسموا دواته فتصيبوا

من دماء الحسين فى الأقدام قال: و لما كمل له ذلك نادى فى الناس فجمعهم فى المسجد الأعظم ثم خرج و دخل المسجد

چون سر حسين عليه السلام را برای عبيدالله آوردند گفت: کسی آن را تقویر و اصلاح کند. (۲۲۴) کسی بر این کار جرأت نکرد و پیش قدم نشد مگر طارق بن مبارک که برخاست و به این کار اقدام کرد و سپس سر را به در خانه اش آویخت. (۲۲۵) این طارق نوه ای دارد که سمت کتابت داشت و کنیه اش ابویعلی بود. شخصی به نام عدوی او را چنین هجو کرده است:

«نعمت الهی عیب بردار نیست، ولی برای برخی گروه ها زشت می نماید. نه

ثروت به ابویعلی می آید و نه نور مسلمانی. لباس و عمامه و مرکب و صورت و پشت و غلامش کثیفند. به دوات او دست نزنید که به خون حسین علیه السلام دچار می شوید».

عبد الله بن عفيف

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، عبیدالله بن زیاد مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد و صعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه فكان من بعض كلامه أن قال: الحمد لله الذى أظهر الحق و أهله و نصر أمير المؤمنين و أشياعه و قتل الكذاب بن الكذاب.

قال: فما زاد على هذا شيئاً حتى وثب إليه عبدالله بن عفيف الأزدي ثم العامري أحد بنى والبه و كان من رؤساء الشيعة و خيارهم و كان قد ذهبت عينه اليسرى يوم الجمل و الاخرى يوم صفين و كان لا يكاد يفارق المسجد الأعظم يصلى فيه إلى الليل ثم ينصرف إلى منزله فلما سمع مقاله ابن زياد وثب إليه و قال: يا بن مرجانه! إن الكذاب و ابن الكذاب أنت و أبوك و من استعملك و أبوه يا عدو الله و رسوله! أتقتلون أبناء النبيين و تتكلمون بهذا الكلام على منابر المسلمين؟ فغضب عبیدالله بن زياد و قال: من المتكلم؟ فقال: أنا المتكلم يا عدو الله! أتقتل الذرية الطاهرة الذين قد أذهب الله عنهم الرجس فى كتابه و تزعم أنك على دين الإسلام؟ و اغوثاه! أين أولاد المهاجرين و الأنصار لينتقموا من هذا الطاغية اللعين بن اللعين على لسان رسول الله رب العالمين؟ فازداد غضب ابن زياد حتى انتفخت أوداجه. فقال: على به فوثب إليه الجلاوزه فأخذه

و بر منبر رفت و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سپاس خدای را که حق را آشکار کرد و امیرالمؤمنین

(یزید) و هواداران را پیروز نمود و دروغ گوی پسر دروغ گو را کشت.

در این هنگام، عبدالله بن عفيف از دى عامرى از طایفه بنى والبه برخاست. او از بزرگان و خوبان شیعه بود و در جنگ جمل چشم راست و در جنگ صفین چشم چپش را از دست داده بود. پیوسته در مسجد به سر می برد. تا شب نماز می خواند و بعد به خانه اش می رفت. او برخاست و گفت: ای فرزند مرجانه! دروغ گوی پسر دروغگو، تو و پدرت هستید و کسانی که شما را حاکم کردند. ای دشمن خدا و رسول! فرزندان پیامبران را

می کشید و این گونه بر منبر مسلمانان سخن می رانید؟! ابن زیاد عصبانی شد و گفت: تو کیستی؟ عبدالله - بدون آن که خود را معرفی کند - گفت: منم که سخن می گویم، ای دشمن خدا! آیا ذریه پاکی که خدا در قرآنش آنان را از هرگونه پلیدی دور داشته، می کشی و گمان می کنی مسلمانی؟ وای مردم! فرزندان مهاجران و انصار کجایند تا از این طغیان گر انتقام بگیرند؟ این کسی است که فرستاده پروردگار جهان، او را ملعون فرزند ملعون خوانده است. ابن زیاد بیشتر عصبانی شد و رگ هایش ورم کرد. و گفت: او را بیاورید. جلادان او را گرفتند فنادی بشعار الأزد؟ یا مبرور! و کان عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فی المسجد فقال: ویح نفسک! أهلکتها و أهلکت قومک. و حاضر الکوفه یومئذ سبعمائه مقاتل من الأزد فوثبت إليه فتيه من الأزد فانترعوه منهم و انطلقوا به إلى منزله و نزل ابن زیاد عن المنبر و دخل القصر و دخلت علیه أشراف الناس فقال: أرأیتم ما صنع هؤلاء القوم؟ قالوا: رأینا أصلح الله

الأمیر إنما فعل ذلك الأزد فشد یدک بساداتهم فهم الذین استنقذوه من یدک.

فأرسل عبیدالله الی عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فأخذه و أخذ جماعه من أشراف الأزد فحبسهم و قال لا خرجتم من یدی أو تأتونی بعبدالله بن عقیف ثم دعا بعمر و بن الحجاج الزبیدی و محمد بن الأشعث و شیب بن ربیع و جماعه من أصحابه فقال لهم: اذهبوا الی هذا الأعمی الذی أعمی الله قلبه کما أعمی عینی فأتونی به. فانطلقوا یریدون عبدالله بن عقیف و بلغ الأزد ذلك فاجتمعوا و انضمت إلیهم قبائل من الیمن لیمنعوا صاحبهم

و او فوراً قبیله ازد را با رمز «یا مبرور» صدا کرد. عبدالرحمن بن مخنف ازدی که در مسجد بود گفت: وای بر تو! خود و قبیله ات را نابود کردی. در آن دوره ۷۰۰ نفر از جنگجویان کوفه، از قبیله ازد بودند. عده ای از جوانان این قبیله جستند و عبدالله را از دست افراد عبیدالله گرفتند و او را به منزلش بردند. ابن زیاد - که اوضاع را چنین دید -

از منبر به زیر آمد و به قصرش رفت. رؤسای قبایل، دنبال او رفتند و او اعتراض کرد که چرا این عده چنین کردند. اشراف گفتند: این کار از د بود. بزرگان این قبیله را تحت فشار قرار ده، چون آن ها بودند که عبدالله را نجات دادند.

ابن زیاد فرستاد تا عبدالرحمن بن مخنف از دی و گروهی از بزرگان این قبیله را دستگیر کرده و به زندان انداختند. به آنان گفت: یا اینجا می مانید یا عبدالله بن عقیف را برایم می آورید. سپس عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و شبت بن ربیع و تعدادی از

افرادش را خواست و به آنان گفت: دنبال این کور بروید که خدا دلش را مانند چشمش کور کرده و اینجا بیاوریدش. آنان رفتند و ازدیان هم مطلع شده و جمع شدند. دیگر قبایل یمنی هم با آنان همراه شدند تا از هم قبیله شان دفاع کنند. فبلغ ذلك ابن زیاد فجمع قبائل مضر و ضمهم إلى محمد بن الأشعث و أمره أن یقاتل القوم فأقبلت قبائل مضر و دنت منهم الیمن فاقتتلوا قتالاً شديداً و بلغ ذلك ابن زیاد فأرسل إلى أصحابه يؤنبهم و يضعفهم فأرسل إليه عمرو بن الحجاج یخبره باجتماع الیمن معهم و بعث إليه شبت بن ربیع: أیها الأمير! إنك بعثتنا إلى اسود الآجام فلا تعجل.

قال: و اشتد اقتتال القوم حتی قتلت جماعه من العرب و وصل القوم إلى دار عبدالله بن عقیف.

فكسروا الباب و اقتحموا علیه فصاحت ابنته: یا أبتی أتاك القوم من حیث تحذر.

فقال: لا علیك یا بنیه! ناولینی سیفی فناولته السیف فجعل یذب عن نفسه و هو یقول:

أنا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر

عقیف شیخی و أنا ابن عامر

کم دارع من جمعکم و حاسر

و بطل جدلته مغاور

و جعلت ابنته تقول: لیتنی کنت رجلاً فاقتل بین یدیک هؤلاء الفجره قاتلی العتره البرره
و جعل القوم یدورون علیه من یمینه و شماله و ورائه و هو یدب عن نفسه بسیفه

چون ابن زیاد خبر یافت، قبایل مضرى را همراه محمد بن اشعث کرد و دستور نبرد داد.
جنگ سختی میان قبایل رخ داد و ابن زیاد برای دوستانش نیرو می فرستاد. عمرو بن
حجاج به ابن زیاد خبر داد که قبایل یمنی جمع شده اند و شبت بن ربیع هم به او پیام
داد که

ای امیر! ما را به جنگ شیران بیشه فرستاده ای، شتاب مکن.

جنگ شدت یافت و جماعتی کشته شدند تا آن که به در خانه ابن عقیف رسیدند. در
خانه را شکستند و بر او حمله کردند. دختر عبدالله فریاد کشید: ای پدر! کسانی که از
آن ها گریزان بودی آمدند.

گفت: دخترم نترس و شمشیرم را بده. دختر، شمشیر را به او داد و عبدالله از خود دفاع
می کرد و رجز می خواند: «من پسر انسان با فضیلت و پاکدامن، عقیف و پسر عامر هستم.
زره به تن و بی زره و شجاع شما را بر زمین می زنم».

دخترش می گفت: کاش مرد بودم و در برابرت با این بدکاران و قاتلان عترت پاک می
جنگیدم. آنان از چپ و راست و پشت سر، عبدالله را دور می زدند و او با شمشیر از خود
دفاع می کرد فلیس أحد یقدم علیه کلما جاءوه من جهة قالت ابنته: جاءوک یا أبتی من
جهة کذاحتی تکاثروا علیه من کل ناحیه و أحاطوا به فقات ابنته: و اذلاه! يحاط بأبی و
لیس له ناصر یستعین به و جعل عبدالله یدافع و یقول:

والله لو يكشف لي عن بصرى ضاق عليكم موردی و مصدری و ما زالوا به حتى أخذوه فقال جندب بن عبدالله الأزدي صاحب رسول الله: إنا لله و إنا إليه راجعون أخذوا والله عبدالله بن عفيف فقبح الله العيش بعده. فقام و جعل يقاتل من دونه فاخذ أيضاً و انطلق بهما و ابن عفيف يردد: والله لو يكشف لي عن بصرى البيت.

فلما ادخل على عبيدالله قال له: الحمد لله الذي أخزأك فقال ابن عفيف: يا عدو الله! بماذا أخزاني والله لو يكشف عن بصرى البيت

فقال له: ما تقول في عثمان؟ فقال: يابن مرجانه! يابن سميه! يا عبد بنى علاج! ما أنت و عثمان؟ أحسن أم أساء و أصلح أم أفسد الله ولى خلقه يقضى بينهم بالعدل و الحق و لكن سلني عنك و عن أبيك و عن يزيد و أبيه.

و کسی جرأت پیش آمدن نداشت. از هر سو به او هجوم می آوردند. دخترش گرامی داد تا آن که دسته جمعی از هر طرف بر او حمله ور شدند و او را محاصره کردند. دختر فریاد زد که بیچاره شدیم، پدرم را محاصره کرده اند و یآوری ندارد. عبدالله همچنان می جنگید و می گفت: «اگر چشمم ببیند راه عبور را بر شما می بندم».

سرانجام عبدالله را دستگیر کردند. جندب بن عبدالله ازدی صحابی رسول خدا گفت: «انا لله و انا اليه راجعون، عبدالله بن عفيف را گرفتند. زندگی پس از او معنا ندارد». جندب هم شروع به جنگیدن کرد و او را هم گرفتند. ابن عفيف رجز خود را تکرار می کرد که اگر چشمم ببیند...

وقتی او را پیش ابن زیاد بردند، گفت: شکر خدا که تو را ذلیل کرد. عبدالله گفت: ذلتی نیست. سپس رجز خود را تکرار کرد. ابن زیاد گفت: درباره عثمان چه میگویی؟ گفت: ای پسر مرجانه! ای پسر سمیه! تو چه کار به عثمان داری؟ خوب بود یا بد، کارهای خوب

کرد یا فساد کرد، خدا ولی بندگان است و بین آن ها به عدل و حق حکم خواهد کرد. اگر می خواهی از خودت و پدرت پیرس. از یزید و پدرش پیرس.

فقال ابن زیاد: لا سألتك عن شيء أو تذوق الموت فقال ابن عفيف: الحمد لله رب العالمين كنت أسأل الله

أن يرزقني الشهادة قبل أن تلدك أمك مرجانه و سألته أن يجعل الشهادة على يدي ألعن خلقه و أشرهم و أبغضهم إليه و لما ذهب بصرى أيست من الشهادة أما الان فالحمد لله الذي رزقنيها بعد اليأس منها و عرفني الاستجابة منه لي في قديم دعائي. فقال عبيدالله: اضربوا عنقه فضربت و صلب.

ثم دعا ابن زياد بجندب بن عبدالله فقال له: يا عدو الله! ألت صاحب علي بن أبي طالب يوم صفين؟ قال: نعم و لا زلت له ولياً و لكم عدواً لا أبرأ من ذلك إليك و لا أعتذر في ذلك و أتصل منه بين يديك فقال ابن زياد له: أما إنني سأتقرب إلى الله بدمك فقال جندب: والله ما يقربك دمي إلى الله و لكنه يباعدك منه و بعد فإني لم يبق من عمري إلّا أقله و ما أكره أن يكرمني الله بهوانك فقال: اخرجوه عني فانه شيخ قد خرف و ذهب عقله فاخرج و خلى سبيله.

ابن زياد گفت: پیش از این که چیزی از تو پیرسم تو را خواهم کشت. ابن عفيف گفت: الحمد لله، پیش از این که مرجانه تو را بیاورد، از خدا می خواستم شهادت را نصیبم کند و از او خواسته بودم که شهادتم را به دست بدترین انسان ها قرار دهد. وقتی چشمم را از دست دادم از شهادت نومید شدم، اما اکنون خدا را شکر می کنم که آن را به من روزی کرد و دعای گذشته ام را اجابت فرمود. عبيدالله دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند و جسدش را به دار آویختند. (۲۲۶)

پس از آن ابن زیاد، جندب بن عبدالله را خواست و به او گفت: ای

دشمن خدا! تو در جنگ صفین همراه و یار علی بن ابی طالب نبودی؟ گفت: چرا، اکنون هم دوست او و دشمن شماهایم. از این عقیده بر نمی گردم و از کسی عذر نمی خواهم و از علی علیه السلام در حضور تو بد نخواهم گفت. عبیدالله گفت: اما من با کشتن تو، به خدا تقرب خواهم جست! جندب گفت: ریختن خون من، تو را به خدا نزدیک نخواهد کرد بلکه تو را از او دور می کند. از عمر من چیزی نمانده و بد ندارم که مرا به بدبختی تو کرامت بخشد. عبیدالله گفت: او را بیرون برید که پیر شده و عقلش رفته است. او را بیرون کردند و این گونه آزاد شد. (۲۲۷)

عدنا إلى حدیثنا قال: ثم دعا عبیدالله بن زیاد زحر بن قیس الجعفی فأعطاه رأس الحسين و رؤوس إخوته و أهل بيته و شیعته و دعا بعلي بن الحسين فحملة و حمل عماته و أخواته و جميع نسائهم معه إلى یزید.

فسار القوم بحرم رسول الله من الكوفة إلى بلد الشام علی محامل بغير وطاء من بلد إلى بلد و من منزل إلى منزل كما تساق الترك و الدیلم. و سبق زحر بن قیس برأس الحسين إلى دمشق حتی دخل علی یزید فسلم علیه و دفع إليه كتاب عبیدالله بن زیاد.

فأخذ یزید الكتاب و وضعه بین یدیه ثم قال لزحر: هات ما عندك یا زحر! فقال زحر: أبشر یا أمير المؤمنين! بفتح الله عليك و بنصره إياك فإنه قد ورد علينا الحسين بن علی فی اثنين و ثمانین رجلاً من إخوته و أهل بيته و شیعته فسرنا إليهم و سألناهم أن يستسلموا و ينزلوا علی حکم الأمير عبیدالله

فأبوا علينا فقاتلناهم من وقت شروق الشمس إلى أن أضحى النهار.

قسمت اول

برگردیم به موضوع خودمان. ابن زیاد زحر بن قیس جعفی را خواست و سر امام حسین علیه السلام و برادران و خانواده و اصحابش را به او داد و علی بن الحسین علیهما السلام را هم خواست و او را با عمه ها و خواهران و تمامی زنان خانواده اش به سوی یزید اعزام کرد.

افراد حکومتی، حرم پیامبر را بر محمل های بی حفاظ - بدون زیرانداز و روپوش - سوار کرده و شهر به شهر و منزل به منزل از کوفه به سمت شام بردند؛ چنان که اسیران ترک و دیلم را می بردند. زحر بن قیس، زودتر همراه سر امام حسین علیه السلام به دمشق وارد شد و با یزید دیدار کرد و نامه عبیدالله را به او داد.

یزید نامه را به دست گرفت و پیش از آن که بخواند به زحر گفت: گزارش بده؟ او گفت: امیرالمؤمنین را بشارت می دهم به پیروزی و نصرت الهی. حسین بن علی همراه ۸۲ نفر از برادران و خانواده و شیعیانش به سوی ما (کوفیان) آمد. ما به سمت او رفتیم - لشکر کشیدیم - و گفتیم به حکم امیر عبیدالله تن دهد و تسلیم شود. او زیر بار نرفت پس با او جنگیدیم. جنگ از طلوع آفتاب تا چاشت طول کشید.

فلما اخذت السيوف مأخذا من هام الرجال جعلوا يتوقلون إلى غير وزر و يلوذون منا بالآكام و الحفر كما يخاف الحمام من الصقر. فوالله يا أمير المؤمنين! ما كان إلا كجزر جزور أو كاغفاءه القائل حتى أتينا على آخرهم فهاتيكم أجسادهم بالعراء مجردة و ثيابهم بالدماء مزمله و خدودهم بالتراب معفرة تصهرهم

الشمس و تسفى عليهم الريح زوارهم: الرخم و العقبان و الذئب و الضبعان.

فأطرق يزيد ساعه ثم رفع رأسه و بكى و قال: واللّٰه يا هذا! لقد كنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين أما واللّٰه لو صار إلى لعفوت عنه و لكن قبح اللّٰه ابن مرجان فقال عبد الرحمن بن الحكم أخو مروان ابن الحكم و كان جالسا عند يزيد فى المجلس:

لهام بجنب الطف أدنى قرابه

من ابن زياد العبد ذى النسب الوغل سميه أمسى نسلها عدد الحصى و بنت رسول اللّٰه ليست بذى نسل وقتى شمشيرها را از سرهاى آنان برداشتيم و غلاف كرديم شروع به فرار کردند و به دشت و بیابان و سوراخ ها پناه بردند، همان طور که کبوتر از باز فرار می کند. (۲۲۸) به خدا سوگند! به اندازه کشتن گوسفند یا به اندازه خواب قیلوله (زمانی طول نکشید که) همه آن ها را کشتيم. اجسادشان در بیابان برهنه و لباس هاشان به خون آغشته و صورت هاشان بر خاک مالیده است. آفتاب آنان را می سوزاند و باد بر آنان می وزد. ملاقاتشان (زائرشان) مرغان و لاشخوران و گرگ و کفتار است.

يزيد، قدرى سرش را پايين انداخت و سپس گفت: اى مرد! به خدا من اطاعت شما را بدون کشتن حسين قبول داشتم. اگر پيش من آمده بود او را می بخشيدم. مرگ بر ابن مرجانه (که او مقصر بود). عبدالرحمن بن حکم، برادر مروان در کنار يزيد بود و اين اشعار را خواند:

«سرى که در کربلا بریده شد فامیلی اش به ما نزدیک تر است از ابن زياد که نسبش ادعایی است. (۲۲۹) نسل سمیه مثل ريگ رو به تزاید است و دختر پیامبر نسلی ندارد».

فقال يزيد: نعم! فلعن اللّٰه ابن

مرجانه إذ أقدم على قتل مثل الحسين ابن فاطمه أما واللّه لو كنت أنا صاحبه لما سألتني خصله إلّا أعطيته إياها و لدفعت عنه الحتف بكل ما استطعت و لو بهلاكك بعض ولدى و لكن إذا قضى اللّه أمرا لم يكن له مرد.

و روى: أن يزيد نظر إلى عبد الرحمن و قال: سبحان اللّه! أفى هذا الموضع تقول ذلك أما يسعك السكوت؟ قال: ثمّ اتى بالرأس حتى وضع بين يدي يزيد فى طست من ذهب فنظر إليه و أنشد:

نفلق هاما من رجال أعزّه

علينا و هم كانوا أعقّ و أظلما

ثم أقبل على أهل المجلس و قال: إن هذا كان يفخر على و يقول: إن أبى خير من أب يزيد و امى خير من ام يزيد و جدى خير من جد يزيد و أنا خير من يزيد فهذا هو الذى قتله

يزيد گفت: درست است. مرگ بر ابن مرجانه که به کشتن کسی چون حسین فرزند فاطمه عليها السلام اقدام کرد. اگر من با حسین طرف می بودم، هر خواسته ای داشت به او می دادم و تا آن جا که می توانستم مرگ را از او دور می کردم. حتی اگر به قیمت کشته شدن بعضی فرزندانم بود. (۲۳۰) اما چه می شود کرد که وقتی قضای الهی آمد، گریزی از آن نیست.

روایت دیگر آن است که وقتی عبدالرحمن بن مروان آن شعر را گفت، یزید به او گفت: حالا وقت این حرف ها نیست، نمی توانی ساکت شوی؟ سر امام را روبروی یزید در تشتی طلایی گذاشتند و یزید درباره آن چنین سرود:

«سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند».

سپس به حاضران گفت: صاحب این سر بر من

افتخار می کرد و می گفت: «پدرم بهتر از پدر یزید، مادرم بهتر از مادرش و جدّم بهتر از جدّ او و خودم بهتر از یزیدم». این حرف باعث قتلش شد. فأما قوله: بأنّ أباه خیر من أبی فلقد حاجّ أبی أباه فقضى الله لأبى علی أبیه و أما قوله: بأنّ امی خیر من ام یزید فلعمری لقد صدق إن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله خیر من امی و أما قوله: بأنّ جدّه خیر من جدی فلیس لأحد یؤمن بالله و الیوم الآخر أن یقول: بأنه خیر من محمد و أما قوله: بأنه خیر منی فلعله لم یقرأ: قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ بیدکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. ثم دعا بقضیب خیزران فجعل ینکت به ثنایا الحسین و هو یقول: لقد کان أبو عبدالله حسن المضحک.

فأقبل علیه أبو برزه الأسلمی أو غیره من الصحابه و قال له: ویحک یا یزید! أنتکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمه؟ لقد أخذ قضیبک هذا مأخذا من ثغره أشهد لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله یرشف ثنایاه و ثنایا أخیه الحسن و یقول: إنهما سیدا شباب أهل الجنّه قتل الله قاتلهما و لعنه و أعدّ له جهنم و ساءت مصیرا

اما این که پدرش بهتر از پدر من است (درست نیست) چون پدران ما با هم مناظره کردند و خدا پدر مرا بر پدر او چیره کرد. این که مادرش بهتر از مادرم بود درست است چون فاطمه دختر رسول خدا از مادر من بهتر بود، جدّ او هم بهتر از جدّ من بود و هیچ مؤمنی نمی گوید: جدّ من

از جد او بهتر بود. اما این که خودش بهتر از من باشد درست نیست؛ زیرا در قرآن چنین آمده است: «خدایا پادشاهی را تو می دهی؛ هر که را بخواهی حکومت می دهی و هر که را بخواهی نمی دهی و هر کاری به دست توست و تو بر هر کاری قدرت

داری». (۲۳۱) آن گاه چوب دستی اش را خواست و به دندان های حسین علیه السلام می زد و می گفت: ابو عبدالله چه خوش خنده بود!

در این هنگام، ابوبرزه اسلمی (۲۳۲) یا یکی دیگر از صحابه بلند شد و گفت: وای بر تو یزید! دهان حسین فرزند فاطمه علیها السلام را با چوب دستی می زنی در حالی که من دیدم رسول خدا دندان جلو حسین و برادرش حسن علیهما السلام را می مکید و می فرمود: آن دو، بزرگ جوانان بهشتند. خدا قاتلشان را لعنت کند و بکشد و راه دوزخ را برایش هموار سازد که بد جایگاهی است. أما أنت یا یزید! فتجی ء یوم القیامه و عبیدالله بن زیاد شفیعک و یجی ء هذا و محمد شفیعه. فغضب یزید و أمر بإخراجه من المجلس فأخرج سحبا و جعل یزید بعده يتمثل بأبیات ابن الزبیری و سنوردها من طریق مسند إن شاء الله. و قیل: إن الذی ردّ علیه لیس أبا برزه بل هو سمره بن جندب صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله و قال لیزید: قطع الله یدک یا یزید! أتضرب ثنایا طالما رایت رسول الله یقبلهما و یلثم هاتین الشفتین؟ فقال له یزید: لولا صحبتک لرسول الله لضربت والله عنقک. فقال سمره: ویلک تحفظ لی صحبتی من رسول الله و لا تحفظ لابن رسول الله صلی الله علیه وآله بنوته؟ فضج الناس بالبكاء و کادت أن تكون فتنه.

ای یزید! تو در روز قیامت از شفاعت عبیدالله بن زیاد بهره خواهی برد و حسین از شفات محمد صلی الله علیه وآله. یزید از این سخنان عصبانی شد و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند. او را کشاندند و بیرون بردند. سپس یزید شروع به خواندن اشعار ابن زبیری کرد که به زودی آن را با سندش نقل خواهیم کرد.

برخی هم گویند کسی که به یزید اعتراض کرد نه ابو برزه که سمره بن جندب، صحابی پیامبر بود و به یزید گفت: دستت بریده باد! دهان حسین علیه السلام را می زنی و من

خود بارها دیدم که پیامبر آن را می بوسید و لب هایش را می مکید. یزید به او گفت: اگر صحابی پیامبر نبودی تو را می کشتم. سمره گفت: وای بر تو! همراهی من با پیامبر را در نظر می گیری ولی فرزندی حسین نسبت به پیامبر را نادیده می گیری؟ مردم صدا به گریه بلند کردند و نزدیک بود مجلس به هم بخورد و آشوب شود. (۲۳۳)

۲۹- أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرني والدي أخبرني أبو عبدالله الحافظ حدثنا أبو نصر محمد بن أحمد الفقيه قدم علينا بنيسابور حدثنا عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي حدثنا علي بن طاهر حدثنا عبدالله بن زاهر حدثنا أبي عن ليث بن سليم عن مجاهد: أن يزيدي حين أتى برأس الحسين بن علي و رؤوس أهل بيته قال ابن محفز: يا أمير المؤمنين! جتناك برؤوس هؤلاء الكفرة اللئام! فقال يزيدي: ما ولدت ام محفز أكفر و الأم و أدم ثم كشف عن ثنایا رأس الحسين بقضيبه و نکته به

و أنشد:

أبي قومنا أن ينصفونا فأنصفت قواضب في أيماننا تقطر الدما

صبرنا و كان الصبر منا عزيمه

و أسيافنا يقطعن كفاً و معصما

نفلق هاما من اناس أعزه

علينا و هم كانوا أعقّ و أظلما

فقال له بعض جلسائه: ارفع قضيبك! فوالله ما أحصى ما رأيت شفتي محمد في مكان قضيبك يقبله فأنشد يزيدي:

از مجاهد نقل کرده اند که چون سر امام را برای یزید آوردند، محفز (۲۳۴) گفت: ای امیرمؤمنان! سر انسان های پست و کافر را برایت آوردیم. یزید گفت: کافرتر و پست تر و بدتر از تو (محفز) متولد نشده است. سپس شروع به زدن دندان های حسین کرد و چنین شعر خواند: (۲۳۵)

«فامیل با ما منصفانه برخورد نکردند تا (مجبور شدیم) شمشیرها را محکم بر سر آن ها فرود آوریم و خونشان را بریزیم. ما صبر کردیم و صبر شیوه ماست ولی شمشیرها، دست ها را بریدند. سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند».

یکی از حاضران گفت: چوبت را بردار، بارها دهان پیامبر را بر جای چوب تو دیده ام که می بوسید. در این هنگام یزید چنین سرود:

یا غراب البین ما شئت فقل إنما تندب أمرا قد فعل کلّ ملک و نعیم زائل و بنات الدهر
یلعبن بکل لیت أشیاخی بیدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل لأهلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف إن لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل لعبت هاشم
بالمملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل قد أخذنا من علی ثارنا

و قتلنا الفارس اللیث البطل و قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل قال مجاهد: فلا
نعلم الرجل إلا قد نافق فی قوله هذا.

«ای

کلاغ! هر چه به چشم خود دیدی تعریف کن. سو گواری تو برای چیزی است که گذشته است. هر پادشاه و نعمتی از بین می رود و فرزند روزگار همه را بازیچه گرفته است. کاش پدران من در جنگ بدر بودند و ناله خزر جیان زیر ضربت نیزه ها را می دیدند و هلهله و شادی می کردند و می گفتند: دست مریزاد ای یزید! من از خندف (قریش) نیستم اگر از کارهایی که خاندان محمد صلی الله علیه و آله کرد، انتقام نگیرم. بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده و نه وحیی نازل شده است. ما از علی علیه السلام انتقام خود را گرفتیم و جنگجوی شجاع و قهرمان را کشتیم. به اندازه ای که در جنگ بدر از بزرگان ما کشته بودند، از آن ها کشتیم و الآن مساوی شدیم». (۲۳۶)

مجاهد (راوی خبر) گفته که به نظر ما یزید با این اشعارش منافق شده است. (۲۳۷)

قسمت دوم

و قال أبو عبدالله الحافظ: و قد روينا في رواية أخرى بدل لست من خندف: لست من عتبه. و قال شيخ السنه أحمد بن الحسين: و آخر كلام يزيد لا يشبه أوله و لم أكتبه من وجه يثبت مثله. فإن كان قاله فقد كان ضم إلى فعل الفجار في قتل الحسين و أهل بيته أقوال الكفار والله يعصمنا من الخطأ و الزلل.

۳۰- أخبرنا العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري أخبرنا الفقيه أبو الحسن علي بن أبي طالب الفرزادي بالري أخبرنا الفقيه أبو بكر طاهر بن الحسين السمان الرازي أخبرني عمي الشيخ الزاهد أبو سعد إسماعيل بن علي بن الحسين السمان الرازي أخبرني أبو الحسين عبيد الله بن أحمد بن محمد بن أبي خراسان بقراءتي

عليه حدثني محمد بن عبدالله بن عتاب حدثني الحارث بن محمد بن أبي اسامه حدثني محمد بن سعد أخبرني محمد بن عمر حدثني محمد بن عبدالله بن عبيد بن عمير عن عكرمه بن خالد قال: اتى برأس الحسين إلى يزيد بن معاوية بدمشق فنصب.

فقال یزید: علی بالنعمان بن بشیر فلما جاء قال: کیف رأیت ما فعل عبیداللہ بن زیاد؟ قال: الحرب دول فقال: الحمد لله الذی قتله.

حاکم نیشابوری می گوید: ما روایت دیگری داریم که در آن به جای «از خندف نیستم»، آمده است: «از عتبه نیستم». (۲۳۸)

شیخ اهل سنت، احمد بن حسین (۲۳۹) - در توجیه شعر کافرانہ یزید - می گوید: «آخر شعر یزید با اولش متفاوت است و من آن را مثل قسمت اول ثبت نکرده و نشنیده ام. اگر هم آن را گفته باشد نقل قول کافران را به کار فاجران (مانند ابن زیاد) در کشتن حسین علیه السلام و خانواده اش ضمیمه کرده است. خداوند ما را از اشتباه و لغزش حفظ فرماید».

عکرمه بن خالد نقل کرده که سر امام حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و آن را آویختند.

آن گاه یزید، نعمان بن بشیر را خواست و گفت: نظرت درباره کار ابن زیاد چیست؟ نعمان گفت: جنگ برنده و بازنده دارد. یزید گفت: شکر خدای را که حسین علیه السلام را کشت.

قال النعمان: قد کان أمير المؤمنين یعنی به معاویه یکره قتله فقال: ذلك قبل أن يخرج و لو خرج علی أمير المؤمنين واللّه قتله إن قدر. قال النعمان: ما كنت أدري ما كان يصنع؟ ثم خرج النعمان فقال: هو كما ترون إلينا منقطع و قد ولاه أمير المؤمنين و رفعه و لكن أبي كان يقول: لم

أعرف أنصاريّاً قط إلّا يحبّ عليّاً و أهله و يبغض قريشاً بأسرها.

۳۱- حدثنا الشيخ الإمام عين الأئمة أبو الحسن علي بن أحمد الكرباسي إملاء حدثنا الشيخ الإمام أبو يعقوب يوسف بن محمد البلالي حدثنا السيد الإمام المرتضى نجم الدين نقيب النقباء أبو الحسن محمد بن محمد بن زيد الحسنی الحسيني أخبرنا الحسن بن أحمد الفارسي أخبرنا أبو الحسن علي بن عبد الرحمن بن عيسى أخبرنا أبو جعفر محمد بن منصور المرادي المقرئ حدثنا أحمد بن عيسى بن زيد بن علي بن الحسين عن أبي خالد عن زيد عن أبيه أن سهل بن سعد قال: خرجت إلى بيت المقدس حتى توسطت الشام فإذا أنا بمدينة مطرده الأنهار كثيره الأشجار قد علقوا الستور و الحجب و الديباج و هم فرحون مستبشرون و عندهم نساء يلعبن بالدفوف و الطبول فقلت في نفسي: لعل لأهل الشام عيداً لا نعرفه نحن فرأيت قوما يتحدثون فقلت:

نعمان گفت: معاويه مايل به كشته شدن حسين عليه السلام نبود. يزيد گفت: آن مربوط به وقتی بود که قیام نکرده بود. اگر برابر معاويه هم ایستاده بود و می توانست، او را می کشت. نعمان گفت: نمی دانم معاويه چه می کرد؟ وقتی نعمان بیرون رفت، يزيد گفت: نعمان با ماست و به خاطر همین، پدرم او را بالا برد و مسؤولیت داد ولی با این حال پدرم می گفت همه انصار دوستدار علی علیه السلام هستند و با قریش دشمنند. (۲۴۰)

زيد فرزند امام سجاده عليه السلام از پدرش نقل کرده که سهل بن سعد [ساعدي] گفت: به سمت بيت المقدس می رفتم که از شام گذشتم. آن جا را شهری یافتم پر آب و درخت که پرده ها و پارچه های ديبا آویخته بودند و خوشحال و

شادان بودند و زنان دف و طبل می زدند. با خود گفتم شاید شامیان عیدی دارند که ما خبر نداریم. به عده ای که مشغول صحبت کردن بودند گفتم: یا هؤلاء! ألكم بالشام عيد لا نعرفه نحن؟ قالوا: یا شيخ! نراك غريباً فقلت: أنا سهل بن سعد قد رأيت رسول الله و حملت حديثه فقالوا: یا سهل! ما أعجبك السماء لا تمطر دماً و الأرض لا تخسف بأهلها

قلت: و لم ذاك؟ فقالوا: هذا رأس الحسين عتره رسول الله صلى الله عليه وآله يهدى من أرض العراق إلى الشام و سيأتي الآن.

قلت: وا عجباه! يهدى رأس الحسين و الناس يفرحون فمن أى باب يدخل؟ فأشاروا إلى باب يقال له باب الساعات فسرت نحو الباب فبينما أنا هنالك إذ جاءت الرايات يتلو بعضها بعضا و إذا أنا بفارس بيده رمح منزوع السنان و عليه رأس من أشبه الناس وجهها برسول الله صلى الله عليه وآله و إذا بنسوه من ورائه على جمال بغير وطاء. فدنوت من إحداهن فقلت لها: يا جاريه! من أنت؟ فقالت: أنا سكينه بنت الحسين فقلت لها: ألك حاجه إلى؟ فأنا سهل بن سعد ممن رأى جدك و سمعت حديثه قالت: يا سهل! قل لصاحب الرأس أن يتقدم بالرأس أمامنا حتى يشتغل الناس بالنظر إليه فلا ينظرون إلينا فنحن حرم رسول الله. قال: فدنوت من صاحب الرأس و قلت له: هل لك أن تقضى حاجتى و تأخذ منى أربعمائه دينار؟ قال: و ما هى؟ قلت: تقدم الرأس أمام الحرم ففعل ذلك و دفعت له ما وعدته.

آیا در شام عیدی دارید که ما از آن اطلاع نداریم؟ گفتند: پیرمرد! مثل این که غریبه ای؟ گفتم: سهل بن سعد هستم، پیامبر

را دیده ام و از او حدیث شنیده ام. گفتند: تعجب نمی کنی که آسمان خون نمی گرید و زمین اهلش را فرو نمی برد؟ گفتم: چرا چنین شود؟ گفتند: سر حسین علیه السلام فرزند رسول الله را از عراق به شام هدیه می آورند و الآن می رسند. گفتم: شکفتا! سر حسین را هدیه می آورند و مردم شادی می کنند؟! از آن ها پرسیدم از کدام دروازه می آورند و آن ها به دروازه ساعات اشاره کردند. من به آن طرف رفتم و دیدم پرچم ها پشت سر هم می رسند. ناگهان اسب سواری را دیدم که نیزه ای بدون پیکان در دست دارد و بر آن سری است بسیار شبیه به پیامبر. پشت سر آن زنانی بر شتران بدون سرپوش بودند. به طرف یکی از آن ها رفتم و گفتم: دختر خانم! کیستی؟ گفت: سکنه دختر حسین. گفتم:

من سهل بن سعدم، صحابی و راوی جدت پیامبر هستم، کاری داری؟ «گفت: به کسی که نیزه حامل سر را در دست دارد، بگو جلوتر برود تا مردم مشغول دیدن آن شوند و به ما نگاه نکنند، ما حرم رسول الله هستیم». من پیش نیزه دار رفتم و گفتم: برای من کاری می کنی تا ۴۰۰ دینار به تو بدهم؟ گفت: چه کاری؟ گفتم: سر را جلوتر از حرم ببر. او چنین کرد و من هم پول را به او دادم.

ثم وضع الرأس فی حقه و ادخل علی یزید فدخلت معهم و کان یزید جالساً علی السریر و علی رأسه تاج مکمل بالدر و الیاقوت و حوله کثیر من مشایخ قریش فدخل صاحب الرأس و دنا منه و قال:

أوقر رکابی فضّه أو ذهباً

فقد قتلت السید المحجبا

قتلت أزکی الناس أماً و أباً

و خیرهم إذ

یذکرون النسبا

فقال له یزید: إذا علمت أنه خیر الناس لم قتلته؟ قال: رجوت الجائزه.

فأمر بضرب عنقه فحزّ رأسه. ثم وضع رأس الحسين بین یدیه علی طبق من ذهب فقال: کیف رأیت یا حسین؟ و روی أيضاً: أنّ السبایا لما وردوا مدینه دمشق ادخلوا من باب یقال له باب توما ثم اتی بهم حتی اقیموا علی درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبى و إذا شیخ أقبل حتی إذا دنا منهم قال: الحمد لله الذی قتلکم و أهلكکم و أراح العباد من رجالکم و أمکن أمير المؤمنین منکم.

بعد از آن، سر را در جعبه ای گذاشته و پیش یزید بردند. من هم دنبال آن ها رفتم. یزید بر تختی نشسته بود و تاجی از جواهر و یاقوت بر سر داشت و اطرافش بسیاری از بزرگان قریش حضور داشتند. آن که سر را داشت به او نزدیک شد و گفت:

«رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب هاست». یزید گفت: اگر می دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ گفت: به امید گرفتن جایزه این کار را کردم.

یزید دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند. (۲۴۱) سپس سر حسین علیه السلام را روبرویش در ظرفی طلایی گذاشت و خطاب به آن گفت: ای حسین اوضاع چه طور بود؟

روایت شده است که وقتی اسیران را به دمشق آوردند، از دروازه «توما» وارد کردند. سپس به پله های مسجد جامع، جایی که اسرا را نگه می داشتند، آوردند. در این هنگام، پیرمردی به آنان نزدیک شد و گفت: شکر خدا که

شما را کشت و نابود کرد. بندگان خدا را از دست شما راحت و امیرالمؤمنین را بر شما پیروز کرد.

فقال له علی بن الحسین: یا شیخ! هل قرأت القرآن؟ قال: نعم! قال: هل قرأت هذه الآیه: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ؟ قال الشيخ: قرأتها! قال: فنحن القربى یا شیخ! و هل قرأت هذه الآیه: إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؟ قال: نعم قال: فنحن أهل البيت الذى خصصنا بآیه الطهاره. فبقى الشيخ ساكتاً ساعه نادماً على ما تكلم به ثم رفع رأسه إلى السماء فقال: اللهم! إني أتوب إليك من بغض هؤلاء و إني أبرأ إليك من عدو محمد و آل محمد من الجن و الإنس. ثم اتى بهم حتى ادخلوا

علی یزید قیل: اِنَّ اَوَّلَ مَنْ دَخَلَ شَمْرَ بَنِ ذِي الْجَوْشَنِ بَعْلَى بِنِ الْحُسَيْنِ مَغْلُولَهُ يَدَاهُ اِلَى عُنُقِهِ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: مَنْ اَنْتَ يَا غَلَامُ؟ قَالَ: اَنَا عَلِيٌّ بِنِ الْحُسَيْنِ فَاَمْرٌ بَرَفَعَ الْغُلَّ عَنْهُ. وَ رَوَى: عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الْحُسَيْنِ اَنْهَا قَالَتْ: لَمَّا ادْخَلْنَا عَلَيَّ يَزِيدُ سَاءَ مَا رَأَيْتُ مِنْ سَوْءِ حَالِنَا وَ ظَهَرَ ذَلِكَ فِي وَجْهِهِ فَقَالَ لَعْنُ اللّٰهِ: اِبْنُ مَرْجَانَةَ وَ اِبْنُ سَمِيَةَ لَوْ كَانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَكُمْ قَرَابَةٌ مَا صَنَعَ بِكُمْ هَذَا؟ وَ مَا بَعَثَ بِكُمْ هَكَذَا؟

علی بن الحسین علیهما السلام به او گفت: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: آیه قُلْ لَّا اَسْأَلُكُمْ... (۲۴۲) را خوانده ای؟ گفت: بله. فرمود: فامیل در این آیه ماییم. آیه اِنَّمَا يَرِيْدُ اللّٰهُ لِيَذْهَبَ... (۲۴۳) را چه طور؟ گفت: خوانده ام. فرمود: اهل بیت در آیه ماییم. پیرمرد، ساکت و از حرفش پشیمان شد. سرش را به

آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنی با اینان توبه می کنم و از دشمنان محمدصلی الله علیه و آله و خاندانش (چه از انس و چه جن) برائت می جویم.

بعد از این، اسیران را پیش یزید بردند. گویند اولین نفر علی بن الحسین علیهما السلام بود که شمر بن ذی الجوشن او را وارد کرد در حالی که دستانش به گردنش بسته شده بود. یزید گفت: کیستی؟ گفت: علی بن الحسین. یزید دستور داد غُل را از او بردارند. فاطمه دختر حسین علیه السلام گفته است وقتی ما را پیش یزید بردند از دیدن وضع ما ناراحت شد و این ناراحتی از چهره اش آشکار بود. گفت: مرگ بر ابن مرجانه و ابن سمیه، اگر با شما فامیل بود این طور با شما رفتار نمی کرد و شما را با این وضع نمی فرستاد.

قسمت سوم

قالت: فقام إليه رجل من أهل الشام أحمر و قال له: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية! يعني قالت: و كنت جارية و ضيئه فارتعدت و فرقت و ظننت أن ذلك يجوز لهم فأخذت بثياب اختي و عمتي زينب فقالت عمتي: كذبت والله و لؤمت! ما ذلك لك و لا له.

فغضب یزید و قال: بل أنت كذبت. أن ذلك لي و لو شئت فعلته فقالت: كلا والله! ما جعل الله لك ذلك إلا أن تخرج من ملتنا و تدين بغير ديننا. فقال: إياي تستقبلين بهذا؟ إنما خرج من الدين أبوك و أخوك قالت زينب: بدين الله و دين أبي و جدی اهتدیت إن كنت مسلماً. فقال: كذبت يا عدوه الله قالت زينب: أمير مسلط يثتم ظالماً و يقهر بسلطانه اللهم! إليك أشكو دون غيرك. فاستحیی یزید

و ندم و سكت مطرقاً

در این حال سرخ رویی از اهالی شام برخاست و به یزید گفت: این دختر را به من بده. مقصودش من بودم که دختری زیبا بودم. لرزیدم و وحشت کردم چون فکر می کردم می تواند مرا به کنیزی ببرد. (۲۴۴) پشت لباس خواهر و عمه ام زینب پنهان شدم. عمه ام به او گفت: دروغ گفתי و خیلی پستی کردی. نه تو چنین حقی داری و نه یزید. (۲۴۵)

یزید عصبانی شد و گفت: تو دروغ می گویی، من چنین حقی دارم و اگر بخواهم او را به کنیزی می دهم. زینب گفت: خدا این حق را به تو نداده است، مگر از مسلمانی بیرون شوی و به دین دیگری در آیی. (۲۴۶)

یزید گفت: این گونه با من برخورد می کنی؟! این پدر و برادر تو بودند که از دین بیرون رفتند. زینب گفت: اگر مسلمان باشی، به دین خدا و دین جد و پدرم هدایت شده ای. یزید گفت: دروغ می گویی (اشتباه می کنی) ای دشمن خدا! زینب - در این حال متأثر شد - و گفت: حاکمی مسلط، ظالمانه شماتت می کند و با تکیه به سلطه اش تندی می کند؟ خدایا! فقط به تو شکایت می کنم. یزید خجالت کشید و پشیمان شد و ساکت، سرش را پایین انداخت. و عاد الشامی إلى مثل كلامه فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية؟ فقال له یزید: أعزب عنی لعنك الله و وهب لك حثفاً قاضياً و يلك لا تقل ذلك! فهذه بنت علی و فاطمه و هم أهل بیت لم یزالوا مبغضین لنا منذ كانوا.

قیل فتقدم علی بن الحسین حتی وقف بین یدی یزید و قال:

لا تطمعوا إن تهینونا و نکرّمکم و إن نکف الأذی عنکم

و تؤذونا

فاللّٰه یعلم إنا لا نحبکم و لا نلومکم إن لم تحبونا

فقال یزید: صدقت! و لکن أراد أبوک و جدّک أن یكونا أمیرین فالحمد للّٰه الذی قتلہما و سفک دماءہما ثم قال: یا علی! إنّ أباک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سلطانی فصنع اللّٰه به ما قد رأیت. فقال علی بن الحسین: ما أصاب من مُصیبہ فی الأرضِ و لا فی أنفُسِکُمُ إلّا فی کتاب. فقال یزید لابنہ خالد: اردد علیہ یا بنی! فلم یدر خالد ماذا یرد

مرد شامی دوباره حرفش را تکرار کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دختر را به من بده. یزید گفت: رها کن، خدا لعنتت کند و مرگت دهد. وای بر تو! این حرف را نزن، این دختر علی و فاطمه علیهما السلام است و این خانواده از ابتدا دشمن ما بوده اند.

علی بن الحسین علیهما السلام پیش آمد و روبروی یزید ایستاد و این شعر را خواند:

«اگر به ما بد گفتید و ما شما را احترام کردیم، طمع نکنید و اگر شما را آزار ندادیم و شما ما را اذیت کردید. خدا می داند که ما شما را دوست نداریم ولی شما را ملامت نمی کنیم اگر دوستان ندارید.»

یزید گفت: راست می گویی، ولی پدر و جد تو می خواستند حکومت کنند. سپاس خدایی را که آن ها را کشت و خونشان را ریخت. پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نادیده گرفت و خواست حکومت مرا بگیرد. خدا هم آنچه دیدی بر سرش در آورد.

امام سجاد (این آیه را) خواند: «هر مصیبتی که وارد می شود در قضا و قدر الهی نوشته شده است». (۲۴۷) یزید به پسرش خالد گفت: جوابش را بده. خالد

نمی دانست چه جواب دهد. فقال یزید و ما أصابکم من مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. فقال علی بن الحسین: یابن معاویه و هند و صخر! لم تزل النبوه و الامرہ لآبائی و أجدادی من قبل أن تولد و لقد كان جدی علی بن أبی طالب فی یوم بدر و احد و الأحزاب فی یدہ رایہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و أبوک و جدک فی أیدیہما رایات الکفار. ثم جعل علی بن الحسین یقول:

ماذا تقولون إذ قال النبي لكم:

ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم؟

بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم ثم قال علی بن الحسین: ویلک یا یزید! إنک لو تدری ماذا صنعت؟ و ما الذی ارتکبت من أبی و أهل بیتی و أخی و عمومتی؟ إذن لهربت إلى الجبال و افترشت الرمال و دعوت بالویل و الثبور أیکون رأس أبی الحسین بن علی و فاطمه منصوبا علی باب مدینتکم و هو ودیعه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فیکم؟ فابشر یا یزید! بالخزی و الندامه إذا جمع الناس غدأ لیوم القیامه.

خود یزید گفت: «هر چه بر سرتان می آید به خاطر کارهای خودتان است. تازه خدا از خیلی ها می گذرد». (۲۴۸) علی بن الحسین گفت: ای پسر معاویه و هند و صخر (=ابوسفیان) پیش از آن که تو به دنیا بیایی، پیوسته نبوت و امارت از آن پدران و اجداد من بوده است. پرچم رسول خدا در جنگ های بدر و احد و احزاب به دست جدم علی بن ابی طالب بوده و پرچم کفر به دست پدر و جد تو بوده است. آن گاه این شعر را فرمود:

«چه جوابی خواهید داشت وقتی

پیامبر به شما بگوید: شما که امت آخر الزمان بودید، بعد از مرگ من با عترت و خانواده ام چه کردید؟ عده ای را اسیر کردید و عده ای را به خونشان آغشته کردید». وای بر تو ای یزید! اگر بدانی چه کرده ای و مرتکب چه کاری نسبت به پدر و خانواده و برادر و عموهای من شده ای، به کوه ها می گریختی و بر زمین می نشستی و ناله و ضجه می کردی. آیا باید سر حسین پسر فاطمه علیهما السلام بر دروازه شهرتان آویخته باشد در صورتی که او امانت رسول الله در میان ماست؟! ای یزید! فردای قیامت که مردم اجتماع کنند، خواری و پشیمانی برایت خواهد بود.

۳۲- أخبرنا الشيخ الإمام مسعود بن أحمد فيما كتب إلى من دهستان أخبرنا شيخ الإسلام أبو سعد المحسن بن محمد بن كرامه الجشمي أخبرنا الشيخ أبو حامد أخبرنا أبو حفص عمر بن الجازی بنيسابور أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد المؤدب الساری حدثنا أبو الحسين محمد بن أحمد الحجري أخبرنا أبو بكر محمد بن دريد الأزدي حدثنا المكي عن الحرمازي عن شيخ من بني تميم من أهل الكوفة قال: لما ادخل رأس الحسين و حرمة علي يزید بن معاوية و كان رأس الحسين بين يديه في طست جعل ينكت ثناياه بمخصره في يده و يقول: ليت أشياخي بيدر شهدوا و ذكر الأبيات إلى قوله: من بني أحمد ما كان فعل، فقامت زينب بنت علي و امها فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله فقالت: الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيد المرسلين صدق الله تعالى إذ يقول: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا السُّوَايَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ.

أظننت يا يزید! حيث أخذت علينا أقطار الارض و آفاق السماء و أصبحنا نساق كما تساق الأسارى أن بنا على الله هوانا و بك عليه كرامه؟ و أن ذلك لعظم خطر ك عنده فشمخت

بأنفك و نظرت في عطفك جذلان مسرورا حين رأيت الدنيا لك مستوسقه و الأمور
متسقه و حين صفا لك ملكنا و سلطاننا فمهلا مهلا!

پیرمردی کوفی از قبیله بنی تمیم نقل کرده که وقتی سر حسین علیه السلام و خانواده اش
را پیش یزید بن معاویه آوردند و یزید شروع به زدن سر در داخل تشت رو برویش کرد
و آن اشعار را خواند. زینب، دختر علی و دختر فاطمه بنت رسول الله علیهم السلام
برخاست و چنین سخنرانی کرد:

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سید پیامبران. خدا راست
گفته است که می فرماید: سرانجام کسانی که کارهای ناشایست کردند آن است که
آیات الهی را تکذیب کنند و پیش از آن هم آن آیات را مسخره می کردند. (۲۴۹) ای
یزید! گمان کرده ای چون اطراف زمین و افق های آسمان را بر ما تنگ گرفته ای و ما
به روزی افتاده ایم که همچون اسیران رانده می شویم، پیش خدا هم خوار هستیم و تو
نزد او عزیز هستی؟ و این وضع به خاطر عظمت مقام تو نزد خداست؟! از این رو بینی
ات را باد کرده ای و به اطراف خود با غرور و شادمانی می نگری. در این هنگام که دنیا
را در دست خود رام و کارها را بر وفق مراد می بینی و حکومت و سلطنتی که حق ماست
به راحتی به دست آمده، آرام باش، آرام! انسیت قول الله تعالی: وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ

خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ؟

أمن العدل يابن الطلقاء! تخديرك حرائرك و أماءك و سوقك بنات رسول الله سبايا؟
قد هتكت ستورهن و أبدیت و جوههن یحدی بهن من بلد إلى بلد و یستشرفهن أهل
المناهل و المناقل و يتصفح و جوههن القریب و البعيد و الدنئی و الشریف لیس معهن من

رجالهن ولی و لا من حماتهن حمی و کیف ترجی المراقبه ممن لفظ فوه اکباد السعداء و نبت لحمه بدماء الشهداء؟

آیا سخن خداوند را فراموش کرده ای که کافران گمان مبرند که مهلت دادن ما به آنان به نفعشان است بلکه به آن ها مهلت می دهیم تا گناهانشان را افزایش دهند و عذاب خفت باری برای آن ها خواهد بود. (۲۵۰)

ای فرزند آزادشدگان! (۲۵۱) آیا عادلانه است که زنان آزاد و برده خود را در پس پرده حفظ کنی و دختران رسول خدا را به صورت اسیر راه اندازی؟ حجاب آنان را دریده و صورتشان را آشکار کرده ای. شتران آنان را از شهری به شهری می رانند و مردم آبادی ها و منزل ها به آنان نگاه می کنند و دور و نزدیک و پست و شریف به صورتشان می نگرند. سرپرستی از میان مردانشان و فامیلی که از آنان دفاع کند، همراهشان نیست. البته چگونه از کسانی که جگر سعادت‌مندان را پرتاب کردند (۲۵۲) و گوشتشان با خون شهیدان روییده است، امید مراقبت می رود؟ و کیف لا یستبأ فی بغضنا أهل البیت من نظر إلینا بالشنف و الشنآن و الإحن و الأظغان؟ ثم یقول غیر متأثم و لا مستعظم؟

لأهلّوا و استهلّوا فرحا

ثمّ قالوا یا یزید لا تشلّ منحیاً علی ثنایا أبی عبدالله تنکتها بمخصرتک؟ و کیف لا تقول ذلک و قد

نکأت القرحة و استأصلت الشأفه بإراقتک دماء ذریه آل محمد و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب؟ أهتفت (۲۵۳) بأشیاخک؟ زعمت تنادیهم فلتردن و شیکا مورد هم و لتودن أنك شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت. اللهم! خذ بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا فوالله ما فریت إلّا جلدک و لا جززت إلّا لحمک

و لتردنّ علی رسول اللّٰه بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهاک حرمتہ فی لحمته و عترته و لیخاصمنک حیث یجمع اللّٰه تعالیٰ شملهم و یلم شعثهم و یأخذ لهم بحقهم

قسمت چهارم

چه طور در بغض ما اهل بیت کوتاه آید کسی که به ما با دید خشم و دشمنی و بغض و کینه نگریسته و آن گاه با افتخار و بی هیچ اهمیتی می گوید:

«کاش نیاکان من بودند و خوشحالی می کردند و به من دست مریزاد می گفتند!» آن گاه خم می شوی و با چوب دستی بر دندان ابی عبدالله علیه السلام می زنی؟ چرا این طور نگوئی که زخم کهنه را باز کرده ای و با ریختن خون ذریه پیامبر و ستارگان خاندان عبدالمطلب، ریشه آنان را کنده ای؟ آیا بزرگان خود را ندا می کنی و گمان داری که آن ها را صدا می زنی؟! تو هم به جایی که آنان رفتند (دوزخ) خواهی رفت و آرزو خواهی کرد که دستت شل بود و زبانت لال و این حرف ها را نزده بودی. بارالها! حق ما را بستان و از کسی که به ما ستم کرد انتقام بگیر. غضب خود را بر آن که خون ما را ریخت و مردان ما را کشت، روا دار. (ای یزید) به خدا قسم

که (با این کار) پوست خود را بریده ای و گوشت خود را پاره پاره کرده ای. با همین حال که خون ذریه پیامبر را ریخته ای و به پاره های تن و عترت او بی حرمتی روا داشته ای، بر رسول اللّٰه وارد خواهی شد. آن گاه که (در قیامت) خدا آنان را جمع کند و غبار از روی بزدایند و حق خود را بخواهند، به مخاصمه با تو بر خواهند خاست و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یَرْزُقُونَ. فحسبک باللّٰه حاکماً و بمحمد خصماً و بجبرئیل ظهیراً و سیعلم من سوّل لک و مکّنک من رقاب المسلمین أن ینسّ للظالمین بدلاً و ایکم شرّ مکاناً و أضعف جنداً و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک فإنی لأستصغر قدرک و أستعظم تقریعیک و أستکبر توییحک لکن العیون عبری و الصدور

حرى ألافالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فتلك الأیدی تنطف من دماثنا و تلك الأفواه تتحلب من لحومنا و تلك الجثث الطواهر الزواکی تتنابها العواسل و تعفوها الذئاب و تؤمها الفراعل فلئن اتخذتنا مغنی لتجدنا و شیکا مغرماحین لا تجد إلاً ما قدمت یداک و أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ فإلى الله المشتكى و عليه المعول فكذ كیدك و اسع سعیک و ناصب جهدك

و گمان مبر که کشته شدگان در راه خدا، مردگانند بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند. (۲۵۴) برای تو کافی است که خدا حاکم روز جزاست و محمدصلی الله علیه و آله خصم تو و جبریل پشتیبان اوست. آن که برای تو زمینه سازی نمود و تو را بر گرده مسلمانان سوار کرد (یعنی معاویه)، به

زودی خواهد دانست که ظالمان، بد پاداشی دارند و خواهید فهمید کدامتان جایگاه بدتری دارید و لشکرتان ناتوان تر است. (۲۵۵) گرچه مصیبت های سیاه مرا بدانجا رسانده که با تو هم سخن شوم؛ ولی من تو را بسیار کوچک می شمارم و کوبیدن و سرزنش کردند را مهم و لازم می دانم. البته چشم ها گریان و سینه ها سوزان است. واقعاً عجیب است که نجبای حزب خدا (حزب الهی ها) به دست آزادشدگان حزب شیطان کشته شوند. خون ما از آن دست ها می چکد و آن دهان ها از گوشت ما می مکد و گرگ ها این جسد های پاک را به نیش کشیده و به خاک می مالند! و بچه گفتارها بدان سو روانند. اگر امروز ما را به غنیمت گرفته ای، به زودی خود را بدهکار ما خواهی دید و در آن زمان، نتیجه اعمال را خواهی فهمید و خداوند بر بندگانش ستمکار نیست. ما به سوی خدا شکایت می بریم و بر او تکیه می کنیم. تو هم نقشه های خود را بگش و تلاشت را بکن و کوشش خستگی ناپذیر خود را به کار ببند؛ فوالله لا تمحو ذکرا و لا تمیت و حینا و لا تدرک أمدنا و لا ترحض عنک عارها و لا تغیب منک سناها فهل رأیک إلاً فند! و ایامک إلاً عدد! و شملک إلاً بدد! یوم ینادی المنادی: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

فالحمد لله الذي ختم لأولنا بالسعادة والرحمة ولآخرنا بالشهادة والمغفرة وأسأل الله أن يكمل لهم الثواب ويوجب لهم المزيد وحسن المآب ويختم بنا الشرافه إنه رحيم ودود وحسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير. فقال يزيد:

يا صبيحه تحمد من صوائح ما

أهون النوح على النوائح ثم استشار أهل الشام ماذا يصنع بهم؟ فقالوا له: لا تتخذ من كلب سوء جروا!

اما به خدا قسم که نمی توانی یاد ما را از بین ببری و وحی ما را نابود کنی و به منتهای مقام ما برسی و نمی توانی این ننگ را از خود پاک کنی و زشتی اش را از بین ببری. (چیزی نخواهد گذشت که) رایزنی های تو نابود شود و زندگی ات به شماره افتد و جمعت پراکنده گردد. (یاد آور قیامت را) آن روز که منادی، بانگ بر آورد: نفرین بر ستمکاران باد. (۲۵۶)

سپاس خدای را که پایان عمر اولین شخص خاندان ما را با رستگاری و سعادت قرار داد و پایان کار آخرین خانواده ما را به شهادت و مغفرت. از خدا می خواهیم که ثواب را برای بقیه کامل کند و بیش از پیش عطا کند و حسن عاقبت دهد. شرافت و بزرگی را به ما تمام کند که او مهربان و مهر ورز است. برای ما خدا کافی است و خوب و کیل و سرپرست و یاوری است.

پس از سخنان زینب علیها السلام، یزید این شعر را خواند که: «چه قدر ناله و سوز زنان داغدار، پسندیده است و چه قدر نوحه گری برای آنان آسان است». (۲۵۷) سپس با شامیان مشورت کرد که با اسیران اهل بیت چگونه رفتار کند. برخی گفتند از این خانواده کسی را باقی نگذار. (۲۵۸)

فقال النعمان بن بشير: انظر ما كان يصنعه بهم رسول الله صلى الله عليه وآله فاصنعه. فأمر بردهم إلى المدينة.

قال الحاكم: الأبيات التي أنشدها يزيد بن معاوية هي لعبدالله بن الزبيرى أنشأها يوم احد لما استشهد حمزه عم النبي صلى الله عليه وآله وجماعه من المسلمين و هي قصيده طويله فمنها:

يا غراب البين ما شئت فقل إنما تندب أمرا قد فعل إن للخير وللشرمى و كلا ذلك وجه
وقبل و العطيات خساس بينهم و سواء قبر مثر و مقل كل عيش و نعيم زائل و بنات الدهر
يلعبن بكل أبلغا حسان عنى آيه

فقريض الشعر يشفى ذا الغلل كم ترى فى الحزن من جمجمه

و أكف قد ابنت و رجل و سرايل حسان سلبت عن كماه اهلكوا فى المتزل كم قتلنا من
كريم سيد

ماجد الجدين مقدم بطل صادق النجده قرم بارع غير ملتاث لدى وقع الأسل فسل المهراس
ما ساكنها

بين أقحاف و هاهم كالحجل ليت أشياخى بيدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل حين حك بقاء برکها

و استحرّ القتل فى عبد الأسل أمّا نعمان بن بشير گفت: بين رفتار پیامبر با آنان چگونه بوده
و همان طور عمل کن. يزيد دستور داد آن ها را به مدینه برگردانند.

حاکم نیشابوری گوید: اشعاری که یزید خواند، از عبدالله بن زبیری است که در جنگ
أحد پس از شهادت حمزه عموی پیامبر و گروهی از مسلمانان سرود. این قصیده طولانی
است. (۲۵۹)

ثم خفوا عند ذاکم رقصا

رقص الحفان ۲ تعدو فی الجبل فقتلنا الضعف من أشرافهم و عدلنا میل بدر فاعتدل لا ألوم
النفس إلا أنا

لو کررنا لفعلنا المفتعل بسیوف الهند تعلقو هامهم عللا نوردها بعد نهل فأجابه حسان بن
ثابت الأنصاری فقال:

ذهب یابن الزبیری وقعه

کان منا الفضل فیها لو عدل فلقد نلتم و نلنا منکم و کذاک الحرب أحيانا دول إذ شددنا
شدّه صادقّه

فأجأناکم إلى سفح الجبل إذ تولّون علی أعقابکم هرباً فی الشعب أشباه الرسل نضع
الأسیاف فی أکتافهم حیث نهوی عللا بعد نهل تخرج

التضییح من استاهکم کسلاح النیب یا کلن العضل بخناطیل کجنان الملا

من یلاقوه من الناس یهل فشدخنا فی مقام واحد

منکم سبعین غیر المنتحل و أسرنا منکم أعدادهم فانصرفنا مثل أفلات الحجل لم یفوقونا
بشیء ساعه

غير أن ولوا بجهد و فشل ضاق عنا الشعب إذ نجزعه و ملأنا الفرط منه و الرحل برجال
لستم أمثالهم آدهم جبريل نصرا فنزل و علونا يوم بدر بالتقى طاعه الله و تصديق الرسل و
قتلنا كل رأس منهم و صرنا كل جحجاح رفل لا سواء من مشى حتى انتهى بخطاه جنه
الخلد فحل و كلاب حكّت النار لها

في لظاها صوت ويل و هبل و رسول الله حقاً شاهد

يوم بدر و التنادى بهبل قد تركنا في قريش عوره

يوم بدر و أحاديث مثل و تركنا من قريش جمعهم مثل ما جمع في الخصب الهمل و
شريف لشريف ماجد

لا نباليه لدى وقع الأسل نحن لا أمثالكم ولد استها

نحضر الباس إذا البأس نزل و روى: أن يزيد أمر بمنبر و خطيب ليذكر للناس مساوي
للحسين و أبيه على عليهما السلام فصعد الخطيب المنبر فحمد الله و أثنى عليه و أكثر
الوقيع في علي و الحسين و أطنب في تقرير معاويه و يزيد فصاح به علي بن الحسين:
ويلك أيها الخاطب! اشتريت رضا المخلوق بسخط الخالق؟ فتبوا مقعدك من النار ثم
قال: يا يزيد! ائذن لي حتى أصعد هذه الأعواد فأتكلم بكلمات فيهن لله رضا و لهؤلاء
الجالسين أجر و ثواب فأبى يزيد فقال الناس: يا أمير المؤمنين! ائذن له ليصعد فلعلنا نسمع
منه شيئاً فقال لهم: إن صعد المنبر هذا لم ينزل إلا بفضيحتي و فضيحه آل أبي سفيان فقالوا:
و ما قدر ما يحسن هذا؟

فقال: إنه من أهل بيت قد زقوا العلم زقا و لم يزالوا به حتى أذن له بالصعود. فصعد المنبر
فحمد الله و أثنى عليه ثم خطب خطبه أبكى منها العيون و أوجل منها القلوب. فقال فيها:

أيها الناس! اعطينا ستا و فضلنا بسبع: اعطينا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبه في قلوب المؤمنين

خطبه امام سجاده عليه السلام

قسمت اول

يزيد دستور داد منبری آوردند و سخبران را دستو داد که برای مردم از حسین و پدرش علی علیهما السلام بدگویی کند. سخبران پس از حمد و ثنای الهی، بدگویی زیادی از علی و حسین علیهما السلام کرد و از معاویه و یزید تجلیل کرد. علی بن الحسین علیهما السلام بر سر او فریاد کشید که ای سخبران! خشنودی بنده خدا را با خشم خالق او خریدی؟ جایگاهت دوزخ باد. سپس رو به یزید کرد و فرمود: به من اجازه بده بر این چوب ها بالا روم و مطالبی که رضای خدا در آن باشد و حاضران اجر و پاداشی ببرند، بگویم. یزید نپذیرفت، اما مردم گفتند: ای امیر مؤمنان! به او اجازه بده شاید مطالبی برای ما بگوید. یزید گفت: اگر او بر منبر رود، پایین نخواهد آمد مگر این که من و خاندان ابوسفیان را رسوا کند. گفتند: بعید است این بتواند خوب حرف بزند. یزید گفت: او از خانواده ای است که علم به آن تزریق شده - و آن را به خوبی چشیده اند - مردم اصرار کردند تا آن که یزید اجازه داد. امام بر منبر رفت و سپاس و ستایش خدا را به جای آورد و چنان سخبرانی کرد که چشم ها را گریان کرد و دل ها را سوزاند. بخشی

از خطبه او چنین است:

ای مردم! به ما شش چیز عطا شده و با هفت چیز بر دیگران برتری داده شده ایم. (آن شش که به ما داده اند عبارتند از:) دانش، بردباری، بخشش، فصاحت، شجاعت و محبت ما در دل های مؤمنان. و فضلنا بأنّ منّا النبی المختار محمدأصلی الله علیه وآله و منّا الصدیق و منّا الطیار و منّا أسد الله و أسد الرسول و منّا سیده نساء العالمین فاطمه البتول و منّا سبطا

هذه الامه و سیدا شباب أهل الجنه فمن عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی أنبأته بحسبی و نسبی: أنا ابن مکة و منی أنا ابن زمزم و الصفا أنا ابن من حمل الزکاه بأطراف الرداء أنا ابن خیر من ائتر و ارتدی أنا ابن خیر من انتعل و احتفی أنا ابن خیر من طاف و سعی أنا ابن خیر من حجّ و لبی أنا ابن من حمل علی البراق فی الهوا أنا ابن من اسرى به من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى فسبحان من أسرى أنا ابن من بلغ به جبرائیل إلى صدره المنتهی أنا ابن من دنا فتدلی فكان من ربه قاب قوسین أو أدنی أنا ابن من صلی بملائکة السما أنا ابن من أوحی إليه الجلیل ما أوحی

اما فضیلت های ما آن است که محمد صلی الله علیه و آله پیامبر برگزیده از ماست، صدیق (علی علیه السلام) از ماست، (جعفر) طیار از ماست، (حمزه) شیر خدا و شیر پیامبر از ماست، بزرگ زنان جهان، فاطمه پاکدامن علیها السلام از ماست. دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت از ما هستند. حال، هر که مرا شناخته که شناخته است و هر که

نمی شناسد، حسب و نسبم را برایش می گویم:

من فرزند مکة و منایم. من فرزند زمزم و صفایم. من فرزند آنم که با عبای خود برای فقرا صدقه می برد. (۲۶۰) منم فرزند بهترین کسی که دو جامه پوشید. منم فرزند بهترین کسی که کفش پوشید و پای برهنه شد. (۲۶۱) منم فرزند بهترین کسی که طواف و سعی بجا آورد. منم فرزند بهترین کسی که حج کرد و لبیک گفت. منم فرزند کسی که در فضای جو، بر براق سوار شد. منم فرزند کسی که از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی به معراج رفت و منزّه است آن که او را به معراج برد. منم فرزند کسی که جبریل او را تا سدرهاالمنتهی برد. منم فرزند کسی که آن قدر به خداوند نزدیک شد که با او فاصله ای نداشت. (۲۶۲) منم فرزند کسی که ملائکه آسمان، پشت سر او نماز خواندند. منم فرزند کسی که خدای بزرگ، آنچه می خواست به او وحی کرد. أنا ابن محمد المصطفی أنا

ابن علی المرتضیٰ انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا: لا إله إلا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و صلّی القبلتین و قاتل بدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین. انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحّدين و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و أصبر الصابریین و أفضل القائمین من آل یاسین و رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرائیل المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و المجاهد أعداءه

الناصبین و أفخر من مشی من قریش أجمعین و أول من أجاب و استجاب لله من المؤمنین و أقدم السابقین و قاصم المعتدین و مبر المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمه العابدین ناصر دین الله

منم فرزند محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله، منم فرزند علی مرتضیٰ علیه السلام. منم فرزند کسی که بینی کافران را به خاک مالید تا ندای توحید را سر دادند. منم فرزند کسی که در حضور رسول الله با دو شمشیر و با دو نیزه می جنگید، دو هجرت کرد (۲۶۳) و دو بیعت انجام داد. به سوی دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید (۲۶۴) و لحظه ای به خدا کافر نشد. منم فرزند بهترین مؤمنان (۲۶۵) و وارث علم پیامبران، کوبنده ملحدان، بزرگ (ملکه) مسلمانان، نور رزمندگان، زینت عبادت کنندگان، سرسلسله گریه کنندگان برای خدا، بهترین صبر کنندگان، برترین تهجد کنندگان از خاندان پیامبر و فرستاده پروردگار جهانیان. منم فرزند آن که جبرئیل مؤید او و میکائیل یاورش بود. منم فرزند آن که از مسلمانان، حمایت می کرد و با بیعت شکنان و ستمکاران و خارجیان جنگید. او که با دشمنان سر سختش مبارزه کرد. با افتخارترین فرد از قبیله قریش، نخستین کسی که دعوت به اسلام را اجابت کرد، قدیمی ترین مسلمانان، شکننده تجاوزگران، نابودگر مشرکان، تیری از تیرهای خدا بر منافقان، زبان حکیمانه عابدان، یاور دین خدا،

و ولی امر الله و بستان حکمه الله و عیبه علم الله سمح سخی بهلول زکی أبطحی رضی
مرضی مقدم همام صابر صوام مهذب قوام شجاع قمقام قاطع الأصلاب مفرق الأحزاب
أربطهم جنانا و أطبقهم عنانا و أجرأهم لسانا و أمضاهم عزیمه و أشدهم

شکیمه أسد باسل و غیث هاطل یطحنهم فی الحروب إذا ازدلفت الأسنه و قربت الأعنه
طحن الرحی و یذروهم ذرو الريح الهشیم لیث الحجاز و صاحب الإعجاز و كبش العراق
الإمام بالنص و الاستحقاق مکی مدنی أبطحی تهامی خیفی عقبی بدری احدی شجرى
مهاجرى من العرب سیدها و من الوغی لیثها وارث المشعرین و أبو السبطين الحسن و
الحسین مظهر العجائب و مفرق الکتائب و الشهاب الثاقب و النور العاقب أسد الله الغالب
مطلوب کل طالب غالب کلّ غالب ذاک جدی علی بن أبی طالب. أنا ابن فاطمه الزهراء
أنا ابن سیده النساء أنا ابن الطهر البتول أنا ابن بضعه الرسول.

ولی امر و بوستان حکمت الهی، عالم به اسرار خداوند، بخشنده سخاوتمند، خوش خنده
پاکدامن، خشنود و رضایتمند، اقدام کننده بلند همت، صابر بسیار روزه گیر، با تقوای
شب زنده دار، دلیر دریا دل، قطع کننده نسل (بدکاران)، پراکنده کننده احزاب مخالف
اسلام، قوی ترین دلدار مسلمانان، آزادمرد آنان، صاحب با جرأت ترین زبان، برنده ترین
اراده، سخت ترین تصمیم ها، شیر شیران، باران ریزنده، آن که در جنگ - آن گاه که
نیزه ها در هم و لگام اسب ها برای مبارزه نزدیک می شد - مانند آسیاب، دشمن را له
می کرد و آنان را به باد می داد. شیر حجاز، دارای معجزه، دلیر عراق، امام به تعیین خدا
و شایسته امامت، هم اهل مکه و هم مدینه، اهل ابطح و تهامه (مناطقى در مکه) اهل خیف
و (بیعت) عقبه، شرکت کننده در جنگ بدر و احد، بیعت کننده در بیعت شجره و مهاجر
مدینه، بزرگ عرب و شیر جنگی، وارث دو مشعر و پدر حسن و حسین علیهما السلام،
آشکار کننده شگفتی ها و پراکنده کننده گردان های جنگی، شهاب

درخشنده و نور رخشنده، شیر پیروز خدا، مطلوب هر خواهنده، پیروزتر از هر پیروز، جدّ من علی بن ابی طالب. منم فرزند فاطمه زهرا علیها السلام، منم فرزند بهترین زنان، منم فرزند پاک و عقیف، منم فرزند پاره تن رسول خدا. (۲۶۶)

قال: و لم یزل یقول: أنا أنا حتی ضجّ الناس بالبكاء و النحیب و خشی یزید أن تكون فتنه فأمر المؤذن: أن يؤذن فقطع علیه الكلام و سکت فلما قال المؤذن: الله أكبر! قال علی بن الحسین: کبرت کبیراً لا یقاس و لا یدرک بالحواس لا شیء أكبر من الله فلما قال: أشهد أن لا إله إلا الله! قال علی: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی. و مخی و عظمی فلما قال: أشهد أن محمداً رسول الله! التفت علی من أعلى المنبر إلى یزید و قال: یا یزید! محمد هذا جدی أم جدک؟ فإن زعمت أنه جدک فقد کذبت و إن قلت: إنه جدی فلم قتلت عترته؟

قال: و فرغ المؤذن من الأذان و الإقامه فتقدم یزید و صلی صلاه الظهر.

و روی: أنه کان فی مجلس یزید هذا حبر من أحبار اليهود فقال: یا أمیر المؤمنین! من هذا الغلام؟ قال: علی بن الحسین قال: فمن الحسین؟ قال: ابن علی بن أبی طالب قال: فمن امه؟ قال: فاطمه بنت محمّد. فقال له الحبر: یا سبحان الله! فهذا ابن بنت نبیکم قتلتموه فی هذه السرعة بسّما خلفتموه فی ذریته فوالله لو ترک نبینا موسی بن عمران فینا سبطا

امام سجاده علیه السلام همین طور منم منم می کرد تا همه مردم صدا به گریه و شیون بلند کردند و یزید ترسید که آشوب شود، لذا به مؤذن دستور داد اذان

بگوید. مؤذن کلام امام را قطع کرد و آن حضرت سکوت کرد. وقتی مؤذن گفت: الله اکبر، فرمود: خدا بزرگ است و به حواس درک نمی شود و چیزی بزرگ تر از او نیست. وقتی مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله، فرمود: به این جمله (توحید) پوست و گوشت

و مغز و استخوانم گواهی می دهد. وقتی مؤذن به اشهد ان محمداً رسول الله رسید، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد توست که دروغ گفته ای و اگر جد من است چرا عترت او را کشتی؟

مؤذن، اذان و اقامه را تمام کرد و یزید برای نماز جماعت، جلو ایستاد و نماز ظهر را خواند.

قسمت دوم

گفته اند در این مجلس یکی از علمای یهود حضور داشت و از یزید پرسید: این نوجوان کیست؟ گفت: علی فرزند حسین است. - حسین کیست؟ - فرزند علی بن ابی طالب. - مادرش کیست؟ - فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله. گفت: سبحان الله این فرزند دختر پیامبران است که به این زودی (۲۶۷) او را کشته اید؟ چه بد رفتاری با ذریه او کرده اید. اگر پیامبر ما موسی بن عمران در بین ما نوه ای داشت، لظنت انا کنا نعبده من دون ربنا و انتم إنما فارقتم نبیکم بالأمس فوثبتم علی ابنه و قتلتموه. سواه لکم من امه. فأمر یزید به فوجی بحلقه ثلاثاً فقام الحبر و هو یقول: إن شئتم فاقتلوننی و إن شئتم فذرونی إنی أجد فی التوراه: من قتل ذریه نبی فلا یزال ملعوناً أبداً ما بقی فإذا مات أصلاه الله نار جهنم.

و خرج علی بن

الحسین ذات یوم فجعل یمشی فی سوق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو الضبابی فقال: کیف أمسیت یا بن رسول الله؟ فقال: أمسیت والله کبنی إسرائيل فی آل فرعون یدبحون أبناءهم و یتحیون نساءهم یا منهال! أمست العرب تفتخر علی العجم بأن محمداً عربی و أمست قریش تفتخر علی سائر العرب بأن محمداً قرشی منها و أمسینا آل بیت محمد و

نحن مغضوبون مظلومون مقهورون مقتولون مشردون مطرودون فإنا لله و إنا إليه راجعون
 علی ما أمسینا یا منهال!

و ذکر السید أبو طالب هذا الحدیث و زاد فیه: و أصبح خیر الامه یشتم علی المنابر و أصبح شرّ الامه یمدح علی المنابر و أصبح مبغضنا یعطی الأموال و من یحبنا منقوصاً حقه.

او را پرستش می کردیم ولی شما دیروز پیامبران را از دست داده اید و به فرزندش حمله برده، او را کشته اید؟! چه امت بدی هستید. یزید دستور داد سه بار بر دهانش کوبیدند. آن عالم یهودی بلند شد و می گفت اگر می خواهید مرا بکشید و اگر می خواهید تبعید و اخراج کنید. من در تورات خوانده ام که هر که ذریه پیامبری را بکشد، تا زنده است از رحمت خدا دور خواهد بود و وقتی مُرد، خدا او را به جهنم می برد.

روزی امام سجاد علیه السلام از محل خود بیرون رفت و در بازار دمشق قدم می زد که منهال بن عمرو ضبابی را دید و از آن حضرت پرسید در چه حالی هستی؟ فرمود: همان گونه که خاندان یعقوب در میان خاندان فرعون بودند، فرزندانمان را می کشتند و زنانمان را زنده می گذاشتند. ای منهال! عرب به عجم افتخار می کند که محمد صلی الله علیه و آله از عرب است و قریش هم

بر سایر قبایل افتخار می کند که محمد صلی الله علیه و آله از ماست ولی (عجیب است) ما خانواده محمد صلی الله علیه و آله هستیم و حقمان غصب شده و به ما ستم شده و مورد قهر و غلبه دیگرانیم. ما را می کشند، آواره می کنند، از خانه و زندگی مان بیرون می کنند. با این وضع باید به خدا پناه برد.

سید ابوطالب ادامه این حدیث را چنین آورده که امام فرمود: وضعی شده که بهترین فرد این امت را بر سر منابر بدگویی می کنند و از بدترین افراد، تعریف و تمجید می کنند. دشمن ما را هدیه و جایزه می دهند و حق دوستدار ما را نمی دهند.

و روی هذا الحدیث عن الحارث بن الجارود التمیمی: أنه رأى علی ابن الحسین بالمدينة فقال له: كيف أصبحت؟ و ساق الحدیث.

۳۳- أخبرنا عین الأئمة بإسناده الذی مرّ آنفا عن زید بن علی و عن محمد بن الحنفیه عن علی بن الحسین زین العابدین أنه قال: لما اتی برأس الحسین إلى یزید کان یتخذ مجالس الشرب و یأتی برأس الحسین فیضعه بین یدیه و یشرب علیه فحضر ذات یوم أحد مجالسه رسول ملک الروم و کان من أشراف الروم و عظمائها فقال: یا ملک العرب! رأس من هذا؟ فقال له یزید: مالک و لهذا الرأس؟ قال: إني إذا رجعت إلى ملکنا یسألنی عن کلّ شیء رأیته فأحببت أن أخبره بقصه هذا الرأس و صاحبه لیشارکک فی الفرح و السرور.

فقال یزید: هذا رأس الحسین بن علی بن أبی طالب فقال: و من امه؟ قال: فاطمه الزهراء قال: بنت من؟ قال: بنت رسول الله فقال الرسول: اف لک و لدينک! مادین أحسّ من دینک اعلم أنى من أحفاد

داود و بینی و بینہ آباء کثیره و النصاری یعظموننی و یأخذون التراب من تحت قدمی تبرکاً لأنى من أحفاد داود و أنتم تقتلون ابن بنت رسول الله و ما بینہ و بین رسول الله إلا ام واحده فأی دین هذا؟

این حدیث به صورت دیگری هم نقل شده که منهال، امام را در مدینه دید و این سخنان بین آن ها رد و بدل شد.

از امام سجاده علیه السلام روایت شده که وقتی سر امام حسین علیه السلام را به شام آوردند یزید، مجالس شراب را ترتیب داد و سر را می آورد و برابر آن به شراب خواری می پرداخت. در یکی از این مجالس، فرستاده پادشاه روم که از بزرگان روم بود، حضور داشت و از یزید پرسید ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: تو چکار داری؟ گفت: وقتی برگردم پادشاهم از هر چه دیده ام می پرسد و می خواهم داستان این سر را برایش بگویم تا او هم در شادی تو سهیم باشد.

یزید گفت: این سر حسین بن علی است. گفت: مادرش که است؟ گفت: فاطمه زهرا. گفت: دختر کیست؟ گفت: دختر پیامبر. گفت: اُف بر تو و آیین تو که بدتر از آن نیست. من از نسل داوود هستم و با واسطه زیادی به او می رسم ولی مسیحیان احترام مرا می گیرند و خاک زیر پایم را تبرک بر می دارند. آن گاه شما فرزند دختر پیامبران را می کشید با آن که فقط یک مادر فاصله اوست؟ این چه دینی است که دارید! ثم قال له الرسول: یا یزید! هل سمعت بحديث كنيسة الحافر؟ فقال یزید: قل حتى أسمع فقال: ان بين عمان و الصين بحراً مسيرته سنه

ليس فيه عمران إلا بلدة واحدة في وسط الماء طولها ثمانون فرسخاً و عرضها كذلك و ما على وجه الأرض بلدة أكبر منها و منها يحمل الكافور و الياقوت و العنبر و أشجارهم العود و هي في أيدي النصارى لا ملك لأحد فيها من الملوك و في تلك البلدة كنائس كثيرة أعظمها كنيسة الحافر في محرابها حقه من ذهب معلقه فيها حافر يقولون: إنه حافر حمار كان ير كبه عيسى و قد زينت حوالى الحقه بالذهب و الجواهر و الديباج و الابرسم. و في كل عام يقصدها عالم من النصارى فيطوفون حول الحقه و يزورونها و يقبلونها و يرفقون حوائجهم إلى الله بيركتها هذا شأنهم و دأبهم بحافر حمار يزعمون أنه حافر حمار كان ير كبه عيسى نبيهم. و أنتم تقتلون ابن بنت نبيكم لا بارك الله فيكم و لا في دينكم! فقال

یزید لأصحابه: اقتلوا هذا النصرانی فانه یفضحنا إن رجع إلى بلادہ و یشنع علینا فلما أحسَّ النصرانی بالقتل قال یا یزید! أترید قتلی؟

سپس فرستاده روم به یزید گفت: آیا داستان کنیسه سُم را شنیده ای؟ یزید گفت: بگو می شنوم. گفت: بین عمان و چین دریایی است که بین آن ها یک سال راه فاصله است، در این دریا خشکی نیست جز شهری در وسط آب که ۸۰ فرسخ طول و عرض آن است. در روی زمین، شهری بزرگ تر از آن نیست و از آن جا یاقوت و کافور و عنبر می آورند و درختان عود دارد. این شهر در دست مسیحیان است و فرمانروایی ندارد. در این شهر کنیسه هایی وجود دارد که بزرگ ترین آن کنیسه سُم است. در محراب آن، جعبه ای از طلا آویزان است که داخل آن

سُمی هست و می گویند آن سُم الاغی است که حضرت عیسی بر آن سوار می شده است. اطراف جعبه را با طلا و جواهر و دیبا و ابریشم تزیین کرده اند و هر ساله گروهی از مسیحیان به آن جا می روند و آن را زیارت می کنند و اطراف آن جعبه طواف می کنند و آن را می بوسند و حاجات خود را به برکت آن از خداوند می خواهند. این وضع مردمی است که گمان می کنند آن سُم الاغی است که پیامبرشان عیسی بر آن می نشسته است. آن گاه شما فرزند دختر پیامبرتان را می کشید؟! نه خودتان و نه دیتان قابل اعتنا نیستید. یزید به نیروهایش گفت: این نصرانی را بکشید که اگر به کشورش برگردد آبروی ما را می ریزد و رسوایمان می کند. چون مرد مسیحی احساس کرد می خواهند او را بکشند گفت ای یزید! می خواهی مرا بکشی؟ قال نعم قال: فاعلم أنى رأيت البارحة نبيكم فى منامى و هو يقول لى یا نصرانى أنت من أهل الجنه. فعجبت من كلامه حتى نالنى هذا فأنا أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً عبده و رسوله ثم أخذ الرأس و ضمه إليه و جعل يبكى حتى قتل.

و روی مجد الأئمه السرخسکی عن ابي عبدالله الحداد: أن النصراني اخترط سيفاً و حمل على يزيد ليضربه فحال الخدم بينهما و قتلوه و هو يقول: الشهاده الشهاده.

و ذكر أبو مخنف و غيره: أن يزيد أمر أن يصلب الرأس الشريف على باب داره و أمر أن يدخلوا أهل بيت الحسين داره فلما دخلت النسوة دار يزيد لم تبق امرأه من آل معاويه إلا استقبلتهن بالبكاء و الصراخ و النياحه و الصياح على الحسين و

ألقين ما عليهن من الحلوى و الحلل و أقمن المأتم عليه ثلاثه أيام.

گفت: آری، گفت: پس بدان که دیشب خواب پیامبرتان را دیدم که به من می گفت: تو اهل بهشت هستی، از این حرف تعجب کردم تا الآن که می فهمم. اکنون گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست. او سپس سر امام را برداشت و به خود چسبانید و گریه کرد تا او را کشتند. روایت کرده اند که این مسیحی، شمشیر کشید و به يزيد حمله ور شد تا او را بزند ولی اطرافیان مانع شدند و او را کشتند و او می گفت: این شهادت است، این شهادت است. (۲۶۸)

ابومخنف و غیر او گزارش کرده اند که يزيد دستور داد سر مقدس امام را بر در خانه نصب کنند و دستور داد خانواده امام حسین علیه السلام را به خانه اش بیاورند. وقتی آنان به خانه يزيد آمدند همه زنان خاندان معاويه از آنان با گریه و زاری و عزا استقبال کردند و بر حسین علیه السلام صیحه زدند. آن ها زیور آلات و لباس های قیمتی خود را بیرون آوردند و تا سه روز عزا بر پا کردند.

و خرجت هند بنت عبدالله بن عامر بن کریز امرأه يزيد و كانت قبل ذلك تحت الحسين بن علي عليهما السلام فشقت الستر و هي حاسره فوثبت علي يزيد و قالت: رأس ابن

فاطمه مصلوب علی باب داری؟ فغطاها یزید و قال: نعم! فاعولی علیه یا هند! و ابکی علی ابن بنت رسول الله و صریحه قریش عجل علیه ابن زیاد فقتله قتله الله.

ثم إن یزید أنزلهم بداره الخاصه فما كان يتغدى و يتعشى حتی يحضر

معه علی بن الحسین و دعا يوماً خالداً ابنه و دعا علیاً و هما صبیان فقال لعلی: أتقاتل هذا؟ قال: نعم اعطنی سکینا و أعطه سکینا ثم نتقاتل فأخذه و ضمه و قال:

هند دختر عبدالله بن عامر بن کریر که همسر یزید بود و پیش از آن، زن امام حسین علیه السلام بود، (۲۶۹) چادر از سر برداشت و گریبان چاک کرد و به یزید عتاب کرد که آیا سر فرزند فاطمه علیها السلام را به در خانه من آویزان کرده ای؟ یزید چادر بر سر او انداخت و گفت: آری، برای او ناله کن و بر فرزند دختر پیامبر و آن که قریش بر او می گریه کن که ابن زیاد درباره او تصمیم شتاب زده گرفت و او را کشت. مرگ بر او باد.

پس از آن یزید، خانواده امام را به اندرونی خانه اش برد و در هر نهار و شام، علی بن الحسین علیهما السلام را در کنار خود حاضر می کرد. روزی پسرش خالد بن یزید و علی بن الحسین علیهما السلام را که هر دو کودک (۲۷۰) بودند خواست و به علی گفت: آیا با خالد کشتی می گیری؟ گفت: بله، به هر دوی ما چاقویی بده تا بجنگیم. یزید او را در بر گرفت و این ضرب المثل را گفت که: شنشنه أعرفها من أخزم هل یلد الأرقم غیر الأرقم و روی: أن یزید عرض علیهم المقام بدمشق فأبوا ذلك و قالوا: ردنا إلى المدینه لأنها مهاجره جدنا فقال للنعمان بن بشیر: جهز هؤلاء بما یصلحهم و ابعث معهم رجلاً من أهل الشام أمیناً صالحاً و ابعث معهم خیلاً و أعواناً ثم کساهم و حباهم و فرض لهم الأرزاق و الانزال

ثم دعا بعلى بن الحسين فقال له: لعن الله ابن مرجانه أما والله لو كنت صاحبه ما سألتني خصله إلا أعطيتها إياه و لدفعت عنه الحتف بكل ما قدرت عليه و لو بهلاكك بعض ولدى و لكن قضى الله ما رأيت فكاتبني بكل حاجه تكون لك ثم أوصى بهم الرسول. فخرج بهم الرسول يسايرهم فيكون أمامهم حيث لا يفوتون طرفه فإذا نزلوا تنحى عنهم

«چنین خوی و رفتار را از پدران سرخ دارم و از چنین پدرانی جز مثل تو به وجود نمی آید».

بازگشت به مدینه

یزید به اهل بیت پیشنهاد کرد در دمشق بمانند ولی آنان قبول نکردند و گفتند ما را به مدینه باز گردان چون آن جا محل هجرت جدّ ماست. یزید به نعمان بن بشیر گفت: هر چه می خواهند برایشان آماده کن و با آنان مردی از شامیان را بفرست که امین و درستکار باشد. همچنین سواران و کمک کارانی را همراهشان اعزام کن. یزید به آنان لباس و پول و توشه و غذا داد. علی بن الحسین را خواست و به او گفت: خدا ابن مرجانه را لعنت کند. اگر من با حسین علیه السلام روبرو می شدم هر چه می خواست به او می دادم و مرگ را به هر قیمت ممکن از او دفع می کردم، هر چند به نابودی بعضی فرزندانم بود. (۲۷۱) ولی به هر حال قضای الهی چنان بود که دیدی. اکنون هر خواسته ای داری برایم بنویس. آن گاه یزید به گمارده همراه اهل بیت، درباره آنان سفارش کرد. فرستاده یزید آنان را حرکت داد و پشت سر آن ها می رفت ولی به گونه ای که آنان از چشم او دور نشوند. هر جا اطراق می کردند از آن ها فاصله می گرفت

و تفرق هو و أصحابه کهیئه الحرس ثم ينزل بهم حيث أراد أحدهم الوضوء و يعرض عليهم حوائجهم و يلطف بهم حتى دخلوا المدینه.

و روی: عن الحرث بن کعب قال: قالت لی فاطمه بنت علی قلت لاختی زینب: قد وجب علينا حق هذا الرسول لحسن صحبته لنا فهل لنا أن نصله بشيء؟ قالت: والله ما لنا ما نصله به إلا أن نعطيه حلينا. فأخذت سواری و دملجی و سوار اختی و دملجها فبعثنا بها إليه و اعتذرنا من قلتها و قلنا: هذا بعض جزائك لحسن صحبتك إيانا فقال: لو كان الذي صنعت للدنيا ففی دون هذا رضای و لكن والله ما فعلته إلا لله و لقرابتكم من رسول الله صلى الله عليه و آله.

۳۴- و ذکر الإمام أبو العلاء الحافظ یاسناده عن مشایخه: أن یزید بن معاویه حین قدم علیه برأس الحسين و عیاله بعث إلى المدینه فاقدم علیه عدّه من موالی هاشم و ضمّ إليهم عدّه من موالی آل أبي سفیان. ثمّ بعث بثقل الحسين و من بقی من أهله معهم و جهّزهم بكل شیء

و به صورت نگهبان در اطراف آنان پراکنده می شدند. وقتی یکی از آنها می خواست وضو بسازد، او را کمک می کردند و هر کاری داشتند برایشان انجام می دادند و با آنها خوش رفتاری کردند تا وارد مدینه شدند.

فاطمه دختر علی علیه السلام برای حارث بن کعب تعریف کرده که به خواهرم زینب گفتم: حقّ این فرستاده، به خاطر خوش رفتاری اش بر ما واجب است. آیا می توانیم چیزی به او هدیه کنیم؟ زینب گفت: نه، چیزی نداریم مگر این که زیور آلاتمان را بدهیم. من و خواهرم دستبند و انگوی خود را برای او فرستادیم و از

کم بودن آن عذرخواهی کردیم و گفتیم این پاداش بخشی از همراهی خوب تو با ماست. او گفت: اگر این کار را برای دنیا کرده بودم کمتر از این هم بس بود ولی من به خاطر خدا و فامیلی شما با پیامبر این گونه رفتار کردم.

ابوالعلاء حسن بن احمد همدانی از اساتید خود روایت کرده که وقتی سر امام و خانواده او را برای یزید آوردند و آنها را به مدینه فرستاد، عده ای از (موالی) بستگان بنی هاشم و موالی خاندان ابوسفیان را همراه آنان کرد. اثاثیه و خاندان حسین علیه السلام را با آنان فرستاد و آنان را از هر لحاظ تجهیز کرد. و لم يدع لهم حاجه بالمدينه إلا أمر لهم بها و بعث رأس الحسين إلى عمرو بن سعيد بن العاص و هو إذ ذاك عامله على المدينة فقال عمرو: وددت أنه لم يبعث به إلى ثم أمر عمرو برأس الحسين فكفن و دفن في البقيع عند قبر امه فاطمه عليها السلام.

و قال غيره: إن سليمان بن عبد الملك بن مروان رأى النبي صلى الله عليه وآله في المنام كأنه يبرّه و يلففه فدعا الحسن البصرى و قصّ عليه و سأله عن تأويله فقال الحسن: لعلك اصطنعت إلى أهله معروفًا.

فقال سليمان: إنى وجدت رأس الحسين في خزانة يزید بن معاوية فكسوته خمسه من الديباج و صليت عليه في جماعه من أصحابى و قبرته فقال الحسن: إن النبي رضى عنك بسبب ذلك فأحسن إلى الحسن البصرى و أمر له بجوائز.

و قال غيرهما: إن رأس الحسين صلب بدمشق ثلاثه أيام و مكث في خزائن بنى اميه حتى ولى سليمان بن عبد الملك فطلبه فجىء به و هو عظم أبيض

قد قحل فجعله في سبط و طيبه و جعل عليه ثوبا و دفنه في مقابر المسلمين بعد ما صلى عليه.

دستور داد در مدینه هم هر چه نیازشان بود فراهم شود. سر امام را برای عمرو بن سعید بن عاص، والی وقت مدینه فرستاد. او گفت کاش آن را برای من نفرستاده بودند. سپس سر را کفن کرده در بقیع، کنار مادرش فاطمه علیها السلام دفن کرد.

اما غیر او روایت می کنند که سلیمان بن عبدالملک، رسول خدا را در خواب دید که آن حضرت به او نیکی و احترام می کند. تأویل آن را از حسن بصری پرسید، وی گفت: حتماً کار خوبی نسبت به خاندان پیامبر کرده ای. سلیمان گفت: آری سر حسین علیه السلام را در خزانه یزید بن معاویه یافتیم، آن را با پارچه های دیبا پوشاندم و همراه گروهی از یارانم بر آن نماز خوانده و آن را دفن کردم. حسن بصری گفت: به سبب این کار، پیامبر را خشنود ساخته ای. سلیمان به حسن بصری احسان کرد و دستور داد هدایایی به او دهند.

روایت سوم می گوید: سر امام را سه روز در دمشق آویختند و سپس در خزانه بنی امیه بود تا سلیمان بن عبدالملک حاکم شد. دنبال سر فرستاد. وقتی آن را آوردند استخوانی سفید بود که خشک شده بود. آن را در سبیدی گذاشت، خوشبو کرد و پارچه ای بر آن نهاد و بعد از نماز خواندن بر آن در مقبره مسلمانان دفن کرد.

فلما ولی عمر بن عبد العزیز بعث إلى المكان یطلبه منه فاخبر بخبره فسأل عن الموضوع الذی دفن فیه فنبشه و أخذه واللّه أعلم بما صنع به و الظاهر من دینه أنه بعثه إلى کربلاء فدفن مع جسده.

قالوا: و لما دخل حرم الحسین المدینه عجت نساء بنی هاشم و صارت المدینه صیحه واحده فضحک عمرو بن سعید أمير المدینه و تمثل بقول عمرو بن معدی کرب الزبیدی:
عجت نساء بنی زیاد عجه

کعجیح نسوتنا غداه الأرنب و جلس عبداللّه بن جعفر للتعزیه فدخل علیه مولاه فقال: هذا ما لقینا من الحسین؟ فحذفه عبداللّه بنعله

وقتی عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید کسی را به دنبال سر، سوی خزانه فرستاد که گفتند سلیمان آن را دفن کرده است. از محل دفن پرسید و به او نشان دادند، عمر محل دفن سر را باز کرد و سر را برداشت و خدا می داند که آن را چه کرد. با توجه به تدین او ظاهراً به کربلا فرستاده تا با جسد آن حضرت دفن شود. (۲۷۲)

وقتی خانواده حسین علیه السلام به مدینه وارد شدند، زنان بنی هاشم صدا به ناله بلند کردند و مدینه یک پارچه فریاد شد. در این موقع، عمرو بن سعید، والی مدینه خندید و به شعر عمرو بن معدی کرب تمثیل جست که: «زنان بنی زیاد بن حارث ناله ای زدند همانند ناله زنان ما در جنگ ارنب». (۲۷۳)

عبدالله بن جعفر در حال عزاداری بود که مولای او وارد شد و گفت: این غصه از ناحیه حسین به ما وارد شده است (یعنی فرزندان جعفر را به کشتن داده است - عبدالله کفش خود را به او پرتاب کرد و قال: یابن اللخناء! اللّحسین تقول هذا؟ واللّٰه لو شهدته لأحببت أن اقتل دونه و إني لأشكر الله الذي وفق ابني عوناً و محمداً معه إذ لم أكن وفقت.

و خرجت بنت عقيل في نساء من قومها

و هي تقول:

ماذا تقولون إذ قال النبي لكم؟

ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم؟

بعترتي و بأهلي بعد مفتقدی فهم اساری و قتلی ضرّجوا بدم أكان هذا جزائي إذ نصحتكم و لم تفوالی بعهدی فی ذوی رحمی ضیعتم حقنا واللّٰه أوجه و قد عری الفیل حق البيت و الحرم و جاء فی المسانید: أن القائلة للبيتین الأولین زینب بنت علی حین قتل الحسین و أنها أخرجت رأسها من الخباء و رفعت عقیرتها و قالت البيتین الأولین.

قالوا: ثمَّ صعد عمرو بن سعيد أمير المدينة المنبر و خطب و قال فی خطبته: إنها لدمه بدمه و صدمه بصدمة و موعظه بعد موعظه حکمه بالغه فما تُغنِ النذرُ.

و گفت: ای مادر بد بو! درباره حسین علیه السلام این طور می گویی؟ به خدا اگر با او بودم دوست داشتم در دفاع از او کشته شوم و خدا را سپاس گزارم که - اگر من موفق نشدم - دو فرزندم عون و محمد با او بودند.

دختر عقیل همراه زنان فامیلش به آن جا آمد و این اشعار را گفت: «جواب پیامبر را چه خواهید داد وقتی بگوید شما که امت آخرالزمان هستید؛ بعد از من با عترت و خانواده ام چه کردید؟! آنان اسیران و کشتگانی هستند که به خون خود آغشته شدند. آیا این پاداشِ نصیحت و خیرخواهی من بود و به عهد و سفارش من درباره خاندانم وفا نکردید. حقی که خدا واجب کرده بود ضایع کردید (نادیده گرفتید) چنان که فیل سواران، حق و حرمت خانه خدا و حرمش را رعایت نکردند». در برخی روایات آمده است که دو بیت اول این اشعار را حضرت زینب علیها السلام هنگام شهادت امام حسین علیه السلام گفت. در حالی که سر از خیمه بیرون نموده و صدایش به گریه بلند بود، دو بیت اول را گفت. پس از آن عمرو بن سعید، امیر مدینه بر منبر رفت و سخنرانی کرد و گفت: این ضربه ای بود در مقابل یک ضربت و صدمه ای برابر صدمه ای و اندرزی بعد از اندرزی. حکمت الهی که پندگیرندگان را سود نبخشید.

والله لو ددت أن رأسه فی بدنه و روحه فی جسده أحيان كان یسبنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن من أمره ما کان و لکن کیف نضع بمن سلّ سیفه یرید قتلنا؟ إلا أن ندفع عن أنفسنا. فقام إليه عبداللّه بن السائب فقال: أما لو کانت فاطمه حیه فرأت رأس الحسين لبکت علیه. فجبّه عمرو بن سعید و قال: نحن أحقّ بفاطمه منك

أبوها عمنا و زوجها أخونا و ابنها ابنا أما لو كانت فاطمه حيه لبكت عينها و حزن كبدها و لكن ما لامت من قتله و دفع عن نفسه.

۳۵- أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة أبو علي إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا والدي شيخ السنه أحمد بن الحسين البيهقي أخبرنا أبو الحسين بن الفضل القطان أخبرنا عبد الله بن جعفر حدثنا يعقوب بن سفيان حدثنا عبد الوهاب بن الضحاک أخبرنا عيسى بن يونس عن الأعمش عن شقيق بن سلمه قال: لما قتل الحسين بن علي بن أبي طالب ثار عبد الله بن الزبير

به خدا دوست داشتم سر حسین علیه السلام بر بدنش بود و روح او در جسمش باقی بود. او مثل همیشه از ما بد می گفت و ما مثل همیشه او را می ستودیم. (۲۷۴) او از ما می برید ولی ما با او ارتباط داشتیم، با این حال کشته نمی شد. لیکن چه کنیم با کسی که شمشیر کشید و می خواست ما را بکشد، جز آن که از خود دفاع کنیم. (۲۷۵) در این حال عبد الله بن سائب (۲۷۶) برخاست و گفت: بی شک اگر فاطمه علیها السلام زنده بود و سر حسین علیه السلام را می دید بر او می گریست. عمرو بن سعید به عبد الله عتاب کرد که ما از فاطمه به تو سزاوارتریم. پدرش عموی ماست، شوهرش برادر ماست و فرزندش فرزند ماست. اگر فاطمه می بود چشمانش گریان و دلش اندوهگین بود، اما کسی (یزید) که او را کشت و از خود دفاع کرد، سرزنش نمی کرد!!

نامه یزید به ابن عباس و ابن حنفیه

قسمت اول

از شقیق بن سلمه نقل شده که وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد، عبد الله بن زبیر قیام کرد فدعا ابن عباس إلی بیعته فامتنع ابن عباس و ظن یزید بن معاویه أن امتناع ابن

عباس کان تمسکا منه بیعتہ فکتب إلیه: أما بعد فقد بلغنی: أن الملحد ابن الزبیر دعاک إلی بیعتہ و الدخول فی طاعته لتکون له علی الباطل ظهیراً و فی المآثم شریکا و إنک اعتصمت بیعتنا و فاء منک لنا و طاعه لله لما عرفک من حقنا فجزاک الله من ذی رحم خیر ما یجزی الواصلین بأرحامهم الموفین بعهودهم فما أنسی من الأشياء فلست بناس برك و تعجیل صلتک بالذی أنت له أهل من القرابه من الرسول فانظر من طلع علیک من الآفاق ممن سحرهم ابن الزبیر بلسانه و زخرف قوله فاعلمهم برأیک فإنهم منک أسمع و لك أطوع من المحل للحرم المارق.

فکتب إلیه ابن عباس: اما بعد؛ فقد جاءنی کتابک تذکر دعاء ابن الزبیر إیای إلی بیعتہ و الدخول فی

طاعته فإن یکن ذلك كذلك فإنی والله ما أرجو بذلك برك و لا حمدک و لكن الله بالذی أنوی به علیم و زعمت أنك غیر ناس بری و تعجیل صلتی فاحبس أيها الإنسان برك و تعجیل صلتک فإنی حابس عنک و دی

و عبدالله بن عباس را هم به بیعت (طرفداری) با خود خواند، اما ابن عباس از بیعت با او امتناع کرد. یزید خیال کرد عدم هواداری ابن عباس از ابن زبیر به معنای طرفداری او از یزید است، از این رو نامه ای برایش فرستاد و نوشت: شنیده ام ابن زبیر ملحد، تو را به بیعت و پیروی از خود خوانده تا تو از کار ناحق او حمایت کنی و شریک جرمش باشی، اما تو از روی وفاداری و اطاعت خدا به بیعت ما چنگ زده ای چون حق ما را می دانستی. خدا تو را جزای خیر دهد که حق فامیلی را ادا و عهد خود را وفا کردی. هر چه را فراموش کنم این خوبی تو را از یاد نخواهم برد و به زودی حق تو را که به دلیل فامیلی رسول خدا شایسته آن هستی، ادا خواهم کرد. اکنون هر که از مناطق اطراف، پیش تو آمد که ابن زبیر با زبان جادویی و چربش او را به خود جلب کرده بود، از دیدگاه خودت

آگاه کن؛ چون از تو بهتر حرف شنویی دارند و مطیع ترند تا آن حرمت شکن حرم و خارج شده از دین.

ابن عباس به یزید نوشت: نامه ات رسید که در آن از دعوت ابن زبیر برای بیعت با او و پیروی اش یاد کرده بودی. اگر چنین باشد با این کار، قصد احسان و تشکر تو

را نداشته ام. خدا خود می داند چه کسی را قصد داشته ام. گفته ای که خوبی مرا از یاد نمی بری و به زودی جبران می کنی، اما نمی خواهد این کار را بکنی چون من تو را دوست ندارم. فلعمری ما تؤتینا مما لنا قبلک من حقنا إلی الیسیر و أنك لتحبس منه عنا العریض الطویل و سألتنی أن أحتّ الناس إلیک و أن أخذلهم من ابن الزبیر فلا ولاء و لا سرورا و لا حبا إنک تسألنی نصر تک و تحثنی علی ودک و قد قتلت حسیناً و فتیان عبد المطلب مصابیح الدّجی و نجوم الهدی و أعلام التقی غادرتهم خیولک بأمرک فی صعید واحد مزملین بالدماء مسلوبین بالعراء لا مکفنین و لا مؤسّدین تسفی علیهم الریاح و تتابهم عرج الضباع حتی أتاح الله لهم بقوم لم یشرکوا فی دمائهم کفنوهم و أجنوهم و بی و بهم والله غروب و جلست مجلسک الذی جلست.

فما أنسی من الأشياء فلت بناس إطرادک حسیناً من حرم رسول الله صلی الله علیه و آله إلی حرم الله و تسیرک إلیه الرجال لتقتله فی حرم الله فما زلت بذلك و علی ذلك حتی أشخصته من مکة إلی العراق فخرج خائفا یتربق فزلزلت به خیلک عداوه منک لله و لرسوله و لأهل بیته الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا

به جانم سوگند که اگر هم چیزی بدهی جز اندکی از حق ما را نداده ای و بیشتر آن را نگه می داری. آن گاه از من می خواهی مردم را به سوی تو جلب و از ابن زبیر دور کنم؟! نه رفاقتی در کار است و نه خوشی و نه دوستی. تو از من می خواهی به یاری ات بیایم و مرا به دوستی ات

می خوانی در حالی که حسین علیه السلام را و جوانان خاندان عبدالمطلب را کشته ای که چراغ هایی در تاریکی و ستارگان هدایت و نشانه های تقوا بودند. به دستور تو سپاهیان آنان را بر روی زمین و در کنار هم رها کرده اند، در حالی آغشته به خون، لباس هایشان ربوده شده و در بیابان، بدون کفن و بدون مدفن، باد بر آن ها می وزید و گله درندگان آن ها را می دریدند تا آن که خداوند گروهی را برایشان فرستاد که شریک خونشان نبودند. آنان را کفن کرده و نهان ساختند و من و آنان، در اندوه و گریه ایم و تو سر جای نشسته ای.

هر چه را فراموش کنم این را از یاد نمی برم که حسین علیه السلام را از حرم پیامبر به حرم الهی راندی و در حرم خدا هم افرادی را فرستادی که او را بکشند. او را رها نکردی تا آن که از مکه به عراق فرستادی و او با ترس و ناامنی بیرون رفت و سپاه تو او را متزلزل کرد. این کارها را به خاطر دشمنی با خدا و رسولش و با خاندان او که خدا بدی را از آنان دور کرده و پاکشان کرده است، انجام دادی. اولئک لا کآبائک الجفاه الأجلاف اکباد الحمیر. فطلب إلیکم المودعه و سألکم الرجعه فاغتنمتم قله أنصاره و استئصال أهل بیته فتعاونتم علیه کأنکم قتلتم أهل بیت من الترتک فلا شیء أعجب عندی من طلبک ودی و قد قتلت ولد أبی و سیفک یقطر من دمی و أنت أحد ثاری فإن شاء الله لا یبطل لدیک دمی و لا تسبقنی بثاری فإن سبقنی فی الدنیا فقبل ذلک ما قتل النبیون و آل

النیین فطلب الله بدمائهم و کفی بالله للمظلومین ناصراً و من الظالمین منتقماً.

فلا یعجبک أن ظفرت بنا الیوم فلنظفرن بک یوماً و ذکرت وفائی و ما عرفتنی من حقک فإن یکن ذلک کذلک فقد بایعتک و أباک من قبلک و أنك لتعلم أنى و ولد أبی أحق بهذا الأمر منك و من أبیک و لکنکم معشر قریش! کابرتموناً حتی دفعتموناً عن حقنا و

ولیتم الأمر دوننا فبعداً لمن تحری ظلمنا و استغوی السفهاء علینا کما بعدت ثمود و قوم لوط و أصحاب مدین.

آنان مانند پدران تو خشن و تندخو و سخت گیر و بی عاطفه نبودند. (۲۷۷) حسین علیه السلام پیشنهاد متارکه داد و از شما خواست برگردد، اما شما کمی یاران و بن بست خانواده اش را فرصتی گرفتید تا علیه او دست به هم دهید - (و آنان را از پا در آورید - گویی خاندانی از ترکان را می کشید. حال، خیلی برای من عجیب است که دوستی مرا با خود می خواهی در صورتی که فامیل مرا کشته ای و شمشیرت از خون ما می چکد و یکی از کسانی هستی که باید از آن ها انتقام بگیرم. به خواست خدا خونی که از ما ریخته ای از بین نخواهد رفت و نمی توانی از آن بگریزی. اگر خون ما را ریخته ای، در گذشته پیامبران و خانواده آن ها چنین شده اند و خدا انتقامشان را گرفته که او بهترین یاور مظلوم و منتقم از ظالم است.

بنابراین مغرور مباش که امروز بر ما دست یافتی، حتماً روزی خواهد رسید که ما بر تو دست یابیم. گفته ای بر ما حق داری و باید به آن وفا کنم (و با تو بیعت کنم)، اگر این طور بود (و حقی

بر ما داشتی) قبلاً با تو و پدرت بیعت کرده بودم و خود می دانی که من و خاندانم به حکومت از تو و پدرت سزاوارتریم. اما شما جماعت قریش، حق ما را انکار کرده و از ما گرفتید و بر حکومت سوار شدید. مرده باد آن که بر ما ستم روا داشت و سفلگان را علیه ما تحریک کرد، همان گونه که قوم ثمود و لوط و اصحاب مدین مُردند.

و من أعجب الأعاجیب و ما عسی أن أعجب حملک بنات عبد المطلب و أطفالاً صغاراً من ولده إلیک بالشام کالسبی المجلوبین تری الناس أنک قهرتنا و أنت تمن علینا و بنا من الله علیک و لعمر الله لئن کنت تصبح آمنا من جراحه یدی فإنی لأرجو أن یعظم الله

جرحک من لسانی و نقضی و ابرامی. واللّه ما أنا بآیس من بعد قتلک ولد رسول اللّه أن يأخذک اللّه أخذاً ألیماً و یخرجک من الدنیا مذموماً مدحوراً.

فعلش لا أبا لک! ما استطعت فقد واللّه ازددت عند اللّه أضعافاً و اقترفت مآثماً و السلام علی من اتبع الهدی.

و کتب یزید إلی محمد بن الحنفیه و هو یومئذ بالمدينه. اما بعد؛ فإنی أسأل اللّه لی و لک عملاً صالحاً یرضی به عنا فإنی ما أعرف الیوم فی بنی هاشم رجلاً هو أرجح منک علماً و حلماً و لا أحضر منک فهما

از دیگر کارهای بسیار عجیب که البته از تو عجیب نیست، آن که دختران خاندان عبدالمطلب و اطفال صغیر این خانواده را مانند اسرای آواره به شام برده ای و به مردم نشان داده ای که بر ما پیروز شده ای و بر ما منت می نهی در صورتی که خدا

به وسیله ما بر تو منت گذاشته است. به خدا قسم اگر دست من به تو نمی رسد، از خدا می خواهم که تو را از زبان من سالم نگذارد و علیه تو سخن بگویم. امیدوارم بعد از کشتن فرزندان پیامبر، خداوند تو را به عذاب دردناکی بگیرد و از این دنیا با سرزنش رانده شده از نزد همه بیرون روی.

ای بی پدر! هر چه می خواهی زندگی کن که در این مدت، عذابت را زیاد کرده ای و مرتکب گناه شده ای. درود بر آن که پیرو هدایت است (یعنی نه بر تو). (۲۷۸)

قسمت دوم

یزید به محمد بن حنفیه (۲۷۹) که آن روز در مدینه به سر می برد این نامه را نوشت:

من از خدا برای خودم و تو، توفیق عمل صالح می خواهم تا از ما خشنود باشد. من در این زمان کسی را در میان بنی هاشم سراغ ندارم که از تو علم و بردباری اش بیشتر، فهم تر و حکما و لا أبعد منك عن كل سفه و دنس و طیش و لیس من يتخلق بالخير تخلفا و يتنحل بالفضل تنحلا کمن جبله الله على الخير جبلا و قد عرفنا ذلك كله منك قديما و حديثا شاهدا و غائبا غير أني قد أحببت زيارتك و الأخذ بالحظ من رؤيتك. فإذا نظرت في كتابي هذا فاقبل إلى آمنة مطمئنا أرشدك الله أمرک و غفر لك ذنبك و السلام عليك و رحمه الله و برکاته.

فلما ورد الكتاب على محمد بن علی بن الحنفیه و قرأه أقبل علی ابنیه جعفر و عبدالله أبی هاشم فاستشارهما فی ذلك فقال له ابنه عبدالله: یا أبتی! اتق الله فی نفسك و لا تصر إليه فإني خائف أن يلحقك

بأخيك الحسين و لا یبالی. فقال له محمد: یا بنی! و لكنی لا أخاف منه ذلك. و قال له ابنه جعفر: یا أبتی! إنه قد اطمأنک و أطفک فی کتابه إليك و لا أظنه یکتب إلى أحد من قریش بأن أرشدک الله أمرک و غفر ذنبک و أنا أرجو أن یکف الله شره عنک.

فقال محمد: یا بنی إني توكلت على الله الذي یمسک السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه و حکیم تر باشد و از هر گونه نادانی و ناپاکی و کم عقلی به دور باشد. کسی که به انجام خوبی ها عادت دارد و به فضایل، مشهور است و خدا سرشت او را بر نیکی قرار داده است. ما از قدیم تا الآن تو را با این اخلاقیات می شناسیم و چه در حضور و چه پشت سر، دیده و شنیده ایم. اما دوست دارم تو را زیارت کنم و از دیدنت بهره برم. این نامه که به دست رسید با امنیت و اطمینان به سوی من بیا که خدا تو را هدایت کند و گناهت را ببخشد. سلام و رحمت خدا بر تو باد.

چون نامه به دست محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السلام رسید و آن را خواند، درباره این موضوع با دو پسرش جعفر و عبدالله ابوهاشم مشورت کرد. عبدالله به او گفت: ای پدر! مراقب باش و پیش او نرو، می ترسم تو را هم مثل برادرت حسین علیه السلام بکشد و از او بعید نیست. محمد به او گفت: پسر من چنین ترسی از او ندارم. جعفر هم گفت: ای پدر! او در نامه اش به تو اطمینان داده و تو را مورد لطف قرار داده است. گمان

نمی کنم یزید به کسی از قریش چنین نوشته باشد که «خدا تو را هدایت کند و ببخشد». بنابراین امیدوارم شری از او به تو نرسد. محمد گفت: من بر خدایی توکل می کنم که آسمان را نگه داشته و اجازه نمی دهد بر زمین واقع شود و کفی بالله و کیلا ثم تجهیز محمد بن علی و خرج من المدینه و سار حتی قدم علی یزید بن معاویه بالشام فلما استأذن أذن له و قرّبه و أدناه و أجلسه معه علی سریره ثم أقبل علیه بوجهه فقال: یا أبا القاسم! آجرنا الله و إياك فی أبی عبدالله الحسین فوالله لئن كان نقصك فقد نقصنی و لئن كان أوجعك فقد أوجعنی و لو كنت أنا المتولی لحربه لما قتلته و لدفعت عنه القتل لو بجز أصابعی و ذهاب بصری و لفدیته بجميع ما ملكت یدی و إن كان قد ظلمنی و قطع رحمی و نازعنی فی حقی و لكن عبیدالله بن زیاد لم يعلم رأیی فیه من ذلك فعجل علیه بالقتل فقتله و لم يستدرک ما فات و بعد: فإنه لیس يجب علينا أن نرضی بالدنیة فی حقنا و لم یکن يجب علی أخیك أن ینازعنا فی أمر خصنا الله به دون غیرنا و عزیز علی ما ناله فهات الآن ما عندك یا أبا القاسم.

و خدا خوب و کیلی است. پس از آن، محمد بن حنفیه آماده سفر شد و از مدینه بیرون آمده به شام نزد یزید رفت. چون اجازه ورود گرفت به او اجازه داد و بر روی تخت، پیش خودش نشاند و به او گفت: ای ابوالقاسم! خدا به ما و شما در مرگ اباعبدالله حسین علیه السلام

پاداش دهد. به خدا قسم! همان طور که کشته شدن او بر تو نقصان وارد کرده، مرا نیز چنین کرده و اگر تو را به درد آورده مرا نیز به درد آورده است. اگر من متصدی جنگ با او بودم، او را نمی کشتم و مرگ را از او دور می کردم هر چند به کنده شدن انگشتانم و کور شدنم بود و اگر به فدا کردن همه موجودی ام بود، با این که او بر من ستم کرد و از من برید و می خواست حق مرا بگیرد. عبیدالله بن زیاد نظر مرا درباره او نمی دانست و در کشتن او شتاب کرد (۲۸۰) و جبران کار خود را هم نکرد. ما نباید بگذاریم حقان از بین بروند و برادرت نباید با ما در مورد حقی که خدا به ما اختصاص داده است، نزاع می کرد. ولی به هر حال آنچه به او رسیده برای ما سخت است. اکنون تو نظرت را بگو ای ابوالقاسم!

فتکلم محمد بن علی فحمد الله و أثنی علیه و قال: إني قد سمعت كلامك فوصل الله رحمك و رحم حسيناً و بارك الله له فيما صار إليه من ثواب ربه و الخلد الدائم الطويل في جوار الملك الجليل و قد علمنا أن ما نقصنا فقد نقصك و ما عراك فقد عرانا من فرح و ترح و كذا أظن أن لو شهدت ذلك بنفسك لاخترت أفضل الرأي و العمل و لجانبت أسوأ الفعل و الخطل و الآن أن حاجتي إليك أن لا تسمعني فيه ما أكره فإنه أخي و شقيقی و ابن أبي و إن زعمت: انه كان ظالمك و عدواً لك كما تقول. فقال له يزيد بن

معاويه: إنك لم تسمع فيه مني إلا خيراً و لكن هلم فبايعني و اذكر ما عليك من الدين حتى أقضيه عنك. فقال له محمد: أما البيعه فقد بايعتك و أما ما ذكرت من أمر الدين فما على دين بحمد الله و إني من الله تبارك و تعالی في كل نعمه سابغه لا أقوم بشكرها. فالتفت يزيد إلى ابنه خالد و قال له: يا بني! إن ابن عمك هذا بعيد من الخب و اللؤم و الدنس و الكذب و لو كان غيره كبعض من عرفت لقال: على من الدين كذا و كذا ليستغنم أخذ أموالنا.

محمد فرزند علی علیه السلام شروع به صحبت کرد و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سخت را شنیدم. خدا به خاطر صله رحم، تو را ببخشد و حسین علیه السلام را هم رحمت کند و او را در کاری که کرد برکت و ثواب دهد و زندگی جاوید و دائمی نزد خدای جلیل، عنایت کند. ما می دانیم آنچه از ما کاسته، از تو هم کاسته است و هر خوشی و ناخوشی به ما رسیده، بر تو هم عارض شده است و گمان می کنم اگر خودت در واقعه حاضر بودی بهترین پندار و رفتار را بر می گزیدی و از رفتار نادرست دوری می کردی. اکنون خواسته من آن است که سخنی که خوشایند من نیست نگویی؛ چون او برادر من بود، هر چند فکر می کنی او به تو ستم روا داشته است. یزید گفت: جز خوبی درباره او از من نخواهی شنید. ولی بیا و با من بیعت کن و بدهکاری هایت را بگو تا برایت پردازم. محمد گفت: با تو بیعت می کنم ولی

شکر خدا بدهی ندارم و خدا نعمت زیادی به من داده که شکر آن را نمی توانم انجام دهم. یزید (خوشش آمد و) رو به فرزندش خالد کرد و گفت: این فامیل ما از حيله و ناپاکی و دروغ به دور است و اگر کسی دیگر بود - مثل بعضی ها که می شناسی - الآن می گفت: فلان مقدار بدهکارم تا از ما پول بگیرد.

ثم أقبل عليه يزيد بن معاوية و قال له: بايعتني يا أبا القاسم! فقال: نعم يا أمير المؤمنين! قال: فإني قد أمرت لك بثلاثمائة ألف درهم فابعث من يقبضها فإذا أردت الانصراف عنا وصلناك إن شاء الله تعالى. فقال له محمد: لا حاجة لي في هذا المال و لا له جئت فقال له يزيد: فلا عليك أن تقبضه و تفرقه في من أحببت من أهل بيتك قال: فإني قد قبلته يا أمير المؤمنين! ثم إن يزيد أنزل محمداً في بعض منازلها فكان يدخل عليه صباحاً و مساءً.

ثم إن وفدًا من أهل الكوفة قدموا على يزيد و فيهم: المنذر بن الزبير و عبدالله بن عمر و عبدالله بن حفص بن المغيرة المخزومي و عبدالله بن حنظله بن أبي عامر الأنصاري فأقاموا

عند یزید آیاما فأجارهم یزید و أمر لكل رجل بخمسين ألف درهم و أجاز المنذر بمائه الف درهم فلما أرادوا الانصراف إلى المدينة دخل محمد بن علی علی یزید فاستأذنه فی الإنصراف معهم فأذن له فی ذلك و وصله بمائتين ألف درهم

پس از آن یزید (بار دیگر) به محمد رو کرد و گفت: ای ابوالقاسم! با من بیعت کردی؟ گفت: بله ای امیرالمؤمنین. یزید گفت: دستور دادم سیصد هزار درهم به تو بدهند، کسی را

بفرست تا وصول کند. وقتی هم خواستی بروی پولی به تو خواهیم داد. محمد گفت: من نیازی به این پول ندارم و برای آن هم اینجا نیامدم. یزید گفت: لازم نیست برای خودت بگیری بلکه آن را در میان خانواده ات پخش کن. محمد گفت: پذیرفتم. آن گاه یزید محمد را در یکی از اتاق های خانه اش جای داد و صبح و عصر به او سر می زد.

در این زمان هیأتی از اهل مدینه (۲۸۱) بر یزید وارد شدند که در میان آن ها منذر بن یزید، عبدالله بن عمر، عبدالله بن حفص مخزومی و عبدالله بن حنظله انصاری بودند. چند روزی نزد یزید ماندند و یزید به آنان پناه داد و هر کدام را ۵۰ هزار درهم بخشید، به جز منذر که به او صد هزار درهم داد. وقتی آنان می خواستند به مدینه برگردند، محمد هم پیش یزید رفت و رخصت طلبید که همراه آنان برگردد. یزید اجازه داد و ۲۰۰ هزار درهم به او داد. و أعطاه عروضاً بمائه ألف درهم ثم قال له: واللّه یا أبا القاسم ألیه أنى لا أعلم اليوم فی أهل بیتک رجلاً هو أعلم منک بالحلال و الحرام و قد كنت أحب أن لا تفارقنی و تأمرنی بما فیہ حظی و رشدی و واللّه ما أحبّ أن تنصرف عنی و أنت ذام لشیء من أخلاقى. فقال له محمد: أما ما كان منک إلى الحسین فذاک شیء لا یستدرک و أما الآن فإنی ما رأیت منک منذ قدمت علیک إلا خیراً و لو رأیت منک خصله أکرهها

لما وسعنی السکوت دون أن أنهاک عنها و اخبرک بما یحقّ لله علیک منها للذی أخذ الله

تبارک و تعالی علی العلماء فی علمهم أن ینبوه للناس و لا یکتموه و لست مؤدیاً عنک إلی من ورائی من الناس إلا خیراً غیر أئی أنهاک عن شرب هذا المسکر فإنه رجس من عمل الشیطان و لیس من ولی امور الامه و دعی له بالخلافه علی رؤوس الأشهاد فوق المنابر کغیره من الناس فاتق الله فی نفسک و تدارک ما سلف من ذنبک. فسرّ یزید بما سمع من محمد سرورا شدیداً و قال له: فإنی قابل منک ما أمرتنی به و أنا احبّ أن تکاتبنی فی کل حاجه تعرض لک: من صله أو تعاهد و لا تقصر فی ذلك أبداً. فقال له محمد: أفعل ذلك إن شاء الله و أکون عند ما تحب.

به اندازه صد هزار درهم نیز غیر نقدی به او پرداخت. سپس گفت: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند من در خاندان تو کسی آگاه تر از تو به حلال و حرام نمی شناسم و دوست دارم از پیش من نروی تا آن که مرا به آنچه بهره ببرم و رشد من در آن است، راهنمایی کنی. دوست ندارم در حالی از اینجا بروی که مرا در چیزی از اخلاقم نکوهش کنی. محمد گفت: آنچه درباره حسین علیه السلام انجام داده ای قابل جبران نیست. اما غیر آن، از روزی که آمده ام جز خوبی از تو ندیده ام و اگر رفتار نادرستی می دیدم سکوت روا نمی داشتم و تو را نهی می کردم و به آنچه حق خدا بر توست، خبر می دادم. زیرا خدای بلند مرتبه، عالمان را موظف کرده که حق را بیان کنند و کتمان نکنند. من هم چیزی جز خوبی برای مردم نخواهم گفت. فقط از خوردن شراب،

تو را نهی می کنم چون پلیدی و کار شیطان است. کسی که امور امت را بر عهده دارد و نام او را به عنوان خلیفه انسان ها بر منبرها می گویند، مانند بقیه مردم نیست. بنابراین تقوا داشته باش و گناهان گذشته ات را جبران کن. یزید از حرف های محمد بسیار

خوشحال شد و به او گفت: آنچه به من گفתי می پذیرم و دوست دارم هر کاری داشتی - از نیاز مالی و - به من بنویسی و کوتاهی نکنی. محمد گفت: ان شاء الله چنین خواهم کرد و هر چه دوست داری انجام خواهم داد.

ثم ودعه و رجع إلى المدينة و فرق ذلك المال كله في أهل بيته و سائر بني هاشم و قریش حتى لم يبق من بني هاشم و قریش أحد من الرجال و النساء و الذرية و الموالى إلا صار إليه من ذلك ثم خرج محمد بن المدينة إلى مكة و أقام بها مجاورا لا يعرف غير الصوم و الصلاة و لا يتداخل بغير الفقه.

الفصل الثانی عشر فی بیان عقوبه قاتل الحسین و خاذله و ما له من الجزاء

محمد از یزید خدا حافظی کرد و به مدینه بازگشت و آن پول ها را در میان خانواده خود و دیگر هاشمیان و قرشیان پخش کرد، به طوری که از این مال به همه مردان و زنان و بچه ها و موالی بنی هاشم رسید. سپس محمد از مدینه به مکه رفت و در آن جا سکونت گزید و به نماز و روزه مشغول بود و به غیر از فقه کاری نداشت. (۲۸۲)

[در اینجا فصل دوازدهم مقتل الحسین علیه السلام آغاز می شود که درباره جزای قاتلان امام و دشمنان آن حضرت است.]

فهرست منابع تحقیق

۱. اعلام الوری بأعلام الهدی فضل بن حسن الطبرسی (م ۵۴۸)؛ تحقیق و نشر مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث بقم، ۱۴۱۷ ق.

۲. الأخبار الطوال؛ ابوحنیفه دینوری؛ قاهره: دار احیاء الکتب، ۱۹۶۰م (افست نشر رضی قم).

٣. الارشاد في معرفه حجج الله على العباد؛ شيخ مفيد (م ٤١٣)؛ تحقيق و نشر مؤسسه آل البيت لاحياء التراث، بيروت، ١٤١٦ ق.
٤. الاستيعاب، ابو عمرو و يوسف بن عبدالبر، تحقيق بجاوي، بيروت: دارالجيل، ١٤١٢ ق.
٥. الامالي، شيخ صدوق، قم: بعثت، ١٤١٧ ق.
٦. الامامه و السياسه، عبدالله بن مسلم ابن قتيبه، (م ٢٧٦)، تحقيق على شيري، قم، شريف رضى، ١٤١٣ .
٧. البدايه و النهايه، ابولفداء ابن كثير دمشقى (م ٧٧٤)؛ بيروت: دار الفكر، ١٣٩٨ م.
٨. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، تحقيق و نشر مؤسسه الامام المهدي، قم، ١٤٠٩ ق.
٩. الخلاف، شيخ طوسى، قم: جامعه مدرسين، ١٤٠٧ ق.
١٠. الرجال، محمد بن حسن شيخ طوسى، تحقيق جواد قيومى؛ قم: جامعه مدرسين، ١٤٢٠ ق.
١١. السيره النبويه؛ عبدالملك بن هشام المعافى (م ٢١٣)؛ تحقيق سقا / ابيارى / شلبى؛ بيروت: دارالمعرفه، بى تا.
١٢. الصحيح من سيره النبى الاعظم صلى الله عليه وآله، جعفر مرتضى العاملى، بيروت: دارالهادى/دارالسيره، ١٤١٥ ق.
١٣. الطبقات الكبرى محمد بن سعد (م ٢٣٠)؛ تحقيق عبدالقادر عطا؛ بيروت: دارالكتب العلميه، ١٤١٨ ق.

١٤. العقد الفريد، ابن عبدربه (م ٣٢٨)، تحقيق احمد امين و ديگران، بيروت: دارالكتاب العلميه، ١٤٠٤ق.
١٥. الفتوح، احمد بن اعثم الكوفى، تحقيق على شيرى، بيروت: دارالاضواء ١٤١١ ق.
١٦. الفخرى فى آداب السلطانيه، محمد بن على ابن طقطقى، بيروت: دارالقلم، ١٤١٨ ق.
١٧. الكافى، محمد بن يعقوب كلينى، (م ٣٢٩)، تحقيق على اكبر غفارى، تهران، دار الكتب الاسلاميه، ١٣٦٧ ش.
١٨. المعرفه و التاريخ، يعقوب بن سفيان بسوى (م ٢٧٧)، بيروت: الرساله، ١٤٠١ ق.
١٩. انساب الاشراف، احمد بن يحيى البلاذرى (م ٢٧٩)، تحقيق سهيل زكار، بيروت: دارالفكر، ١٤١٧.
٢٠. بحار الأنوار؛ محمد باقر مجلسى؛ بيروت: دار احياء التراث العربى / مؤسسه الوفاء، ١٤٠٣ ق.
٢١. تاريخ الاسلام، شمس الدين محمد ذهبى (م ٧٤٨)؛ تحقيق عمر عبد السلام تدمرى؛ بيروت: دارالكتاب العربى، ١٤١٠-١٤٢١ ق.
٢٢. تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم و الملوك) محمد بن جرير طبرى (م ٣١٠)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم؛ بيروت: دارالتراث العربى، بى تا.
٢٣. تاريخ اليعقوبى؛ احمد بن ابى يعقوب اليعقوبى (م ٢٨٤)؛ بيروت: دار صادر.
٢٤. تاريخ خليفه؛ خليفه بن خياط العصفرى (م ٢٤٠)؛ بيروت: دارالكتب العلميه، ١٤١٥ ق.

۲۵. تاريخ مدينه دمشق، على بن الحسن ابن عساكر (م ۵۷۱) تحقيق على شيرى؛ بيروت: دارالفكر، ۱۴۱۵ ق.
۲۶. تأملی در نهضت عاشورا، رسول جعفریان، قم: نشر مورخ، ۱۳۸۶.
۲۷. تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، بيروت: مؤسسه اهل البيت.
۲۸. ترجمه الامام الحسين عليه السلام من طبقات ابن سعد، محمد بن سعد كاتب واقدي، تحقيق سيد عبدالعزيز طباطبائي، قم: مؤسسه آل البيت، ۱۳۷۳.
۲۹. جمهوره الامثال، ابو هلال العسكري، تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم و قطامش، قاهره: المؤسسه العربيه الحديثه، ۱۳۸۴ ق.
۳۰. جمهوره انساب العرب، على بن احمد ابن حزم، (م ۴۵۶)، بيروت: دارالكتب العلميه، ۱۴۰۳ ق.
۳۱. حیات فکری و سياسی امامان شيعه، رسول جعفریان، قم: انتشارات انصاریان.
۳۲. زندگانی علی بن الحسين عليهما السلام، سيد جعفر شهیدی، تهران: دفتر نشر اسلامي، ۱۳۶۷.
۳۳. سير اعلام النبلاء؛ شمس الدين محمد الذهبي (م ۷۴۸)؛ بيروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۲۲ ق.
۳۴. شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار؛ قاضي نعمان بن محمد المغربي (م ۳۶۳)، تحقيق سيد محمد حسين الجلالی، قم: جامعه مدرسین، بی تا.

۳۵. شرح نهج البلاغه؛ ابوحامد هبهالله ابن ابی الحدید المدائنی (م ۶۵۶)؛ تحقیق محمد ابوالفضل

ابراهیم؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ ق.

۳۶. قصه کربلا، علی نظری منفرد، قم: سرور، ۱۳۸۴.

۳۷. مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۳ ق.

۳۸. مروج الذهب و معادن الجواهر؛ علی بن حسین مسعودی (م ۳۴۶) تحقیق اسعد داغر؛ افسست قم: انتشارات هجرت، ۱۴۰۹ ق.

۳۹. معجم قبائل العرب، عمر رضا کحاله، بیروت: الرساله، ۱۴۱۴ ق.

۴۰. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶)؛ تحقیق احمد الصقر، قم: مکتبه الحیدریه، ۱۳۸۱.

۴۱. مقتل الحسین علیه السلام، الموفق بن احمد الخوارزمی، تحقیق محمد السماوی، قم: انوار الهدی، ۱۳۸۱.

۴۲. موسوعه التاريخ الاسلامی، محمد هادی یوسفی غروی، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۷ ق.

۴۳. وقعه صفین؛ نصر بن مزاحم المنقری؛ تحقیق عبد السلام محمد هارون؛ قاهره: المؤسسة العربیه، ۱۳۸۲ ق، (افست کتابخانه مرعشی قم).

پی نوشت ها

۱) بنابراین خوارزمی یک قرن پیش از سید ابن طاووس (۵۸۹ - ۶۶۴) که مقتل لهوف را نوشته، زندگی می کرده است.

۲) خوارزم امروزه از شهرهای ازبکستان است که در کنار دریاچه خوارزم قرار دارد. به این دریاچه، «آرال» هم می گویند.

۳) تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۰.

۴) مقتل الحسین علیه السلام، ۷۶/۱.

۵) همان، ۹۸/۲.

۶) این نسخه چندین بار توسط انتشارات انوار الهدی در قم چاپ شده است.

۷) برای اطلاع تفصیلی از مقایسه مقتل خوارزمی با کتاب الفتوح و مطالب دیگر در باره این مقتل، رک: مقاله دوست فاضلم آقای محسن رنجبر در مجله «تاریخ در آینه پژوهش»، ش ۴، سال ۱۳۸۳.

۸) درباره این که امام، حج تمتع خود را به عمره تبدیل کرد یا آن که از ابتدا قصد عمره مفرده داشت، میان مورخان و محققان اختلاف نظر وجود دارد. بزرگانی چون شیخ مفید و طبرسی قول نخست را انتخاب کرده اند.

شیخ مفید در توجیه این سخن می گوید: امام از ترس ترور ناچار بود چنین کند (الارشاد، ۶۷/۲ و اعلام الوری، ۴۴۵/۱)؛ برخی هم معتقدند امام سه ماه پیش از موسم حج به مکه آمده بود و عمره ای که انجام داد، برای تمتع کافی نیست. گاه هم از آگاهی امام استفاده شده و گفته می شود امام می دانست که یکی دو روز آینده از مکه خواهد رفت. اهمیت موضوع سبب شده که این حرکت امام مورد استناد و بحث فقها قرار گیرد و روایاتی در

منابع حدیثی درباره آن نقل شده است. (برای بررسی بیشتر به الکافی، ۵۳۵/۴ و از کتب جدید: با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، ۸۱/۲، قصه کربلا، ص ۷۸ به بعد، رجوع شود).

۹) واژه «روی» به معنای سیراب شدن و «تروییه»، آب برداشتن است. در قدیم که امکانات رفاهی برای حاجیان فراهم نبود، پیش از رفتن به منی و عرفات برای خود آب بر می داشتند و این کار در روز هشتم ذیحجه انجام می شد.

۱۰) واژه «مولی» که گاهی به غلط در میان فارسی زبانان «غلام» گفته می شود، معادل دقیقی در فارسی ندارد مگر آن که آن را «وابسته» ترجمه کنیم. این وابستگی که در صدر اسلام معمول بوده، عوامل مختلفی داشته که یکی از آن ها خریدن به عنوان برده و سپس آزاد کردن اوست. گاه هم به سبب پیوند شخصی با خانواده یا قبیله ای او را مولی می خوانند.

۱۱) عمرو بن سعید بن عاص اموی معروف به اشدق، از سوی معاویه و سپس یزید، فرماندار مکه بود. شخص دیگری به همین نام و نام پدر در خاندان بنی امیه وجود دارد که

از صحابه پیامبر به شمار می رود.

۱۲) موضوع مخالفت با جماعت، یکی از انتقاداتی است که مخالفان امام به او داشتند. این مسأله ناشی از اعتقاد یا فهم نادرست آنان از جماعت بود و تصور می کردند هر راهی که مردم و خلیفه به آن راه بروند و کسی با آن مخالفت کند، مخالفت با خدا و پیامبر هم هست.

۱۳) این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست.

۱۴) امام با این کار می خواست اعتراض خود به یزید را رسماً اعلام و عدم مشروعیت حکومت او را بیان نماید؛ (موسوعه التاریخ الاسلامی، ۱۱۱/۶) ضمن این که از نظر کلامی، امام چنین حق و اختیاری دارد. در هر صورت، برخورد آن حضرت با اهل این قافله، قابل توجه است.

۱۵) قیامت، روزی است که هر گروه را با پیشوای خود به محشر می خوانیم: سوره اسراء، آیه ۷۱.

۱۶) طبری و دیگران از ملاقات بشر بن غالب اسدی با امام گزارشی ندارند؛ ولی ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این خبر را نقل کرده اند. فسوی و ابن سعد هم بدون نقل این ملاقات از سفیان بن عیینه روایت می کنند که بشر بن غالب خود را بر قبر حسین علیه السلام انداخته بود و از این که او را یاری نکرد، اظهار پشیمانی داشت (المعرفه و التاریخ، ۷۵۴/۲؛ ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۸). مورخان و از جمله خود ابن اعثم و خوارزمی، جمله مشهور «دل های کوفیان با تو و شمشیرهای آن ها با بنی امیه است» را از آن همام بن غالب (فرزدق) و برخی از آنان ملاقات او با امام را در همین ذات عرق می دانند (بنگرید تاریخ الطبری، ۳۸۶/۵؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۴۳؛

انساب الاشراف، ۳۷۶/۳ و ۳۷۷). بنابراین به نظر می رسد اصل یاری نکردن بشر، درست باشد، اما در باره این ملاقات، مورخان، بین بشر بن غالب و همام بن غالب دچار اشتباه شده اند.

۱۷) با آنکه این ولید، نوه ابوسفیان است و فرماندار مدینه در زمان امام حسین علیه السلام بود، هیچ گاه با آن حضرت رفتار ناخوشایندی نداشت و مقام او را حفظ می کرد. زمانی که یزید به او نامه نوشت و خواست از امام بیعت بگیرد و امام طفره رفت، او اصرار نکرد و وقتی مروان از او خواست بر امام سخت بگیرد، نپذیرفت.

۱۸) این خبر که به اختصار در انساب الاشراف (۳/۳۷۴) نیز آمده است، جای تأمل دارد: زیرا دور شدن اهل بیت علیهم السلام از سیاست و نرسیدن آنان به حکومت را شیوه رسول خدا و خواسته او می داند. همچنین دور اندیشی کسانی چون ابن عمر - که خطّ سیاسی و فکری او روشن است - را بیش از امام دانسته و می گوید آن حضرت را از رفتن به کوفه منع کرده بودند.

۱۹) واژه «ویحک» که در خطاب امام به فرزندق آمده، اصطلاحی خاص برای خطاب است و معادل فارسی ندارد. بنابراین ترجمه آن به «وای بر تو» از روی ناچاری است و هیچ گاه مفهوم واقعی آن را نمی رساند. بنابراین از ترجمه آن صرف نظر شد.

(۲۰)

۲۱) منظور عبدالله فرزند عمرو بن عاص است.

۲۲) صبیبه سود مولدین» یعنی بچه های سیاه پوستی که اصل آنان عجم بودند ولی در میان مسلمانان و در شهرهای آنان متولد شده و به اصطلاح، دو رگه هستند.

۲۳) علی القاعده منظور، عبدالرزاق بن همام صنعانی (م ۲۱۱) یکی از محدثان اهل سنت و مؤلف کتاب المصنف

است.

(۲۴)

۲۵) از محدثان اهل سنت.

(۲۶) چنان که خوارزمی تأکید کرده، تفاوت متن انتخابی وی با الفتوح ابن اعثم در جابجایی مطالب است. بر اساس چاپ فعلی فتوح، جریان فرزددق و منزل شقوق، قبل از منزل خزیمه آمده است.

(۲۷) در متن «حُمِر النعم» است یعنی شتران سرخ و شتر در آن زمان، ثروت مهمی به شمار می رفت.

(۲۸) بنا به نقل مورخان و آنچه خوارزمی هم در ادامه آورده است، خبر شهادت مسلم و هانی در منزل ثعلبیه به امام رسید و آن حضرت این خبر را در منزل زباله اعلام کرد. بنابراین فرزددق در این باره چیزی نگفته و خوارزمی این را به اشتباه آورده است و دیگران هم، چنین روایت نکرده اند.

(۲۹) ظاهراً مقصود، پسر عمومی واقعی نیست، یعنی یکی از هم قبیله های او از بنی مجاشع که در یکی از اجداد قبیله ای به هم می رسیدند. چون فرزددق از بنی مجاشع بود که تیره ای از قبیله بزرگ بنی تمیم است.

(۳۰) تعداد این اشعار در کتاب الفتوح، ۱۶ بیت است.

(۳۱) مرحوم دکتر شهیدی به تناسب تخصص ادبی خود شعر فرزددق را به تفصیل بررسی کرده و درباره شاعر و ممدوح آن، نظریه ها و اقوالی را مطرح می کند. نظریه مشهور همان است که فرزددق آن را در کنار کعبه و به مناسبت تجاهل هشام بن عبدالملک در خصوص امام سجاد علیه السلام سروده است. اما از میان نظریه های قابل توجه یکی هم این است که فرزددق آن اشعار را برای امام حسین علیه السلام گفته است. مرحوم شهیدی درباره تعداد اشعار و اصلی بودن تعدادی از آن ها و احتمال اضافه شدن بقیه در طول تاریخ اسلام یا سرودن آن در

زمان دیگر از سوی فرزندق بحث کرده و ضمناً برخی از بیت‌ها را غیر مرتبط با جریان و سست تر از آن که به فرزندق نسبت داده شود، می‌داند. وی در پایان می‌نویسد: «اگر فرزندق این بیت‌ها را درباره امام علی بن الحسین علیهما السلام سروده باشد، اندکی از دین خود را ادا کرده و تا حدی از جرم‌های سنگینی که به گردن داشته، کاسته است. چه سراسر دیوان این شاعر، مدح معاویه و عبدالملک بن مروان، ولید پسر او با یزید بن عبدالملک و عاملان آنان چون حجاج بن یوسف است». زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۱۳-۱۳۳.

(۳۲) این پاراگراف در کتاب الفتوح یافت نشد.

(۳۳) در تاریخ طبری (۳۹۶/۵) که اصل این گزارش است، سلمان باهلی آمده و همین درست است؛ زیرا سلمان بن ربیع باهلی در زمان عثمان، بکنجر را فتح کرد (الطبقات الکبری، ۱۸۲/۶) و در این زمان، سلمان فارسی زنده نبود.

(۳۴) در متن اصلی: لیلسنهم.

(۳۵) شتموا عرضی» یعنی دشنام ناموسی دادن که چنین اهانتی درباره آن حضرت عجیب می‌نماید. این روایت را علاوه بر الفتوح ابن اعثم، امالی شیخ صدوق (ص ۲۱۸) نیز آورده است. با این تفاوت که شیخ صدوق از این شخص به «ابوهرم» نام می‌برد.

(۳۶) از اینجا تا پس از گزارش چگونگی آب خوردن علی بن طعان و اسبش، در کتاب الفتوح نیست جز یک سطر از آن که اصل تلاقی سپاه امام با لشکر هزار نفری حر را بیان می‌کند.

(۳۷) عبیدالله بن حر جعفری شخصیتی مذدب داشت. او اهل غارت و چاقو کشی بود و کمتر به اطاعت کسی گردن می‌نهاد. پس از امام حسین علیه السلام نزد ابن زیاد رفت

ولی از پیش او عصبانی بیرون آمد و شعری در رثای امام حسین علیه السلام هم سرود و پشیمانی خود را از عدم همراهی آن حضرت بیان کرد. با وجود این پشیمانی در زمان مختار با او همراه نشد و پیوسته به غارتگری مشغول بود. حتی همراه مصعب بن زبیر علیه مختار جنگید ولی به زودی روابط آنان تیره شد و مصعب او را به زندان انداخت. پس از آزادی نزد عبدالملک بن مروان رفت و با هماهنگی او به جنگ مصعب شتافت ولی در این نبرد کشته شد. (شرح حال او را بنگرید در انساب الاشراف، ۲۹/۷ تا ۴۰).

(۳۸) نام این شخص در منابع «حصین بن تمیم» آمده و او غیر از «حصین بن نمیر» است. گویا تصحیف این نام باعث اشتباه خوارزمی شده چنان که در موارد دیگری این دو نفر با یکدیگر خلط شده اند.

(۳۹) نام عبدالله بن بقطر (یقطر) پیش از این واقعه در منابع نیامده و درباره او اطلاعات دیگری نداریم. تنها خبری منحصر به فرد در کتاب الخرائج و الجرائح (۵۵۰/۲) آمده که از زبان او اشعاری درباره علی علیه السلام بیان می کند که منبع و سند آن قابل تأمل است. اما این که شیخ طوسی نام او را در کتاب رجال (ص ۱۰۳) و ذیل اصحاب امام حسین علیه السلام آورده، مطلب تازه ای نیست و همین گزارش مورخان را مستند خود قرار داده است. مؤلف موسوعه التاریخ الاسلامی (۱۱۳/۶) معتقد است که وی هم شیر امام نیست بلکه فقط مادر او از امام حضانت کرده است؛ زیرا بنا به روایات، امام حسین علیه السلام جز از مادرش فاطمه علیها السلام شیر نخورد. پس تعبیر

«رضاعی» درباره او تسامحی خواهد بود. در هر صورت، سنّ وی را همانند امام، نزدیک به ۶۰ سال تخمین خواهیم زد.

(۴۰) به رغم آن که گزارش اعزام ابن بقطر از سوی امام در منابع موجود است و می گویند امام او را برای خبر گرفتن از اوضاع کوفه فرستاد و هنوز از بیعت شکنی کوفیان و کشته

شدن مسلم خبر نداشت (مثلاً تاریخ الطبری، ۳۹۸/۵؛ انساب الاشراف، ۳۷۹/۳)، در عین حال گزارش کاملاً مشابهی از اعزام و شهادت قیس بن مسهر صیداوی نقل کرده اند و گفته اند حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و چون بر منبر، خلاف خواسته ابن زیاد سخن گفت، او را از قصر به زیر انداختند (تاریخ الطبری، ۳۹۵/۵؛ انساب الاشراف، ۳۷۸/۳، ۳۶۴/۱۱). قیس از کسانی است که حامل نامه های کوفیان برای امام حسین علیه السلام بود و نامه ای هم از امام برای آنان برد (تاریخ الطبری، ۳۵۲/۵ و ۳۹۴). پیکر مسلم، سفیر اصلی امام را هم پس از شهادت، از بالای قصر بر زمین انداختند.

۴۱ تا ۹۰

(۴۱) حرّ بن یزید بن ناجیه از تیره بنوریاح قبیله تمیم، از جمله کسانی است که نامش به وسیله همراهی با امام حسین علیه السلام جاودانه شد و پیش از واقعه کربلا نامی از او نیست و مورخان جز در این واقعه از او یاد نمی کنند.

(۴۲) این موضوع به دلیل اختلاف لهجه حجاز و کوفه است. مقصود امام از «راویه»، حیوان آب آور یعنی شتر بوده است؛ ولی آن مرد کوفی راویه را به آنچه آب در آن است یعنی مشک می گفته است.

(۴۳) سیره و اخلاق امام حسین علیه السلام چنین است و اخلاق ب دسیرتان چنان که با او کردند!

(۴۴) عبارت «معذره الی الله و الیکم» که در اینجا قدری به هم ریخته است به معنای توضیح دادن و نوعی اتمام حجت نمودن است.

(۴۵) عبارات بعدی با کتاب الفتوح جابجایی ها و تفاوت هایی دارد.

۴۶) این هم یکی از اشکالات ابن اعثم و خوارزمی است که این نامه را در این محل می دانند. در صورتی که نامه «جمع بحسین» مربوط به توقف امام در کربلاست و چند منزل بعد به حر ابلاغ شد. در واقع این جواب استفسار حرّ از ابن زیاد بود. چون امام حاضر نشد همراه او به کوفه رود و توافق کردند آن حضرت، راهی غیر از کوفه و مدینه در پیش گیرد (ر.ک: تاریخ الطبری، ۴۰۸/۵). ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این نامه را با نامه ای که چند صفحه بعد (ص... کتاب حاضر) می آید، خلط کرده اند و در واقع دستور توقف امام را در اینجا تکرار کرده اند.

۴۷) ابوالشعثاء یزید بن زیاد کندی ابتدا در لشکر کوفه بود ولی پس از جدی شدن مبارزه با امام، به آن حضرت پیوست و در رکاب او به شهادت رسید (انساب الاشراف، ۴۰۵/۳). گفتگوی او با فرستاده ابن زیاد هم از باطن پاکش خبر می دهد و جز آن سرانجام، برای او انتظار نمی رود.

۴۸) سوره قصص، آیه ۴۱.

۴۹) در اصل هر دو مورد «ادنُ واللّه» آمده بود که اصلاح شد.

۵۰) اخذت بیعه القوم» درست است.

۵۱) گفتگوی امام و حرّ که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر قدری متفاوت است. مثلاً پیشنهاد امام برای مبارزه دو نفری و بخشی از سخنان حرّ در کتب دیگر نیست.

۵۲) داستان طرمّاح و راهنمایی راه برای امام

در منابع دیگر نیست و ابن اعثم و خوارزمی آن را به گونه ای نادرست نقل کرده اند. آنچه درباره وی آمده است این است که او بلد راه چند نفر از یاران امام بود تا آنان را از

کوفه نزد آن حضرت آورد. اشعار زیر را هم در همین مسیر خواند، نه برای امام. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۴۰۵/۵).

(۵۳) ابن اعثم و به تبع او خوارزمی، این اشعار را همانند بسیاری از اشعار دیگر، زیاده بر دیگر منابع آورده اند و بین خود این دو منبع هم تفاوت هایی در نقل اشعار وجود دارد.

(۵۴) باز هم ابن اعثم و خوارزمی اشتباه کرده اند و گویا سطر اخیر افزوده شده است. چون امام حسین علیه السلام در عذیب هجانات فرود نیامد بلکه همانگونه که در صفحات آینده تصریح خواهد شد، آن حضرت به کربلا رسید و متوقف شد.

(۵۵) بنا به گزارش مشهور مورخان، نامه امام به بزرگان کوفه و اعزام قیس بن مسهر از منزل حاجر بوده است نه عذیب هجانات. ابن اعثم و خوارزمی از منزل حاجر که پیش از عذیب است نام نبرده و به اشتباه، این گزارش را در اینجا آورده اند. علاوه بر این که نمی توان پذیرفت که امام در مقابل چشمان حرّ، چنین اقدامی کرده باشد.

(۵۶) درباره این شخص و نام او در منابع، تردیدها و اشکال هایی وجود دارد. تنها در گزارش ابن اعثم و خوارزمی از او با این عنوان یاد شده و در منابع دیگر چنین شخصی وجود ندارد بلکه از نافع بن هلال جملی نام برده اند. درباره همین گزارش باید گفت: ابن اعثم نام «هلال» را بدون نام پدر آورده (۸۳/۵) و در جای دیگری

هم از او یاد نکرده است؛ اما مترجم ابن اعثم و معاصر او خوارزمی، نام این صحابی را هلال بن نافع جملی آورده اند در حالی که منابع کهن، نافع بن هلال را جملی می دانند نه هلال بن نافع را. آنان می گویند: نافع همراه عباس بن علی برای آوردن آب به شریعه رفت (انساب الاشراف ۳/۳۸۹؛ تاریخ الطبری، ۴۱۲/۵) و سرانجام در مبارزه به اسارت نیروهای عمر سعد در آمد و به شهادت رسید (تاریخ الطبری، ۴۴۲/۵). احتمال می رود

در نسب این شخص، نام پسر و پدر جابجا شده و در بیان اخبار او هم اشتباهاتی رخ داده است.

(۵۷) پاراگراف مربوط به سخنان بریر در کتاب الفتوح نیست.

(۵۸) درباره بریر همانند غالب شهدای کربلا، آگاهی زیادی در دست نیست. تنها در منابع آمده است که او سید قاریان کوفه بود.

(۵۹) این سخن زیبای امام در کتاب الفتوح نیامده است.

(۶۰) پیش تر گفته شد که گزارش توقف امام در عذیب اشتباه است و این که اکنون خوارزمی می گوید امام از آن جا کوچ کرد، دلیل آن خطاست.

(۶۱) طبعاً منظور از کنار فرات، نزدیکی های آن است نه ساحل واقعی، چون فاصله فرات با کربلا بسیار است و فروع آن در قدیم فراوان بوده است. آب راه موجود در کربلا هم رودی منشعب از فرات بوده که بعدها از بین رفته است. از آن جا که علقمی جدّ احمد بن محمد بن علقمی، وزیر شیعی بنی عباس این نهر را حفر کرد، به نهر علقمه مشهور شده است. (بنگرید به: الفخری فی آداب السلطانیه، ص ۳۲۱).

(۶۲) در اینجا دو مصرع نسبت به دیگر منابع اضافه است.

(۶۳) پاراگراف پس از شعر امام، در

کتاب الفتوح نیست و پارگراف بعدی هم با اضافاتی از خوارزمی آمده است.

(۶۴) گفته می شود ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب ازدواج کرد و با فرزندش زید بن عمر در یک روز از دنیا رفتند. شیخ طوسی در کتاب الخلاف

(۷۲۲/۱) از حضور امام حسن علیه السلام در تدفین آن دو سخن گفته است. اگر این اخبار را بپذیریم، حضور ام کلثوم در کربلا صحیح نخواهد بود.

(۶۵) لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ. عرب این ضرب المثل را زمانی به کار می برد که بدون اختیار بر کاری مجبور شود. (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: جمهره الامثال ۱۹۴/۲). قطا نام پرنده ای شبیه کبوتر است و چون شب، پرواز نمی کند، درباره آن چنین گفته اند.

(۶۶) جریان طرمّاح در کتاب الفتوح نیست.

(۶۷) دیگر مورّخان، این پیشنهاد طرمّاح را در همان منزل عذیب آورده اند که چهار نفر را به امام رساند و پس از این گفتگو در همان جا از امام رخصت خواست تا پیش خانواده اش بازگردد و پس از انجام کارهایش، به یاری امام بیاید و امام به او اجازه داد (تاریخ الطبری، ۴۰۶/۵). بلاذری نقل می کند که چون برگشت، امام به شهادت رسیده بود (انساب الاشراف، ۳۸۳/۳)

(۶۸) شوستر درست نیست بلکه چنان که در کتاب الفتوح (۸۵/۵) و دیگر منابع آمده است، ابن سعد مأموریت ری و دستبِی - محلی نزدیک قزوین - را داشت. حتی بالشکری چهار هزار نفری در حَمّامِ اعین (محلی در سه فرسخی کوفه) اردو زده بود که به خاطر ورود امام حسین علیه السلام به عراق، به کوفه بازگشت و پیشنهاد تازه ای پیشاپیش او قرار گرفت (تاریخ الطبری، ۴۰۹/۵؛ انساب الاشراف، ۳۸۵/۳).

(۶۹) دیلم

از شهرهای ایران - حدود چالوس امروزی - بود که به دلیل کوهستانی بودن منطقه و احتمالاً شجاعت مردان آن، با تأخیر و به سختی تسلیم فاتحان بنی امیه شد. جنگ و گریز عرب ها و دیالمه و بدرفتاری هر دو گروه با یکدیگر باعث شده بود دیلمی بودن، ضرب

المثلی برای دشمن سرسخت در میان عرب ها شود. بعدها این منطقه، مرکز علویان طبرستان گردید و در آن جا حدود هفتاد سال حکومت کردند.

(۷۰) عمر بن سعد فرزند سعد بن ابی وقاص زُهری، صحابی مشهور بود. سعد از پیشگامان در اسلام به شمار می رفت و از کسانی بود که به پیشنهاد خلیفه دوم در کنار امیرمؤمنان علیه السلام به عضویت شورای شش نفره برای انتخاب خلیفه در آمد و از آن پس موقعیتی افزون یافت. هر چند پدر از سیاست کناره گرفت لیکن فرزندش عمر با دستگاہ خلافت ارتباط داشت به گونه ای که در عهد معاویه مدتی مسؤولیت خراج همدان را بر عهده داشت (انساب الاشراف، ۱۴۴/۵). نام عمر بن سعد در میان گواهی دهندگان بر ضد حجر بن عدی - که منجر به شهادت این صحابی عظیم الشان گردید - آمده است (تاریخ الطبری، ۲۶۹/۵).

(۷۱) منظور از رحم در اینجا و موارد مشابه، پیوند و انتساب قبیله ای است؛ زیرا امام و عمر سعد هر دو از قبیله قریش بودند.

(۷۲) در کتاب الفتوح نام این افراد نیامده و فقط گفته است که عمر بن سعد نام افرادی را برد.

(۷۳) گزارش مورخان نشان می دهد که عمر بن سعد برای رسیدن به حکومت ری، حرفی از جنگیدن با امام نداشته ولی اولویت او این بوده که ریاست ری را به راحتی

بدست آورد و دستش به خون امام آلوده نشود. ابن زیاد با آگاهی از نقطه ضعف وی، به گونه ای سخن می گوید که ابن سعد خود راضی شود که بعدها هم بتواند این فاجعه را به گردن او بیندازد. بنابراین تهدید کردن وی معنایی نخواهد داشت به خصوص که گزارش تهدید فقط در کتاب الطبقات الکبری (ص ۴۶۵) آمده و مؤلف آن، متمایل به

دستگاه خلافت و بنی امیه است. به احتمال قوی این خبر بعدها برای تطهیر عمر بن سعد و توجیه کار او ساخته شده تا بگویند وی مجبور شد و ابن زیاد او را تهدید کرد و چاره ای از کشتن امام نداشت. هر کس دیگری هم بود چنین می کرد.

(۷۴) نام درست او که در بیشتر منابع آمده، عَزْرَه بن قیس اَحْمَسی است. وی از کسانی است که بر ضد حجر بن عدی شهادت دادند و گواهی آنان سبب شهادت این صحابی بزرگوار شد (تاریخ الطبری، ۲۶۹/۵؛ انساب الاشراف، ۲۶۳/۵). پس از آن، نام وی را در زمره کسانی که به امام حسین علیه السلام نامه دعوت نوشتند، می یابیم! (تاریخ الطبری، ۳۵۳/۵).

(۷۵) مورخان گزارشی درباره وی پیش از واقعه کربلا نداده اند.

(۷۶) نام قره در غیر واقعه عاشورا نیامده است. جای دیگری که از او یاد شده روز عاشورا و هنگامی است که حُر می خواست به امام بپیوندد و به قره گفت: آیا اسبت را آب داده ای... البته او با حُر همراه نشد (تاریخ الطبری، ۴۲۷/۵).

(۷۷) ابن اعثم نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد را ندارد و فقط به آن اشاره می کند. این نامه ها در تاریخ طبری هست.

(۷۸) شمر ابتدا از یاران علی علیه السلام بود

و در نبرد صفین جراحت برداشت (وقعه صفین، ص ۲۶۸). پس از آن، نامش را در میان گواهی دهندگان علیه حجر بن عدی می بینیم (انساب الاشراف، ۲۶۳/۵). در زمان مختار چون می دانست کشته خواهد شد، بر او شورید و سرانجام کشته شد.

(۷۹) طبری، خروج شمر را همراه نامه تند ابن زیاد در روزهای آخر نوشته است (۴۱۴/۵). به نظر می رسد این دو گزارش با هم تناقضی ندارند و شمر دوبار به کربلا آمده است.

دفعه اول پس از عمر بن سعد و در همان روزهای اول و دفعه دوم در روز نهم محرم که با فرمان جدید ابن زیاد به کربلا آمد.

۸۰) این قسمت که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر نیست. حتی نام افرادی که خوارزمی آورده با الفتوح (۸۹/۵) موافق نیست. به طور کلی فرماندهانی که در این دو منبع یاد شده اند در کتب دیگر شناخته شده نیستند و نامشان در تاریخ نیست. به نظر می رسد اصل داستان تأمل جدی داد.

۸۱) گفته می شود وی جاهلیت و اسلام را درک کرد (تاریخ الطبری، ۴۲/۶). مدتی هم در خدمت سجاح مدعی نبوت و حتی مؤذن او بود (همان ۲۷۳/۳). در نبرد صفین همراه علی علیه السلام جنگید اما پس از آن جزو خوارج شد و بعدها به رهبری آنان در آمد (همان ۶۳/۵ و ۸۵).

۸۲) این گزارش به شکل مختصرتری در انساب الاشراف (۳۸۸/۳) آمده است.

۸۳) ابن اعثم نام این شخص را بشر بن عبدالله آورده است (الفتوح، ۹۰/۵). نام او در منابع معتبر و کهن دیگری یافت نشد.

۸۴) نام او در انساب الاشراف (۳۸۸/۳) جبله بن عمرو آمده است.

۸۵) نگارنده با بررسی هایی که

در خصوص برخی اعداد و ارقام رویدادهای تاریخ اسلام انجام داده چنین فرضیه ای دارد که گویا کم و زیاد شدن رقم صفر در اشتباهات عددی، موضوعی قابل بررسی است. این سخن به رغم آن است که می دانیم در منابع، شماره ها به حروف نوشته می شده است. از جمله شواهد این فرضیه همین عدد است که در مقتل خوارزمی ۴۰۰ و در

الفتوح (۹۰/۵) ۴۰۰۰ نفر آمده است. ضمناً این مطلب بی ثباتی برخی گزارش های تاریخی را اثبات می کند.

۸۶) این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست.

۸۷) منع آب به این بهانه که موقع محاصره خانه عثمان و کشتن او نگذاشتند آب به او برسد، از دروغ های تبلیغاتی بنی امیه است. بلکه بر عکس، در جریان محاصره خانه عثمان و به رغم مخالفت انقلابیون، علی علیه السلام سه مشک آب برای او فرستاد و تمام تلاش خود را برای رهایی خلیفه از خشم ناراضیان به کار برد (ر.ک: مروج الذهب، ۳۴۴/۲).

۸۸) مشهور بین مورخان آن است که سه روز قبل از شهادت امام، آب را بر اردوی آن حضرت بستند (برای نمونه بنگرید به تاریخ الطبری، ۴۱۲/۵). آنچه خوارزمی درباره کندن چاه نقل کرده، اگر صحیح باشد - و البته بعدی ندارد - باید پس از منع رسمی آب، اتفاق افتاده باشد.

۸۹) در منابع، زمان این آب آوردن روشن نیست. طبری (۴۱۲/۵) آن را پس از دستور منع آب از سوی ابن زیاد، گزارش می کند. بنابراین باید مربوط به روز هفتم یا پس از آن باشد.

۹۰) شریعه، آب راه یا گذرگاهی است که از طریق آن به رودخانه دسترسی پیدا می شود.

۱۴۱ تا ۹۱

۹۱) خوارزمی در اینجا تلفیقی از روایت ابن اعثم و

طبری آورده و اخلاقی را پیش آورده است. طبری (همان جا) از ابو مخنف از حمید بن مسلم نقل می کند که پیشاپیش یاران امام، نافع بن هلال جملی - نه هلال بن نافع - پرچم را در دست داشت و وقتی حجاج صدا زد کیستی؟ نافع جواب داد؛ اما ابن اعثم پاسخ دهنده حجاج را جمع یاران امام دانسته و از نافع نام نمی برد (الفتوح، ۹۲/۵).

۹۲) طبری (همان جا): یک نفر از مأموران شریعه زخمی شد و بعداً مُرد. ابن اعثم و پیرو او خوارزمی خطیب! همه جا به افراط گراییده اند.

۹۳) زمان گفتگوی امام و ابن سعد مشخص و ترتیب گزارش آن در منابع تاریخی، گوناگون است. مسلم این دیدارها پیش از آمدن شمر به کربلا بوده است؛ زیرا وی در مجلس ابن زیاد افشا کرد که عمر بن سعد شب ها بین دو لشکر با حسین بن علی علیهما السلام دیدار می کند (تاریخ الطبری، ۴۱۴/۵). این مطلب مؤید آن است که ابن سعد در پی راهی برای فرار از جنگ بود. از سخن شمر و همچنین تصریح طبری (همان جا) روشن می شود که این دیدارها مکرر و تا چهار بار هم اتفاق افتاده است؛ به ویژه اگر گزارش سبط ابن جوزی را بپذیریم که پیشنهاد ملاقات از طرف پسر سعد بوده است (تذکره الخواص، ص ۲۲۳).

۹۴) سبط ابن جوزی (همانجا) پیشنهاد این ملاقات را از سوی عمر دانسته است.

۹۵) عبارت مورخان، همین «گندم عراق» است و آنچه گاهی از قول امام گفته می شود که «از گندم ری نخوری»، درست نیست. از نفرین امام استفاده می شود که عمر بن سعد نه تنها به حکوت ری نخواهد رفت، بلکه در

خود عراق نیز چندان زنده نخواهد ماند؛ چنان که همین گونه شد و پس از حادثه عاشورا به آرزویش نرسید و توسط مختار کشته شد.

۹۶) ابن عبدربه بر این گزارش افزوده است که چون ابن سعد پیشنهادهای امام را نپذیرفت، سی نفر از لشکر او جدا شده و به آن حضرت پیوستند و گفتند: فرزند دختر پیامبر پیشنهادهایی به شما می کند و شما هیچ یک را نمی پذیرید؟! اینان با امام ماندند و جنگیدند (العقد الفرید، ۵/۱۲۸)؛ همین مطلب را ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۴/۲۲۰) و ذهبی در دو کتاب خود تاریخ الاسلام (۵/۱۳) و سیر اعلام النبلاء (۳/۳۱۱) آورده است. (همچنین بنگرید: نفس المهموم، ص ۲۱۲).

(۹۷)

۹۸) تفاوت گزارش ابومخنف با ابن اعثم و خوارزمی این است که ابومخنف می گوید: مردم شایع کردند که امام به عمر سعد گفته است بیا دو لشکر را رها کنیم و با هم پیش یزید برویم. آن گاه عمر سعد گفت: خانه ام را خراب می کنند و... طبری در ادامه همین مطلب، خبر دیگری از ابومخنف نقل کرده که گویا به آن هم اطمینان نداشته است؛ زیرا بلافاصله روایتی از عقبه بن سمعان - غلام رباب، همسر امام حسین علیه السلام - را بر رد آن خبر می آورد. ابومخنف می نویسد: محدثان می گویند امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد فرمود: یکی از سه پیشنهاد را از من بپذیرید: یا به همان جا که از آن آمده ام بازگردم یا دست در دست یزید بن معاویه گذارم تا هر گونه خود می داند عمل کند یا مرا به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستید تا یکی از مردم آن جا باشم و حقوق و تکالیفی همانند آنان داشته باشم؛ اما - بر خلاف گفته محدثان عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان نقل کرد: از آن هنگام که حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه و از مکه به عراق آمد، همه جا همراه وی بودم و از او جدا نشدم تا وقتی که کشته شد. تمام سخنان او را با مردم در مدینه، مکه و در بین راه و در اردوگاه تا روز کشته شدنش شنیدم و یک کلمه هم نبود که نشنیده باشم. به خدا سوگند آنچه مردم می گویند و پنداشته اند، نبود

و هرگز نگفت که دست در دست یزید بن معاویه می گذارم و همچنین فرمود مرا به سوی یکی از مرزها روانه کنید؛ ولی فرمود: بگذارید در این سرزمین فراخ بروم تا بینم کار مردم به کجا خواهد رسید (طبری، ۴۱۳/۵).

(۹۹) در طبری: گر چه می دانم این کار پس از مرگ، به وی زیانی نمی رساند ولی با خود عهد کرده ام هرگاه او را کشتم، با وی چنین کنم.

(۱۰۰) تاریخ الطبری، ۴۱۴/۵؛ الارشاد، ۸۸/۲.

(۱۰۱) نام شهر بن حوشب در این جا اشتباه آمده و تصحیف شده شمر بن (ذی ال) جوشن است. اولین کسی که این اشتباه را کرده مؤلف الامامه و السیاسه (۱۱/۲) می باشد؛ زیرا شهر بن حوشب یکی از محدثان مشهور است که اتفاقاً هنگام شهادت امام حسین علیه السلام در مدینه بوده و مطالبی را از ام سلمه نقل می کند (البدایه و النهایه، ۳۰۴/۹، ۲۳۰/۶ و ۲۳۱ و ۲۰۱/۸).

(۱۰۲) الفتوح: طوی الکتاب و اراد ان یسلمه الی رجل یقال له عبدالله بن حزام العامری، فقال: اصلح الامیر...

(۱۰۳) طبری ذیل همسران امیرالمؤمنین، «ابوالمجل» (به جیم) را کنیه

حزام می داند و ام البنین هم دختر همین حزام است. پس عبدالله که نامش در این جا آمده، برادر ام البنین و دایی حقیقی حضرت ابوالفضل است (تاریخ الطبری، ۱۵۳/۵). بنابراین در بخش مقتل امام حسین (همان جلد، ص ۴۱۵) که نسب او را «عبدالله بن ابی المحل بن حزام» آورده و در پی آن ام البنین را عمه عبدالله دانسته، کلمه «بن» اضافه است و این در بیان انساب، معمول است. در هر صورت آنچه خوارزمی گفته که آن دو، پسر عمویند درست نیست.

۱۰۴) صحیح این نام «کزمان» است (بنگرید به تاریخ الطبری ۴۱۵/۵) که در این جا تصحیف شده است. به علاوه نام عرفان در میان عرب مشهور نیست.

۱۰۵) امّ البنین خواهر شمر نبود، بلکه هر دو از قبیله کلاب بودند و تعبیر خواهرزاده در رسم قبیله ای به معنای دقیق آن نیست؛ بلکه به معنای هم قبیله بودن است. شاید هم خواسته است از جنبه عاطفی استفاده کند. اما اینکه امام هم او را دایی برادرانش دانسته، در منابع دیگر نیست، بلکه اصلاً سخن امام در کتب دیگر نیامده است.

۱۰۶) هدف امام این بود که هر کس در این میدان قدم می گذارد، کاملاً آزادانه و با ثبات قدم باشد. از این رو در موارد مختلف و به بهانه های گوناگون - که پس از این هم اشاره خواهد شد - افراد را مرخص می کرد.

۱۰۷) مسلم بن عوسجه از بزرگان کوفه است که به امام نامه نوشته بود.

۱۰۸) سخنان سعد و زهیر در کتاب الفتوح نیست.

۱۰۹) نام او در منابع دیگر «سعید» آمده است. او از کسانی است که نامه های کوفیان را برای امام آورد. پیش از

آن نام او در جریان صلح امام حسن علیه السلام آمده که به امام حسین علیه السلام پیشنهاد ردّ صلح را می دهد و امام می فرماید من تابع برادرم هستم (انساب الاشراف ۳/۳۶۳).

۱۱۰) تاریخ الطبری، ۴۱۸/۵ - ۴۲۰.

۱۱۱) جز ابن اعثم و خوارزمی این خبر را نقل نکرده اند و شاید از این جهت قابل تأمل باشد که اگر ابن سعد واقعاً درباره امام حسین علیه السلام چنین اعتقادی داشت هیچ گاه

به جنگ آن حضرت نمی آمد. تعبیرات وی به گونه ای است که اگر حقیقتاً آن ها را گفته باشد نشانگر شدت شقاوت و دنیاخواهی اوست.

(۱۱۲) در منابع، نام او به اختلاف «مالک بن حوزه» یا «مالک بن جریره» و همچنین «عبدالله بن حوزه» آمده است. نفرین امام هم بر اساس نام او گاه «اللهم حُزه الی النار» مشتق از حوزه یا «جُرّه الی النار» مشتق از جریره تعبیر شده است.

(۱۱۳) طبری و کسانی که روایات ابومخنف را نقل می کنند، این گفتگو و نفرین امام را مربوط به روز عاشورا و هنگامه نبرد می دانند (تاریخ الطبری، ۴۳۰/۵؛ انساب الاشراف ۳۹۹/۳ و...) که به نظر می رسد درست تر باشد؛ زیرا وقوع آن در روز عاشورا تناسب بیشتری با گزارش دارد. احتمال قوی تر این است که این جریان، صبح عاشورا واقع شده و با تأخیر و تقدم در منابع ذکر شده باشد؛ زیرا بلافاصله پس از آن، دستور جنگ گزارش شده است. بلاذری هم گوید: در طول شب، خندق کُنده شد و صبح در آن آتش ریختند (انساب الاشراف ۳۹۵/۳).

(۱۱۴) وی فرزند اشعث بن قیس است که پس از اسلام آوردن، مرتد شد و بار دیگر به اسلام بازگشت (طبقات ۹۹/۶) ابتدا در صف یاران

علی علیه السلام بود و سپس به دشمنانش پیوست. دخترش جعده همسر امام حسن علیه السلام شد و آن حضرت را زهر داد (مروج الذهب ۴۲۷/۲) و این هم پسرش محمد!

(۱۱۵) سخن ابن اشعث تا این جا در کتاب الفتوح نیست.

(۱۱۶) نگارنده: درباره این همه نفرین کردن امام، تردید دارم چه آن که آنان بیش از این دارای صبر و حلم بودند که به هر بهانه ای دشمن خود را نفرین کنند. اما از طرفی

دشمنان، ایشان را مجبور به چنین برخوردهایی می کردند. گویی هر چه با آنان مدارا کردند گاهی هم برای تمیز حق از باطل، چاره ای جز ناسزا گفتن ندیدند.

(۱۱۷) پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین علی علیه السلام، مسلمانان با دو عنوان شیعه (دوستدار و هواخواه) علی و شیعه عثمان شناخته شده و تمایز یافتند که اطلاق عثمانی بودن به زهیر به معنای عدم سابقه هواداری او از اهل بیت علیهم السلام است. در واقع عثمانی بودن به معنای امروزی، همان اهل سنت است.

(۱۱۸) سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و ۱۷۹.

(۱۱۹) معنای تحت اللفظی آنچه در متن آمده «مردی که به پشت پاهایش ادرار می کرد» است.

(۱۲۰) از تاریخ طبری (۴۲۷/۵) برمی آید که این سخنان را نه بریر بلکه زهیر گفته است و مؤیدش این است که امام او را مؤمن آل فرعون خواند و این صفت برای زهیر که تازه به امام پیوسته بود معنا می دهد.

(۱۲۱) روزه بودن امام حسین علیه السلام در عاشورا از نظر تاریخی تأیید نمی شود و اگر این روایت را بپذیریم، افطار را به معنای اصلی آن یعنی «اولین غذا» خواهیم گرفت.

(۱۲۲) عن بکره ابیهم» کنایه از کثرت جمعیت است یعنی

همه آمدند و هیچ کس نماند.

(۱۲۳) از این جا تا آخر مطالب جلد اول، در کتاب الفتوح نیست.

(۱۲۴) گرچه در متن و در برخی منابع دیگر (مانند انساب الاشراف ۳/۳۹۶) عبارت «لا افرّ فرار العبید» یعنی «همانند بردگان فرار نخواهم کرد» آمده است، لیکن به نظر می رسد

عبارت طبری (۴۲۵/۵): «لا اقرّ اقرار العبید» درست تر و با معنا تر باشد. از این رو جمله بلاذری و خوارزمی را تصحیف آن دانسته و ترجمه را از عبارت طبری آوردیم.

(۱۲۵)

(۱۲۶) سوره دخان، آیه ۲۰.

(۱۲۷) سوره غافر، آیه ۲۷.

(۱۲۸) جمله «أَعْبُدَ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ» برگرفته از آیه ۱۱ سوره حج است که خداوند می فرماید: «برخی خدا را با شک و تردید عبادت می کنند...» کلمه «حرف» در این آیه به معنای طرف و جانب است چنان که این کلمه به معنای لبه و پرتگاه هم هست. معنای آیه با ادامه آن روشن می شود یعنی ایمان اینان موقت است و منتظرند ببینند کدام طرف از ایمان و کفر مستقر و پایبرجا می شود. (ر.ک: به تفاسیر، ذیل آیه ۱۱ حج، بخصوص تفسیر المیزان، همچنین مفردات راغب، ذیل ماده حرف).

(۱۲۹) اشاره به آیه سوم سوره طلاق: وَاللَّهُ بِالْغَيْبِ أَعْلَمُ.

(۱۳۰) سوره یونس، آیه ۳.

(۱۳۱) نگارنده مایل نبود این روایات را ترجمه کند ولی به جهت آن که وقفه ای در ترجمه نیفتد و شاید برای برخی محققان غیر آشنا به زبان عربی سودمند باشد، ترجمه شد و گرنه همه می دانند که این روایات ذره ای اعتبار ندارد و ساخته بنی امیه است که عاشورا روز شادی آنان بود. ممکن است توجیهاات سردی هم برای آن گفته شود ولی سند و متن آن ها به اضافه قدری تعقل، همه آن ها

را رد می کند.

(۱۳۲) این هم یکی از آن توجیحات سرد است که خوارزمی به آن دست زده است. به هر حال او سنی مذهب است و گویا این اخبار عجیب در او اثر گذاشته ولی از سوی دیگر ارادتش به اهل بیت علیهم السلام او را ناچار به چنین توجیهی کرده است.

(۱۳۳) فعلاً بنا بر تحقیق در اعداد و ارقام نداریم و ۲۲ هزار را هم با توجه به جمعیت نظامی کوفه غیر معمول نمی دانیم. ولی این را باید توجه دهیم که زیاد کردن ارقام سپاه کوفه و کم کردن رقم کربلایان، شهادت امام را قطعی تر و دست ما را از نگاه عادی و تاریخی به واقعه عاشورا کوتاه تر می کند. در صورتی که اگر عددها معقول باشد، در تحلیل ها می توان به گونه ای دیگر نگریست و مثلاً گفت بعید نبود که امام با مبارزه و پیروزی بر آن لشکر، به کوفه راه یابد و به اهداف خود برسد.

(۱۳۴) اشاره است به داستان مشهور زیاد، پدر عبیدالله که معاویه ادعا کرد پدرش با سمیه زنا کرده و زیاد متولد شده است، بنابراین فرزند ابوسفیان است.

(۱۳۵) در قرآن، جمله «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» در وصف مقتسمین آمده و مستهزین در آیات بعدی است. درباره مقتسمین، دو تفسیر مشهور وجود دارد: یک تفسیر این است که آنچه را به سودشان است قبول دارند و به دیگر آیات ایمان نمی آورند. (بنگرید به تفسیر آیه ۹۱، سوره حجر)

(۱۳۶) حرب نام ابوسفیان است.

(۱۳۷) برگرفته از آیه ۹۱ سوره نحل.

(۱۳۸) زحف در این جمله نه به معنای حمله بلکه به معنای آمادگی است؛ چون امام حمله کننده نبود بلکه دفاع کننده بود.

(۱۳۹) اقتباس از آیه ۷۱ سوره

یونس و متن آیه ۵۵ و ۵۶ سوره هود.

(۱۴۰) این گواهی گرفتن عمر بن سعد کاری سیاسی بود؛ زیرا با تعلل‌ها و تردیدهایی که ابن زیاد از او دیده بود، درباره آینده اش می‌ترسید و می‌خواست خطری او را تهدید نکند.

(۱۴۱) خوارزمی این گزارش‌ها را همانند بقیه مطالبش از ابن اعثم آورده و ابن اعثم هم نامی از ابومخنف نگفته است. تنها با کلمه قال اشاره به مجموع روایانش که در ابتدا آورده است، دارد. تاریخ طبری که روایات ابومخنف را نقل می‌کند هم این مطالب را به این شکل ندارد.

۱۴۲ تا ۱۹۰

(۱۴۲) پیشتر هم گفته شد که در گزارش‌های خوارزمی، ترتیب زمانی رعایت نشده است. نمونه آن همین بازگشت حرّ است که آن را پس از حمله جمعی و مبارزه یسار و سالم می‌آورد. در حالی که توبه حرّ پیش از آغاز جنگ بود.

(۱۴۳) خوارزمی گزارش شهادت بریر را تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و در بیان آن به اشتباه افتاده است. اولاً نام قاتل بریر در منابع دیگر کعب بن جابر آمده و بجیر بن اوس که در این جا به عنوان قاتل او معرفی شده، شناخته شده نیست. ثانیاً کسی که اشعار بعدی را گفته است، رضی بن منقذ است که ابتدا با بریر درگیر شد و از او شکست خورد نه پسر عموی قاتل که نامش را عبیدالله بن جابر آورده و اصلاً شناخته شده نیست. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۴۳۳/۵ و انساب الاشراف، ۳۹۹/۳)

(۱۴۴) آنچه خوارزمی به تبع ابن اعثم درباره وهب بن عبدالله کلبی آورده است، در منابع دیگر وجود ندارد؛ بلکه آنان شبیه این جریان را برای

عبدالله بن عمیر کلبی نقل کرده اند (بنگرید به انساب الاشراف، ۴۰۱/۳؛ تاریخ الطبری، ۴۳۰/۵ و ۴۳۸). از مجموع قرائن مانند یکی بودن رجزها و شباهت زیاد گزارش ها، به نظر می رسد این مورد هم از جاهایی است که از قرن ششم به منابع راه یافته و سبب اشتباه بین دو نفر و مادر یا همسر او و سپس توجیحات غیر علمی شده است. این مطلب در کتب هم سطح و معاصر خوارزمی مانند مناقب ابن شهر آشوب آمده و پس از آن به بحار راه یافته است.

۱۴۵) ترکی «دین علی علیه السلام» و «دین عثمان» که در رجزهای فراوانی از شهدای کربلا آمده است، به طور خلاصه معادلی چون مذهب شیعه و سنی امروز را دارد.

۱۴۶) مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند (گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۱۴۷) نقل خوارزم با ابومخنف در قسمت دوم قدری متفاوت است و اعتراض شبت بن ربیع درباره آتش زدن خیمه های خانواده امام به شمر است (تاریخ الطبری، ۴۳۸/۵).

۱۴۸) نام او زیاد بن عمرو بن عُرَیب و از قبیله همدان است (جمهره انساب العرب، ۳۹۵). پیش از قیام حسینی از او یادی نشده است. ابو ثمامه همراه مسلم بن عقیل در کوفه بود و فرماندهی بخشی از سپاه مسلم را بر عهده داشت (تاریخ الطبری، ۳۶۴/۵ و ۳۶۹). او سرانجام در کربلا به شهادت رسید (انساب الاشراف ۴۰۵/۳)؛ اما مورخان جزیات مبارزه و چگونگی شهادت او را بیان نکرده اند. آخرین موردی که در روایت ابومخنف از او یاد شده با این عبارت است: «و قتل ابو ثمامه الصائدی ابن عم

له كان عدواً له» (تاریخ الطبری، ۴۴۱/۵) که به دلیل مرفوع بودن کنيه، باید گفت: «ابو ثمامه پسرعمویش را که دشمن او بود، کشت» نه این که «ابو ثمامه به دست پسرعمویش که دشمن او بود، کشته شد».

(۱۴۹) خندف» زن الیاس بن مضر است که بعد از مرگش بنو مضر را به نام او خواندند. نزار هم پدر مضر است. طایفه غفار از نسل الیاس و خندف هستند.

(۱۵۰) بلاذری مصرع اول این شعر را آورده و نام گوینده آن را بدر بن مغفل... بن کداع ثبت کرده و به جای مطاع در رجز، کداع آورده است (انساب الاشراف، ۴۰۵/۳). طبری این دو نام و این رجز را ندارد.

(۱۵۱) در اشعار، صفاتی برای این چهار نفر بیان شده که بیشتر برای قافیه شعری است. به متن اشعار رجوع شود.

(۱۵۲) خوارزمی در اینجا هم به خطا رفته است. او دو سه صفحه قبل، گزارش کرد که سعید حنفی هنگام نماز خواندن امام کشته شد و اینجا دوباره از نبرد و شهادت او سخن می گوید. مورخان دیگر هم شهادت او را هنگام نماز دانسته اند (تاریخ الطبری، ۴۴۱/۵؛ انساب الاشراف، ۴۰۳/۳) و ابن اعثم فقط این نبرد و رجزهای سعید را آورده (الفتوح، ۱۰۹/۵) و اصلاً نماز امام را گزارش نکرده است.

(۱۵۳) این که پیرزنی فرتوت در میان آن همه مرد تا دندان مسلح، دو نفر را بکشد و بقیه تماشا کنند اگر در جای دیگری هم معقول باشد در جریان کربلا پذیرفته نیست و از افزوده های داستان عاشورا است. اصل ماجرای این مادر و پسر در منابع معتبر نیامده و درباره گوینده رجز زیبای «امیری حسین و نعم الامیر» اختلاف نظر

وجود دارد.

(۱۵۴) در متن اصلی: فلا.

(۱۵۵) قاعده این بود که قاری قرآن در آن زمان به کسی که فقط حافظ و قاری قرآن باشد، اطلاق نمی شد، بلکه به کسی می گفتند که اطلاعاتی از دین و احکام داشت و به عبارتی فقیه در معنای امروزی بود.

(۱۵۶) از این شخصیت، پیش از واقعه کربلا اطلاعی در دست نیست. شبام، نام محلی در یمن است (بنگرید به معجم البلدان ذیل شبام و الانساب، ذیل شبامی). نسبت عجلی برای وی در منابع دیگر نیامده و اگر درست باشد بنو عجل مشهور نیستند؛ زیرا آنان از قبایل عدنانی هستند مگر آن که بنو عجل بن معاویه، مراد باشد. (بنگرید به معجم قبائل العرب، ۷۵۷/۲)

(۱۵۷) سوره مؤمن (غافر) آیات ۳۳ - ۳۰.

(۱۵۸) تمام آیه چنین است که حضرت موسی به قومش می گوید به خدا دروغ نبندید که گرفتار عذاب می شوید و افترا بستن مایه زیان است، سوره طه، آیه ۶۱.

(۱۵۹) این گزارش را ابو مخنف هم نقل کرده (تاریخ الطبری، ۴۴۵/۵) اما قدری مبالغه آمیز است و تصور آن در صحنه ای که دشمن تا دندان مسلح برابر او ایستاده، پذیرفتنی نیست. از طرفی بلاذری می گوید: ابوالشعثاء، هشت تیر انداخت که پنج تیر به هدف خورد و پنج نفر را از پا درآورد (انساب الاشراف، ۴۰۵/۳). بنابراین به نظر می رسد در نقل روایت، تصحیفی رخ داده باشد؛ زیرا در دو عبارت «رمی ثمانیه» و «رمی بمائه» که در نقل بلاذری و طبری آمده، احتمال تصحیف جدی است و اولی از نظر ادبیات عرب، درست تر است.

(۱۶۱) سوره احزاب، آیه ۲۳.

(۱۶۲) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

(۱۶۳) آمین!

(۱۶۴) منظور غالب بن فهر، دهمین نیای پیامبر و

علی علیهما السلام است.

(۱۶۵) کشته شدن ۳۵ نفر به دست فرزند امام حسن علیه السلام در منابع معتبر نیست. آنچه در گزارش ابو مخنف و دیگران وجود دارد خبری است که خوارزمی در ادامه به نقل از حمید بن مسلم آورده است. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۴۴۷/۵، انساب الاشراف، ۴۰۶/۳).

(۱۶۶) خوارزمی اشتباه کرده است. آن که ابتدا و در خبر اول از او سخن گفت قاسم است و عبدالله هنگام تنهایی امام شهید شده است نه اینجا. مورخان از شهادت عبدالله یاد کرده اند اما جزئیات آن را بیان نکرده اند. طبری (۴۵۱/۵) به نقل از ابو مخنف، مجروح شدن یکی از فرزندان برادر امام حسین علیه السلام در آخرین لحظات و در دامن آن حضرت را گزارش کرده ولی نام او را نگفته است. طبری، ضارب این نوجوان را بحر بن کعب تیمیمی معرفی می کند ولی در جای دیگر که از شهدا نام می برد، می گوید عبدالله بن حسن به ضربت تیر حمله کشته شد (۴۶۸/۵). گویا عبدالله پس از مجروح شدن توسط بحر، با تیر حمله به شهادت رسیده است. وجود دو عبدالله در میان فرزندان امام مجتبی علیه السلام بر این مشکل افزوده است.

(۱۶۷) منظور زحر بن قیس، قاتل برادر اوست.

۱۶۸) امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو فرزند با نام عمر داشته که یکی را اصغر و دیگری را اکبر گفته اند. تمیز این دو نفر و زندگی و سرانجام آنان به آسانی ممکن نیست. به خصوص که گاه «عمر بن علی بن ابی طالب» با «عمر بن علی بن الحسین» خلط شده است. آنچه مسلم است این است که منابع معتبر از حضور شخصی به نام عمر بن علی در کربلا سخن

نگفته اند. منشأ این گزارش اشتباه، کتاب الفتوح ابن اعثم (۱۱۲/۵) است. این تأمل و تردید درباره حضور دیگر فرزندان علی علیه السلام در کربلا هم وجود دارد.

۱۶۹) دیگر مورخان و مقتل نویسان شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام را به گونه ای دیگر آورده اند. (بنگرید به الارشاد، ۱۰۹/۲ و مقاتل الطالبین، ص ۸۹)

۱۷۰) لیلی و به قولی آمنه دختر عروه بن مسعود ثقفی یکی از شهدای صدر اسلام است. مشهور مورخان، او را دختر ابومره بن عروه می دانند در حالی که از طرفی مادر لیلی را میمونه دختر ابوسفیان گفته اند و میمونه همسر عروه است نه همسر ابومره. در هر صورت مادر علی اکبر، دختر یا نوه عروه و نوه ابوسفیان است. به همین جهت این جمله به معاویه بن ابی سفیان منسوب است که گفت امامت شایسته علی (اکبر) است، زیرا شجاعت بنی هاشم و حلم بنی امیه و سیاست ثقفی ها را داراست (انساب الاشراف، ۱۴۴/۵). به گزارش محمد بن سعد (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۷۳) یکی از سپاهیان عمر سعد هنگام میدان رفتن علی اکبر به او گفت: چون با یزید خویشاوند هستی، بیا تو را امان می دهیم. علی گفت: فامیلی با پیامبر بهتر از فامیلی ابوسفیان است.

۱۷۱) درباره سن علی اکبر علیه السلام و این که او بزرگ تر است یا امام سجاد علیه السلام اختلاف به قدری است که اظهار نظر را مشکل می سازد. از آن جا که غالب مورخان از امام چهارم به عنوان علی اصغر یاد می کنند، علی القاعده باید علی اکبر از او بزرگ تر

باشد. خواهیم گفت که شش ماهه امام و شهید شیرخوار کربلا علی اصغر نیست بلکه عبدالله نام دارد. سخن آن

است که چه طور امام سجادعلیه السلام آن زمان، فرزند چند ساله ای مثل امام باقرعلیه السلام داشته (تاریخ الیعقوبی، ۳۲۰/۲) اما در هیچ منبع معتبری از زن و فرزند علی اکبر نامی نیست؟! نگارنده معتقد است گروهی از مورخان به خطا رفته اند و امام چهارم، بزرگ تر از علی شهید است. مؤید مطلب آن که طبری در ذیل المذیل و ابن سعد تصریح کرده اند: امام سجادعلیه السلام در کربلا ۲۳ سال داشت (تاریخ الطبری، ۶۳۰/۱۱؛ الطبقات الکبری، ۱۶۳/۵) و شیخ مفید سنّ علی شهید را ده سال و اندی (بضع عشره سنه) دانسته و از او تعبیر به علی اصغر می کند (الارشاد ۱۰۶/۲، ۱۱۴ و ۱۳۵). قاضی نعمان هم «علی اکبر» را نام امام چهارم و «علی اصغر» را نام شهید کربلا می داند (شرح الاخبار ۱۵۲/۳ و ۲۵۰). بنابراین تعبیراتی چون کودک یا نوجوان از آن حضرت که به بسیاری از کتب تاریخی راه یافته است، درست نمی نماید.

(۱۷۲) مورخان متقدم و منابع معتبر چنین رقمی نگفته و از آمار کشتگان به دست علی حرفی نزده اند. ابن اعثم یعنی مرجع اصلی خوارزمی هم رقم ۱۲۰ نفر را ندارد، بلکه گفته است «ضجّ اهل الشام (الکوفه) من یده و من کثره من قُتل منهم؛ اما جالب آن که خوارزمی همین عبارت را آورده و ۱۲۰ کشته را به آن افزوده است. در ادامه هم رقم ۲۰۰ را آورده که اعتباری ندارد. این عبارت ها بیان کننده شیوه داستانی خوارزمی است و پیداست تحریف و زیاده گویی در گزارش های کربلا، قدمتی دیرینه دارد.

(۱۷۳) هانی بن ثبیت (نه بعیث) عده دیگری از خاندان امام را در کربلا کشته است.

(۱۷۴) گفته شد

که جز حضرت زینب در کربلا نبوده و مقصود از این هم باید زینب باشد.

(۱۷۵) درباره کودکان شهید کربلا، منابع گوناگون روایت کرده اند به طوری که به نظر می رسد چندین طفل از خانواده امام یا در کنار ایشان به شهادت رسیده اند یا باید گفت نام برخی با برخی دیگر اشتباه یا خلط شده است. آنچه درباره فرزند شیرخوار امام حسین علیه السلام میان عامه مردم و عده کمی از مورخان (به خصوص متأخران) مشهور است، نام علی یا علی اصغر است در حالی که منابع کهن او را با عنوان طفلی که در دامن امام کشته شد (بدون نام) یا عبدالله بن حسین معرفی می کنند. قاتل طفل بدون نام را مردی اسدی (احتمالاً حرمله) و قاتل عبدالله را هانی بن ثبیت دانسته اند (تاریخ الطبری، ۴۴۸/۵ و ۴۶۸/۵).

(۱۷۶) عبدالله بن موسی سلامی در گذشته به سال ۳۷۴ محدث و مؤلف. شرح حال او در تاریخ بغداد آمده است.

(۱۷۷) عرب جاهلی با همه بدی ها، مسایلی را مراعات می کرد که از آن جمله این گونه جوان مردی ها بود؛ اما در کربلا همه این رسوم به فراموشی سپرده شد.

(۱۷۸) در تاریخ طبری (۴۵۰/۵) و انساب الاشراف (۴۰۷/۳) ابو الجنوب آمده که بی تردید تصحیف شده است. تفاوت مختصری هم درباره این گزارش میان خوارزمی و نقل ابو مخنف وجود دارد.

(۱۷۹) هر چند این نفرین ها در منابع وجود دارد و مشهور است، لیکن نگارنده با توجه به حلم امام و دیگر قراین تاریخی مانند سیره ائمه، درباره آن ها تردیدهایی دارد.

(۱۸۰) حصین بن نمیر (نه مالک) در قتل مسلم در کوفه شریک بود، در کربلا نقش مهمی داشت، در مقابله با مختار سهیم

بود، در نبرد حرّه جزو فرماندهان یزید بود و سرانجام همراه ابن زیاد توسط ابراهیم بن اشتر کشته شد.

(۱۸۱) شاید نتوان این جمله را به درستی ترجمه کرد، یا معادل فارسی اش مفهوم خاص خود را نرساند. منظور امام آن است که من شهادت و رفتن به دنیای باقی را به نام خدا شروع می کنم و به اتکای خدا و با اعتقاد به دین جدّم رسول خدا از این دنیا می روم.

(۱۸۲) مالک بن نُسَیر کندی کسی است که نامه معروف «جعجع بالحسین علیه السلام» را از سوی ابن زیاد برای حرّ آورد و وقتی ابوالشعثاء به او اعتراض کرد، گفت: فرمان امامم (یزید) را اطاعت کرده ام!

(۱۸۳) قلنسوه را کلاهی بلند و دراز دانسته اند.

(۱۸۴) در اصل «تحاماه النسا» بود که معنا را بسیار متفاوت می کند.

(۱۸۵) یا حسین!

(۱۸۶) یا حسین!

(۱۸۷) یا حسین!

(۱۸۸) و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون و لعنه الله على الظالمين.

(۱۸۹) اگر از غم قتل حسین علیه السلام آسمان هم بر زمین آمده بود تعجب نمی کردیم.

(۱۹۰) واژه «سلب»، برداشتن و بردن است با دربرداشتنِ معنای منفی و نوعی ظلم و دزدی.

۱۹۱) فرزند اشعث بن قیس که برادرش محمد بن اشعث هم از دشمنان امام و در لشکر ابن سعد بود (پیش از این درباره خانواده او سخن رفت).

۱۹۲) گویا این دانه های ورس یعنی حبوباتی مانند عدس یا ماش، همان هایی بود که امام در راه عراق از کاروان یمنی عازم شام گرفت.

۱۹۳) با توجه به آن چه پیش تر درباره سن علی اکبر و امام چهارم اشاره شد، به نظر می رسد تعبیر «المرضى من الصبيان» درست نیست و در آن اشتباهی رخ داده یا معنایی خاص دارد.

۱۹۴) این گزارش

نشان می دهد که افرادی چون شمر به غارت خیمه ها دست زده اند و وقتی عمر سعد آمده، از آن نهی کرده است.

۱۹۵) بلاذری تعداد کشته های لشکر عمر سعد را ۸۸ نفر نوشته است: (انساب الاشراف، ۴۱۱/۳).

۱۹۶) مشهور است که امام و یارانش بدون کفن دفن شدند و اقتضای کشته شدن در معرکه هم چنین است. منابع هم از تکفین آن حضرت سخنی ندارند. فقط محمد بن سعد گزارش کرده که وقتی همسر و غلام زهیر بن قین برای تدفین او آمدند، امام حسین علیه السلام را بدون کفن دیدند و ابتدا او را کفن کرده سپس زهیر را (ترجمه الامام الحسين عليه السلام، ص ۸۱). لیکن این روایت به وسیله دیگر مورخان تأیید نشده و بعید است همسر زهیر در آن موقعیت به کربلا آمده و چند کفن همراه خود آورده باشد. آیا ممکن است مخالفت امام با خلیفه وقت، سبب شده باشد برخی راویان این روایت را ساخته باشند تا آن حضرت را شهید محسوب نکنند؟!

(۱۹۷) در عبارت خوارزمی از خود امام یاد نشده که به نظر می رسد خصوصیتی نداشته و از قلم افتاده است، اما طبری در ادامه روایات ابومخنف تصریح می کند که اهل غاضریه یک روز پس از شهادت امام، آن حضرت و اصحابش را دفن کردند (تاریخ الطبری، ۴۵۵/۵؛ همچنین انساب الاشراف، ۴۱۰/۳؛ مروج الذهب، ۶۳/۳). شیخ مفید می نویسد: عمر بن سعد تا ظهر روز بعد در کربلا ماند (الارشاد: ۱۱۴/۲)، پس باید گفت بلافاصله پس از رفتن کوفیان، بنی اسد - که احتمالاً منتظر رفتن آن ها بودند - به آن جا آمده و شهدا را دفن کرده اند. بنابراین، سخن مشهوری که دفن اجساد را پس از سه روز می داند، اعتبار تاریخی ندارد.

(۱۹۸) این شعر در همه منابع آمده و مشهور است اما جز ابن اعثم به موضوع خشم ابن زیاد و کشتن گوینده شعر اشاره نکرده است. تنها ابن سعد می گوید ابن زیاد به او چیزی نداد. در روایت دیگری، مورخان گویند آن را خولی یا سنان و برخی محل آن را در خیمه عمر بن سعد می دانند. عمر هم به او گفت: اگر این شعر را پیش ابن زیاد بخوانی تو را خواهد کشت. ضمناً نام بشیر بن مالک در جریان کربلا شناخته شده نیست، مگر مقصود، مالک بن نُسیر باشد؟!

(۱۹۹) اشاره به آیه ۹۲، سوره نحل.

(۲۰۰) اشاره به آیه ۸۲، سوره توبه.

(۲۰۱) آیه ۸۹ سوره مریم.

(۲۰۲) آیه نخست سوره نحل چنین است: **أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ** ؛ یعنی فرمان الهی به زودی فرا می رسد، شتاب نکنید. آخرین آیه سوره صاد نیز چنین است: **وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ** ؛ یعنی به زودی خواهید فهمید!

(۲۰۳) وی از قبیله مشهور بنی مخزوم و از صحابه کوچک رسول خدا بود. در حوادث مهمی نام او وجود دارد اما در مجموع، انسانی محافظه کار به نظر می رسد و با وجود ارادت او به امویان و جانشینی اش از ابن زیاد بر کوفه، دشمنی و بدرفتاری او با اهل بیت مشهور و مشهود نیست چنان که در کربلا نیز حضور نداشت.

(۲۰۴) ترویج جبر یکی از کارهای فرهنگی بنی امیه بود تا چنین وانمود کنند که آنچه رخ می دهد یا اگر ظلمی می شود یا حق اهل بیت ضایع می شود یا... همه به دست خداست و کسی مقصر نیست. در سخنان ابن زیاد با حضرت زینب و

امام سجاد علیهما السلام جبرگرایی به وضوح و وفور دیده می شود.

(۲۰۵) استناد امام به دو آیه ۴۲ زمر و ۱۴۵ آل عمران است و مقصود آن است که بله، مرگ به دست خداست ولی نه آن گونه که کسی را بکشد! آیه دوم درباره شایعه قتل رسول خدا در جنگ احد است که می فرماید: اگر پیامبر کشته شود از دین بر می گردید؟

(۲۰۶) اگر سخن مشهور مورخان را درباره کمی سن امام سجاد در کربلا بپذیریم - که به دلایل متعدد از جمله وجود امام پنجم در کربلا نمی پذیریم - این رویداد را اهانتی بزرگ به آن حضرت می دانیم. جاحظ که خود از مشاهیر اهل سنت است در ردیف ظلم های بنی امیه به بنی هاشم می نویسد: علی بن الحسین را کشف کردند تا بالغ بودن او را بفهمند همان طور که وقتی بر مشرکان پیروز می شوند، با فرزندان شان چنین رفتار می کنند. (بنگرید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۶/۱۵). نگارنده با توجه به سن امام سجاد علیه السلام، اصل این گزارش را نمی پذیرد؛ هر چند مورخان چون طبری (۴۵۷/۵) و بلاذری (انساب ۴۱۲/۳) هم آن را آورده اند. همچنین بنگرید به ص... این کتاب.

(۲۰۷) مقصود یزید، ابن زیاد است که از قبیله ثقیف است و با قریش نسبتی ندارد. یعنی اگر نسبت فامیلی و قبیله ای با تو داشت، این کار را نمی کرد.

(۲۰۸) وی از محدثان و عابدانی است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین، مسؤولیت های نظامی را عهده دار بود (اخبار الطوال، ص ۱۶۵) و بعد از واقعه کربلا از دنیا رفت.

(۲۰۹) خوارزمی تعبیر صبیبه آورده یعنی کودکان یا بچه هایی را کشتید که اگر پیامبر بود... اما در کتاب بحار (۲۸۳/۴۳)

به جای «صَبِیْه» واژه «صفوه» یعنی برگزیدگان آمده است.

(۲۱۰) سوره زمر، آیه ۴۶.

(۲۱۱)

(۲۱۲) وی از صحابه رسول خداست.

(۲۱۳) وی از محدثان و عالمان مشهور قرن اول هجری است. او بر عقیده غالب آن زمان یعنی عدم اعتقاد به امامت اهل بیت است.

(۲۱۴) محمد بن سعد و بلاذری هم این خبر را آورده اند (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۰؛ انساب الاشراف، ۴۲۱/۳) اما حضور انس بن مالک در مجلس ابن زیاد قابل بررسی است.

(۲۱۵) ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۸

(۲۱۶) منظور روایتی است که سلسله سند آن کامل نیست.

(۲۱۷) موضوع ادعای زیاد که در تاریخ اسلام شهرت دارد و با عنوان استلحاق زیاد از آن یاد می شود از موضوعات زشت تاریخ اسلام و از اقدامات جنجالی معاویه است. زیاد فرزند سمیه زنی از قبیله ثقیف بود ولی پدرش معلوم نبود. با این حال و به دلیل آن که پیش از اسلام افراد دیگری هم این مشکل را داشتند و با مسلمان شدن، آبروی آنان حفظ می شد، امیرالمؤمنین او را والی بصره کرد. معاویه که از سیاستمداری و مدیریت زیاد خبر داشت در پی آن بود که او را از علی علیه السلام دور کند. زیاد ابتدا به آن حضرت وفادار بود ولی سرانجام فریب معاویه را خورد و معاویه برای دلجویی و جذب او، مجلسی تشکیل داد و شاهی آورد که بگوید ابوسفیان با سمیه زنا کرده و بنابراین زیاد فرزند ابوسفیان و برادر خلیفه است. این عمل، مورد اعتراض امام حسین علیه السلام و بسیاری از صحابه و تابعان قرار گرفت و یکی از مطاعن معاویه و زشتی های خلفای غاصب به شمار می رود. (بنگرید به انساب الاشراف،

۱۹۵/۵ و ۲۰۱ و ۱۲۸؛ تاریخ یعقوبی، ۲/۲۱۸).

(۲۱۸) منظور عبد الله بن بقطر است که پیش از این درباره او توضیحی داده شد.

(۲۱۹) چند سطر قبل از حسن بصری، تعداد ۱۶ نفر نقل شد که با این خبر تعارض صریح دارد.

(۲۲۰) خوارزمی پیش تر هم نام وی را برده و نسبش را با ۹ واسطه به زید بن علی می رساند. (متن عربی همین کتاب، ۷/۲ مطابق....) ولی اشتباه کرده است. او از نسل زید بن حسن و امام زیدیه است مشهور به الناطق بالحق.

(۲۲۱) خوارزمی ابتدا گفت تعداد شهدای اهل بیت را ۱۷ نفر دانسته اند، اما آنچه شمارش کرده ۲۷ نفرند. البته اگر فرزندان عقیل را جدا کنیم ۱۸ نفرند.

(۲۲۲) عده ای از فرزندان امام مجتبی علیه السلام به مذهب زیدیه گرایش داشتند و با مهاجرت به مناطق شمال ایران، در آن جا دولتی تشکیل دادند. محمد و زید، فرزندان زید بن محمد بن اسماعیل با چند واسطه به امام دوم می رسند. دولت آنان با عنوان علویان طبرستان مشهور است.

(۲۲۳) آثار جعل و دست کم اضافات، در این داستان آشکار است و نشان می دهد جعل و تحریف در باره واقعه کربلا پیشینه ای کهن چون قرن ششم دارد و به مؤلف کامل بهایی و روضه الشهداء و دربندی و عصر صفویه و قاجار منحصر نمی شود. تناقضات و اشکالات داستان هم کم نیست که بیان آن ها فرصتی دیگر می طلبد. از نظر سند هم سلسله اسنادی که خوارزمی ارایه کرده قدری فریبنده است ولی دست کم برخی از آنان شناخته شده نیستند. چنان که اولین راوی سعید بن محمد بن ابی بکر فقط در کتاب خوارزمی آمده و شناخته شده نیست. نقل کامل

این داستان با تفاوتی مختصر در امالی شیخ صدوق (ص ۱۴۳) نیز آمده است. راویان آن عبارتند از ابن بابویه از علی بن ابراهیم از پدرش از محمد بن مسلم از حمران بن اعین از پیر مردی کوفی به نام ابومحمد. پیداست که سازندگان یا اضافه کنندگان بر اصل این داستان، راویان بزرگی را انتخاب کرده اند اما راوی اصلی ناشناخته است. در گزارش مفصل شیخ صدوق به جای فرزندان جعفر، دو فرزند مسلم بن عقیل آمده است.

(۲۲۴) در قدیم که بریدن سر برای بردن نزد حاکم ظالم معمول بود، تقویر و اصلاح و مرتب کردن هم در مواردی مرسوم بود. اصل این واژه به معنای گرد کردن است و اصطلاحاً برای برداشتن گوشت های داخل سر که در مسیرهای طولانی باعث خرابی آن می شود، به کار می رود.

(۲۲۵) نام این شخص در منابع دیگر نیست و داستان تقویر سر مقدس هم در جای دیگری به این شخص نسبت داده نشده است. البته شخصی به این نام در اواخر دوران بنی امیه وجود داشته است (تاریخ الطبری، ۵۳۲/۶) که جز تشابه اسمی نیست.

(۲۲۶) داستان عبدالله بن عقیف در تاریخ الطبری (۴۵۸/۵) به نقل از حمید بن مسلم و در انساب الاشراف، ۴۱۳/۳ آمده است. البته گزارش این منابع، مختصرتر از خوارزمی است و طبری بدون اشاره به جنگیدن عبدالله در خانه می گوید: ابن زیاد به دنبال او فرستاد و او را آوردند و کشتند.

(۲۲۷) در کتاب انساب الاشراف (۴۱۴/۳) اشاره مختصری به جناب شده، اما باید توجه داشت که نام جناب در میان یاران سه امام نخستین شیعه، با آشفتگی و تشابه زیادی روبروست.

(۲۲۸) این قسمت از گزارش، دروغ

محض است که فرستاده ابن زیاد برای خوش رقصی بیان کرد. بنا به گزارش همه مورخان، در کربلا هیچ تزلزلی از سوی امام و یارانش دیده نشد چه رسد که فرار کرده و دشمن، آنان را تعقیب کرده باشد.

(۲۲۹) مقصودش این است که امام از قریش است و به ما نزدیک تر است از ابن زیاد ثقفی و غریبه.

(۲۳۰) بسیار بعید است یزید این سخنان را گفته باشد و گزارش جداً مشکوک است. به فرض گفتن چنین سخنانی، وضعیت بحرانی بنی امیه را پس از شهادت امام نشان می دهد که یزید به گفتن این سخنان منافقانه ناچار شده است.

(۲۳۱) سوره آل عمران، آیه ۲۶: یزید با خواندن این آیات، باز هم به شیوه بنی امیه که ترویج جبرگرایی بود متوسل شد.

(۲۳۲) دیگر مورخان هم گوینده این سخنان را ابو برز می دانند (انساب الاشراف، ۴۱۶/۳ و تاریخ الطبری، ۳۹۰/۵).

(۲۳۳) این مطلب درست نیست. اولاً در هیچ منبع دیگری وجود ندارد. ثانیاً سمره بن جندب پیش از واقعه کربلا مرده بود (انساب الاشراف، ۱۸۵/۱۳ و ۱۸۶؛ تاریخ الاسلام، ۱۶۷/۴). ثالثاً ظلم ها و آدمکشی های او و علاقه مندی اش به دشمنان اهل بیت به اندازه ای است که نمی توان پذیرفت روایتی در فضیلت آنان نقل کرده باشد (بنگرید به تاریخ الطبری، ۲۳۷/۵. و برای اطلاع از مفاسد سمره بنگرید به الصحيح من سیره النبی، ۱۲۹/۶). ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ۷۸/۴) گزارش می کند که وقتی امام حسین علیه السلام در راه کوفه بود، سمره جانشین ابن زیاد در بصره بود و مردم را به جنگ با آن حضرت تحریک می کرد. در مجموع به نظر می رسد یا خوارزمی در بیان نام وی اشتباه کرده

است و یا هدف از جعل این خبر تطهیر سمره و پوشاندن قطره ای از دریای مفاسد او بوده باشد. البته این به معنی اشکال در روایت نیست که دوستی پیامبر نسبت به حسنین علیهما السلام و بوسیدن آن ها، جزو اخبار متواتر است و نیاز به نقل فاسدانی چون سمره ندارد.

(۲۳۴) نام وی در کتاب به اشتباه «ابن محفز» آمده اما در منابع مشهور، محفز بن ثعلبه عائدی ثبت شده است. شهرت وی در کتاب های تاریخی به دو چیز است که شخصیت فاسد او را نشان می دهد: یکی همین سخن که برای خوش رقصی نزد یزید گفت و دوم

پیشینه او در گواهی دادن علیه حجر بن عدی یار امیرمؤمنان. بنگرید به تاریخ الطبری، ۲۷۰/۵ و انساب الاشراف، ۲۶۳/۵.

(۲۳۵) مورخان اصل این اشعار را از عباس بن عبدالمطلب یا حمام بن حصین می دانند.

(۲۳۶) بخش اصلی این اشعار از عبدالله بن زبیری یکی از مشرکان مکه و از دشمنان رسول خداست. وی این اشعار را درباره جنگ احد سرود و خوشحالی مشرکان از انتقام کشتگان بدر را بیان کرد. ابن زبیری از سوی پیامبر محکوم به اعدام شد و در فتح مکه جزو کسانی بود که خونس هدر اعلام شد ولی پیش از آن که کشته شود اسلام آورد (انساب الاشراف، ۲۷۳/۱۰).

(۲۳۷) شاید این بالاترین جسارت اهل سنت به امامشان یزید است که او را منافق بدانند! اما در عبارت بعدی، هم مسلکان مؤلف به داد یزید می رسند و شعر را توجیه و خلیفه را تطهیر می کنند!

(۲۳۸) مقصود «عتبه بن ربیع بن عبد شمس اموی» پدر هند جگر خوار و جد مادری یزید است. یعنی یزید کلمات شاعر را

جابجا کرده و فساد خود را آشکارتر کرده است.

(۲۳۹) منظور ابوبکر بیهقی است که از محدثان بزرگ اهل سنت به شمار می رود و کتاب دلائل النبوه او مشهور است.

(۲۴۰) نعمان بن بشیر از انصار است و همان طور که یزید فهمیده، انصار دل در گرو اهل بیت داشتند. پدرش بشیر بن سعد خزرجی از صحابه پیامبر و در همه نبردها کنار آن حضرت بود، ولی اولین کسی است که در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد (الاستیعاب ۱/۱۷۲). فرزندش نعمان هم یکی از دو انصاری بود که در جنگ صفین در کنار معاویه بود (وقعه

صنین، ۴۴۵ و ۴۴۸). در عین حال نسبت به اهل بیت تندی نداشت و هنگام شروع حرکت امام حسین علیه السلام که بر کوفه حاکم بود، رفتار ناپسندی با دوستان امام نکرد.

۲۸۲ تا ۲۴۱

(۲۴۱) درباره این شعر پیش تر سخن گفته شد. مورخان آن را در چند مورد آورده و به افرادی نسبت داده اند. کشتن گوینده آن هم خبر معتبری نیست.

(۲۴۲) ای پیامبر! به مردم بگو من مزد رسالت از شما نمی خواهم، فقط به فامیل من نیکی کنید. سوره شوری، آیه ۲۳.

(۲۴۳) خداوند فقط از شما خانواده پیامبر، آلودگی به گناه را برطرف کرده و شما را از طهارت نفس برخوردار کرده است. سوره احزاب، آیه ۳۳.

(۲۴۴) توضیح آن که کنیزی یک زن یا دختر در آن زمان به معنای کافر بودن اوست. وقتی مسلمانان بر کفار پیروز می شدند، حق داشتند زنان کفار را به عنوان کنیز بردارند.

(۲۴۵) ابن سعد پاسخ دهنده را امام سجاد علیه السلام ذکر کرده است. (الطبقات الکبری، ۱۶۳/۵).

(۲۴۶) این گفتگو بدان معناست که یزید خود را جانشین واقعی پیامبر و خلیفه شرعی مسلمانان می داند و حضرت زینب علیها السلام به او می فهماند که چنین نیست و او خلافت را غصب کرده و حق اهل بیت را برده است.

(۲۴۷) سوره حدید، آیه ۲۲.

(۲۴۸) سوره شوری، آیه ۳۰.

(۲۴۹) سوره روم، آیه ۱۰.

(۲۵۰) سوره آل عمران، آیه ۱۷۸.

(۲۵۱) زمانی که رسول خدا مکه را فتح کرد، به دشمنانش به خصوص قریش و بنی امیه که بیش از ۲۰ سال آن حضرت را آزرده بودند و با اسلام مقابله کرده بودند، فرمود: فکر می کنید با شما چگونه رفتار کنم؟ گفتند به نیکی، چون تو انسان کریمی هستی. فرمود بروید و آزاد باشید (سیره ابن هشام ۴۱۲/۲؛ تاریخ یعقوبی ۶۰/۲). این در حالی بود که پیامبر می توانست دست کم مخالفان اصلی خود را از دم تیغ بگذراند و بدتر از آن که بعدها با ذریه اش کردند، با سردمداران شان رفتار کند اما نه تنها هیچ کس را نکشت که محکومان به اعدام را هم بخشید. واژه «انتم الطلقاء» درباره قریش که مهم ترین آنان ابوسفیان و خاندانش بودند سبب شد بعدها معاویه و خاندان بنی امیه را «طلقا» بنامند.

(۲۵۲) اشاره به هند، مادر بزرگ یزید و موسوم به جگر خوار که شدت کینه اش سبب شد پس از جنگ اُحد، جگر حمزه سید الشهداء را به دندان بگیرد ولی چون نتوانست بخورد، آن را پرتاب کرد (ر.ک: المغازی ۲۸۶/۲).

(۲۵۳) در متن اصلی: اتهتف.

(۲۵۴) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

(۲۵۵) قسمتی از آیه ۵۰ سوره کهف و ۷۵ سوره مریم.

(۲۵۶) سوره هود، آیه ۱۸.

(۲۵۷) در منابع دیگر، «ما اهون الموت» آمده است. یعنی چه قدر مرگ برای زنان داغدار راحت است. برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۴۱۹/۳.

جمله «لاتتخذ من کلب سوءِ جَرواً» ضرب المثل است و با این که مایل به ترجمه آن نیستیم برای نشان دادن دشمنی شامیان با خاندان پیامبر، بد نیست به آن اشاره شود. «جرو» به معنای توله حیوان است و کلب، سگ است. این مثل می گوید: از سگ بد و هار، توله نگیر. شدت بی ادبی و جسارت و دشمنی برخی شامیان با شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاندان او و علی علیه السلام از انتخاب این ضرب المثل آشکار می شود.

(۲۵۹) خوارزمی قسمتی از این قصیده و همچنین جوابیه حسان بن ثابت را آورده است. با آن که بنای این نوشتار بر ترجمه همه اشعار و رجزها بوده است، استثناءً از ترجمه این شعر صرف نظر می کنیم؛ زیرا هیچ ارتباطی به مقتل امام حسین علیه السلام ندارد. ضمن این که بخشی از این شعر از زبان یزید ترجمه شد. از این بگذریم که ترجمه و معادل سازی برای اشعار سخت عربی، کاری طاقت فرساست. توجه به این نکته لازم است که حاکم نیشابوری این اشعار را از ابن زبیری می داند اما در اشعاری که از او نقل می کند، بخشی از آنچه یزید خوانده است وجود ندارد. پیدا است او هم در صدد توجیه اشعار یزید بوده که همه اشعار را به ابن زبیری نسبت می دهد.

(۲۶۰) در کتب دیگر «حمل الرکن» است که اشاره به جریان نصب حجر الاسود از سوی پیامبر دارد و آن درست تر است.

(۲۶۱) گویا ازار و رداء کنایه از دو لنگ احرام باشد، چنان که پوشیدن کفش و بیرون آوردن آن هم این طور است.

(۲۶۲) قاب قوسین» یعنی به اندازه دو کمان، حدود دو متر، ولی

طبعاً منظور از آن نزدیکی مکانی و مادی نیست، بلکه کنایه از نزدیک شدن خیلی زیاد است.

(۲۶۳) منظور از دو هجرت در ادبیات صدر اسلام، هجرت به حبشه و هجرت به مدینه است. اما می دانیم که علی علیه السلام فقط به مدینه هجرت کرد و به حبشه نرفت. بنابراین مفهوم این جمله روشن نیست. مگر آن را به هجرت مادی و معنوی توجیه کنیم.

(۲۶۴) کنایه از این که از اولین تا آخرین جنگ در کنار رسول الله حاضر بود.

(۲۶۵) اشاره به آیه ۴ سوره تحریم.

(۲۶۶) این همه مطالب خوارزمی در خطبه امام چهارم در منابع اصلی نیست و ابن اعثم هم کمی از آن را نقل کرده است. به نظر می رسد خوارزمی با توجه به خطیب بودنش اینها را افزوده یا از منبعی غیر معتبر آورده است. به یقین، بیشتر اینها را امام نفرموده و بازی بی معنایی با کلمات است! ترجمه آن ها نیز مشکلی بود برای مترجم.

(۲۶۷) یعنی با این فاصله زمانی اندک از جدش.

(۲۶۸) داستان کنیسه حافر (سُم الاغ) قابل اعتماد نیست و آثار جعل از آن آشکار است؛ زیرا اولاً منابع معتبری آن را نقل نکرده اند، ثانیاً پیش از خوارزمی کسی آن را گزارش نکرده و کسانی چون مجلسی و منابع متأخر هم آن را از خوارزمی نقل کرده اند، ثالثاً عقل نمی پذیرد که عده ای سُم الاغی را زیارت و طواف کنند، رابعاً تجلیل یک مسیحی از دین خود و بدگویی از اسلام و از سویی تعجب او از این که پیامبر، او را اهل بهشت می داند، همچنین وصف شگفت انگیز از شهری که کنیسه در آن است، اشکالات و تناقضاتی است که در این

خبر وجود دارد.

(۲۶۹) این که هند پیش از یزید همسر امام بوده، درست نیست و در منابع دیگر نیامده و امام حسین علیه السلام چنین همسری نداشته است. طبری گزارش مذکور را آورده ولی نگفته که او همسر امام هم بود (تاریخ الطبری، ۴۶۵/۵). ممکن است خوارزمی متأثر از داستان جعلی اُربن همسر عبدالله بن سلام و خواستگاری امام از او، هند را همسر پیشین امام دانسته است.

(۲۷۰) روشن نیست چرا مورخان اصرار دارند امام سجاد را در آن زمان کودک به شمار آورند. موضوع کم سن بودن او و تعبیر خردسال یا کودک در گزارش های متعددی منعکس شده است. سؤال این است که اگر بنا به نقل تاریخ، امام باقر علیه السلام در کربلا کودک بوده، آیا پدر او می تواند جز مردی بالغ باشد؟ دلایل دیگر این موضوع و نقد سخن استاد محقق مرحوم دکتر شهیدی را در کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ص ۲۵۷) مطالعه کنید.

(۲۷۱) اگر این گزارش درست باشد - که در اصل آن با این جزئیات تردید داریم - یزید دروغ می گوید. اگر او هم با امام حسین علیه السلام روبرو شده بود همان رفتار ابن زیاد را انجام می داد. چه این که خود همه دستورات را به ابن زیاد داده بود و سرانجام هم گفته بود سرش را برایم بفرست.

(۲۷۲) سرانجام و محل دفن سر مقدس امام حسین علیه السلام به خوبی روشن نیست و درباره آن اختلاف نظر فراوان است. نظر مشهور شیعه که سر به کربلا برگشته، دلیل قطعی ندارد. گویا تقدیر چنان بوده که به عظمت مقام سیدالشهداء، جایگاه سر مقدسش روشن نباشد و مسلمانان شیعه و سنی،

آن را در مناطق مختلفی چون کربلا و نجف و شامات و عسقلان و مصر و مرو زیارت کنند. برای اطلاع بیشتر به مقاله نگارنده درباره مقام های رأس الحسین علیه السلام در کتاب «نگاهی نو به جریان عاشورا» چاپ بوستان کتاب قم مراجعه شود.

(۲۷۳) جنگی جاهلی بین بنی زیاد بن حارث و بنی زبید بوده که در محلی به نام ارنب واقع شد. گویا اشاره والی مدینه با این شعر به آن است که امروز زنان بنی هاشم عزادارند همان طور که زنان بنی امیه در جنگ بدر عزادار بودند یا همان طور که زنان بنی امیه در جریان کشته شدن عثمان می گریه کردند.

(۲۷۴) اگر عمر و واقعاً چنین حرفی را زده باشد خیلی پررو بوده است. کاملاً روشن است چه کسانی از خانواده پیامبر بدگویی می کردند!

(۲۷۵) این مرد، هم شنوندگان خود را به تمسخر گرفته و هم آیندگان و تاریخ را، که همه چیز را وارونه می گوید!

(۲۷۶) با آن که در تاریخ اسلام چند نفر با عنوان عبدالله بن سائب داریم لیکن به نظر می رسد آن که در اینجا نامش آمده، عبدالله بن سائب مخزومی است.

(۲۷۷) اکباد الحمیر» اشاره به بی عاطفگی الاغ است بر خلاف برخی حیوانات دیگر که این گونه نیستند.

(۲۷۸) نامه یزید و جواب ابن عباس در منابع دیگر نیز شهرت دارد. (برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۳۲۱/۵، و تاریخ یعقوبی، ۲/۲۴۸)؛ این نامه، خود، گزارشی خلاصه از حادثه کربلاست.

(۲۷۹) او، محمد اکبر یکی از فرزندان امیرالمؤمنین است که چون مادرش خوله از قبیله بنی حنیفه بود، با نام مادرش شهرت یافت. محمد پس از برادرش امام حسین علیه السلام، به عنوان بزرگ خاندان ابی طالب شناخته می شد به

خصوص که سن او از امام سجاد علیه السلام بیشتر و در میان عموم، شناخته شده تر بود.

(۲۸۰) آیا یزید نمی دانست یا فراموش کرده بود که همه مدارک و نامه ها باقی خواهد ماند و کسی این دروغ های او را باور نخواهد کرد؟ آری، این دروغ ها برای عده ای بی اطلاع یا شامیانی که کورکورانه از او پیروی می کردند، کارساز بود.

(۲۸۱) در متن «اهل الکوفه» اشتباه است، چون این افراد، اهل مدینه اند و در چند سطر بعد هم می گوید: خواستند به «مدینه» برگردند.

(۲۸۲) داستان ملاقات ابن حنیفه با یزید در کتاب انساب الاشراف بلاذری نیز آمده است. اما درباره آن تردیدهای جدی وجود دارد. به خصوص که در نقل بلاذری، ادامه روایت می گوید: وقتی ابن عمر و مردم مدینه از محمد خواستند به جنگ یزید برود گفت: من بدی از او ندیده ام. گفتند: در آن سفر شام. گفت: نه، چیزی از او ندیدم (انساب الاشراف ۴۷۰/۳؛ همچین البدایه و النهایه ۲۳۳/۸). بنابراین اگر روایت، اصلی داشته باشد و دیدار محمد با یزید درست باشد آن را این گونه می توان توضیح داد و توجیه کرد: این که یزید پس از جریان کربلا تظاهر به پشیمانی کرد و خواست دل اهل بیت و خانواده امام حسین علیه السلام را بدست آورد تا از رسوایی خود بکاهد، درست است. از طرفی تردیدها و ابهامات فراوان درباره شخصیت محمد بن حنیفه همچنان باقی است، اما در عین حال چنین مطالبی از ابن حنیفه بسیار بعید است. با جواب دندان شکن ابن عباس به یزید، چنین رفتاری از محمد بسیار غیر قابل توجیه می نماید. چون او در جریان ابن زبیر، همراه ابن عباس بود و از مواضع خانواده اش کوتاه

نیامد. به نظر می رسد اگر اصل دیدار محمد با یزید را هم بپذیریم، برخی قسمت های این گزارش را باید ساختگی و به منظور توجیه کار یزید دانست. به هر حال مورخان و راویان اهل سنت بی میل نبوده اند یزید را تطهیر کنند و او را توبه کار بدانند، همان گونه که اصرار دارند طلحه و زبیر و عایشه را پشیمان نشان دهند تا بهشت را برای آنان نزدیک کنند!!